سالنامه توفیق

۴۰ ریال

۱۳۴۹

سال

سگ

برنامهٔ نوروزی سینما دیاموند

صاحب امتیاز و مدیر : حسن توفیق

جای اداره : تهران ـ خیابان استانبول ـ شماره ۱۲۸

قرن اول ـ شماره هشتم ـ سال ۱۳۴۹

سالنامه توفیق

«کلیهٔ حقوق به روزنامه توفیق تعلق دارد ـ نقل مندرجات در جراید و مجلات تا یکماه پس از انتشار با ذکر مأخذ آزاد است»

هرکس موفق شود دورهٔ کامل قرن اول سالنامهٔ توفیق را جمع کند از طرف نوهٔ کاکا توفیق یك بلیط ... مسافرت یکرهٔ ماه باو جایزه داده خواهد شد ! ـ نمایندگان توفیق درکرهٔ ماه نیز مأمور پذیرائی از او خواهند بود !

کنون که غنچه گل ، فاش کرده سر نهان را
توهم بیاوچوگل ، باز کن بخنده دهان را

◆♠ سال ۱۳۴۹ ♠◆

«مؤسسه توفیق» صمیمانه آرزو میکند که سال نو برای شما خوانندگان عزیز و وفادار « نشریات توفیق » سالی فرخنده و همراه با شادمانی و شادکامی باشد .

با انتشار این شماره ، «سالنامه توفیق» هشتمین سال انتشار خود را آغاز میکند و همانطورکه میدانید این سالنامه از جهات مختلف درنوع خود ، بیسابقه و بی‌نظیر است زیرا مجموعه‌ای کاملا ابتکاری است از شیرین‌ترین و جالبترین اشعار ومقالات فکاهی، داستانهای کوتاه ،کارتونها ، بحرطویل ها ، جدولها ، نکته‌ها، لطیفه‌ها ودهها مطلب متنوع دیگرکه برخی‌از آنها ازمیان خوشمزه‌ترین‌مطالب سالهای قبل یعنی : «ذخائر ۴۸ ساله فکاهیات روزنامهٔ توفیق » گلچین شده است ، باضمام یکدوره تقویم کامل سال۱۳۴۹ وبطورخلاصه تلفیقی‌است از« تقویم » و« فکاهیات ».

آنچه بیش از هرچیز برای «سالنامه توفیق» یك امتیاز ویژه محسوب میشود «تیراژ» فوق‌العادهٔ آنست وبجرأت‌میتوانیم‌بگوئیم«سالنامهٔ توفیق» نه تنهادرمیان نشریات متفرقه بلکه‌حتی درمیان «نشریات‌توفیق» نیز پرتیراژ ترین‌شان محسوب میگردد واین تیراژ فوق‌العاده ، هرسال‌بامقایسهٔ سال قبل ، هدواره قوس صعودی را طی‌میکند.

در مسافرتهای ایام نوروز در هراتومبیل و هراتوبوس و هرکوپهٔ قطار، لااقل یك جلد «سالنامه توفیق » بچشم میخورد ودراکثرخانه‌ها نیزیکی از «هفت سین» های پای سفرهٔ هفت سین را تشکیل میدهد وپس ازایام عید ، یکسال تمام درمیان خوانندگان وعلاقمندان وفادارآن،دست به دست‌میگردد وبرخی از شماره‌های اولیهٔ آن چنان نایاب شده‌است‌که ماخودمان مجبور شده‌ایم گاهی اوقات یك جلد آنرا بچند برابر قیمت اصلی خریداری‌کنیم .

این استقبال بیسابقه وروزافزون خوانندگان عزیز، باعث شده‌است‌که«سالنامهٔ توفیق » هرسال با مزایائی بیشتر از سال پیش منتشر شود کما اینکه امسال علاوه برکوششی‌که جهت تنوع وخوشمزگی بازهم بیشترمحتویات‌آن معمول داشته‌ایم ، در زمینه های : نوع حروف ،فرم‌بندی ، رنگ‌آمیزی بخشهای چهارگانه ، چاپ و بخصوص نوع کاغذآن نیز تغییرات کاملا چشمگیری‌داده‌ایم و بطوریکه ملاحظه‌میکنید امسال برای اولین بار«سالنامهٔ توفیق» بجای‌کاغذکاهی با مرغوب‌ترین نوع «کاغذ کتابی» چاپ شده است .

امسال براثر« پاره‌ای‌مشکلات » موفق نشدیم «سالنامه سیاسی‌توفیق» راکه، وعدهٔ‌آنرا داده بودیم ، منتشرکنیم ولی این تصمیم جزو برنامهٔ‌کارهای‌آتی ماست و ودرآینده‌آنرا بهرحال عملی خواهیم‌کرد .

درخاتمه خاطرتان میسازدکه این سالنامه غیراز «شمارهٔ مخصوص نوروز توفیق» است‌که روز۱۹ اسفند ماه ۱۳۴۸ منتشرمیشود .

دل شاد ولب خندان شماآرزوی ماست . «مؤسسه توفیق»

♠ سه شنبه ۱۹ اسفند : «شماره مخصوص توفیق نوروز وچهل ونهمین سال انتشار توفیق»

♠ شنبه ۲۳ اسفند : « شماره مخصوص بهار مجله توفیق ماهانه »

♠ سه شنبه ۱۱ فروردین : « شماره مخصوص سیزده بدر روزنامه توفیق »

♠ یادتان نرود !

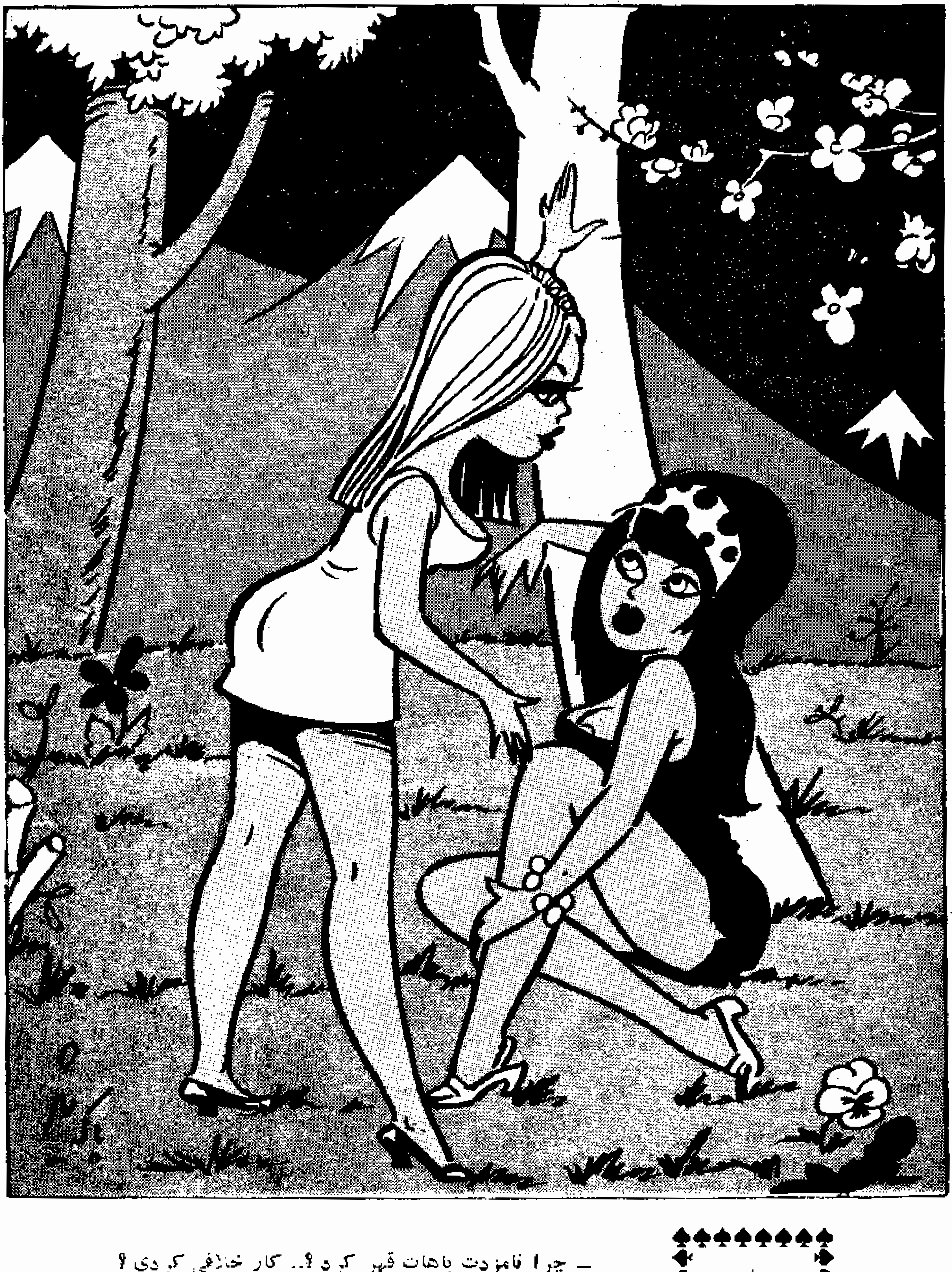

بیار

– چرا نامزدت باهات قهر کرد ؟.. کار خلافی کردی ؟

– نه کار خلافی که میخواست نکردم !

« تحویل سال نو »:

ساعت ۴ و ۲۷ دقیقه‌ویك ثانیه روز شنبه اول فروردین ١٣٤٩

به‌به، چه بهاری ...

اومد ز سفر دلبرك یکه سواری — به به ، چه بهاری
آخ جون،چه ملوسی،چه عروسی،چه نگاری — به به ، چه بهاری
صحرا رو ببین ، عشوه گلهـارو نیگا کن — اونجارو نیگا کن
در فصل بهار، آی عموجون ، ازچی‌شکاری — به به ، چه بهاری
از راه رسیده‌ن «عیدو بهار» شونه به شونه — واکن در خونه
رو جانب صحرا و بکن گشت و گـذاری — به به ، چه بهاری
بلبل اومـد وگل اومـد و سبزه قبا نیز — فراش صبـا نیز
در توی هوا نیست ، دیگه گرد و غباری — به به ، چه بهاری
گوئی کـه چمن سبـزتر از پوست خیاره — لالـه چـو اناره
آباد بشه باغش ، چه خیاری ، چه اناری — به به ، چه بهاری
از دیدن اون دختره ، گل رنگشو باخته — بنگر چی‌چی‌ساخته
وای‌وای چه مینی‌ژوپی ،چه‌چشمون خماری — به به ، چه بهاری
خوش آنکه به فصل گل و هنگامه نوروز — مثل حاجی فیروز
جز بشکن و جز خنده نداره دیگه کاری — به به ، چه بهاری

نقاش ، منجم نیست !

یکهفته قبل از عید ، صاحبخانه بسراغ مستأجر خود که مرد نقاشی بود رفت و گفت :

ـ آقاجون ، شب عید خرجم زیاده ، این دوسه‌ماه اجارهٔ عقب افتاده‌ت رو همین دو سه روزه برام جور کن .

ـ والله این شب‌عیدی وضعم خیلی درامه !

ـ پس اقلاً کرایهٔ ماه پیشت رو بده .

ـ از تم معذرت میخوام .

ـ آخه مرد حسابی ، صاف و پوست کنده بهم بگو ببینم کی میخوای کرایه خونه‌ت رو بدی !

ـ بچون خودم نمیدونم ، آخـه آقـا جـون ، من نقاشم ... منجم که نیستم !!

بهترین عیدی !!!

بهترین عیدی که یك زن خوب میتواند بشوهرش بدهد اینست که یکروز از تعطیلات عید، او را در خانه با کلفت خوش آب و رنگش تنهـا بگذارد !!

زرنگی !

تنها این اسمش زرنگی نیست که کسی بعناوین مختلف از زیر بار «عیدی‌دادن» شانه خالی کند ، بلکه زرنگی آنست که آدم در این دورو زمانه . خودش عیدی ندهد ولی بافوت‌و فن بتواند از دیگران عیدی هم بگیرد !

آمار ماچ و بوسه !

« رفیق‌الشعرا »

این روزها چه گرم است بازار ماچ و بوسه
شد باز ، بار دیگر ، انبار ماچ و بوسه
خود ماچ و بوسه را هست لذت یکی ولیکن
دارد هزار لذت اطوار ماچ و بوسه
بگشای چشم و بنگر ، ایام عید نوروز
بر روی ماهرویان ، آثار ماچ و بوسه
گر بوس دلپسندیری ، از دلبری بگیری
خود برتو فاش گردد ، اسرار ماچ و بوسه
ای گلرخان چو یکبار بوسید گلرخی را
تا وقفه ای نیفتد ، درکار ماچ و بوسه :
بوسی هم از سر لطف بر من نثار سازید
تا من نگاهدارم آمار ماچ و بوسه !

دکتر ـ یادتون باشه وقتی درفصل بهار لای سبزه‌ها هستین مواظب گیاههای تیغ دار باشین ! ؟

فسنجون نامه

مجموعه خوشمزه‌ترین مطالب

« توفیق »

در بارهٔ مشهورترین وکیل دوره ۲۱

« فسنجون »

کتاب « فسنجون نامه » را در سراسر کشور از روزنامه فروشیها وکتابفروشهای معتبر بقیمت ۲۵ ریال بخرید .

کلیه « نشریات توفیق » فقط با نام « توفیق » و « مارك توفیق » منتشر میشود .

نه . . . !

دختر ـ مامانم بهم سفارش کرده که همیشه بگم نه . . .

پسر ـ پس مانعی داره که یك بوس بمن بدی ؟

دختر ـ نه ! . . .

فروردین		(محرم — March)
شنبه : ۱	تعطیل	(۱۳ - 21)
۱ شنبه : ۲	«	(۱۴ - 22)
۲ شنبه : ۳	«	(۱۵ - 23)
۳ شنبه : ۴	«	(۱۶ - 24)
۴ شنبه : ۵	«	(۱۷ - 25)
۵ شنبه : ۶		(۱۸ - 26)
جمعه : ۷		(۱۹ - 27)

یادداشت:

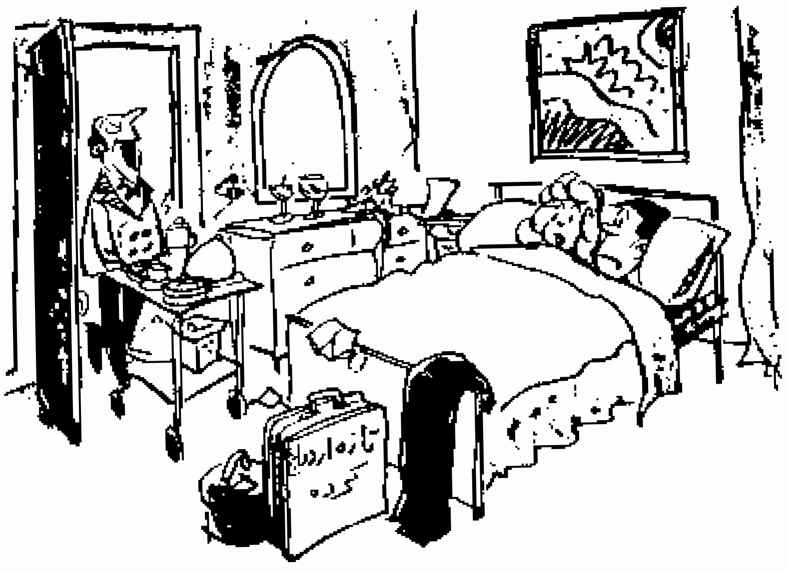

مسافرت ماه عسل

گارسون به داماد ــ چطوری داداش؟.. خدا قوت !!

«ماه» و «ماهی» !

چنان دوره و زمانه‌ای شده
که انسان از خریدن یکدانه
«ماهی» درشب عید، آنقدر احساس
خوشحالی میکند که انگار موفق
به تسخیر کره «ماه» شده است !

شب عید در رستوران

ــ واسه‌چی گفتی «عرق سگی»
برامون بیاره ؟

ــ واسه اینکه امسال رو «سگ»
میگرده !

دیدارعید!

روز عید آمده بودم پی بوسیدن تو
من که رسوای جهانم به پرستیدن تو
دیدن عید بهانه‌است ، عزیز دل من
آمدم تا که برم بهره ز بوسیدن تو
کاش بودی تو درآنجا چویکی شیرینی
تا برم لذت سرشار ز بلعیدن تو
کاش بادام ، و یا پسته و فندق بودی
تا که من حمله‌کنم از پی چاپیدن تو
کاش بودی چو یکی سیب و ترا می خودم
پیش‌تر زانکه رسد وقت پلاسیدن تو
کاش بودی توگلی در یکی ازگلدان ها
تا که من دست برآرم ز پی چیدن تو
کاش بودی توهم‌ای‌دوست‌چوگیلاس‌شراب
که شوم بیخود و مدهوش ز نوشیدن تو
کاش بودی تو یکی سکهٔ عیدی ، من نیز
پنجه انداخته بودم پی قاپیدن تو
لیک‌عیدی نستانم ، زتو،زیرا خوش نیست
تلکه کردن و چاپیدن و دوشیدن تو
جای‌عیدی‌دوسه‌تا بوسه بمن‌ده‌که‌خوش‌است
عشق و بوئیدن و بوسیدن و لیسیدن تو

«خروس لاری»

بوسه ...

اگرچیزی باسم « بوسه » وجود نداشت در ایام نوروز،
خروارها شیرینی هم‌قادر نبودکام بعضیها را شیرین کند !

لعنت بـر یزید !

بچه جوادیه

عید ما را کرده بی مقدار ، لعنت بر یزید
باز ما را میدهد آزار ، لعنت بر یزید
گفتن تبریك رفت از یاد و بر پا شد زنو
«تکیه‌ها» در پشت هردیوار، لعنت بر یزید
بی خریدار است شیرینی و نان خـامه‌ای
گشته فـاسد گوشهٔ انبار ، لعنت بر یزید
شد سیه پیراهن و کردند برخی احتراز
ازکراوات و کت وشلوار ، لعنت بر یزید
بچه ها کوبند با چوبی به روی پیت نفت
بر علیه شمر بد کـردار ، لعنت بر یزید
عید خشك و خالی ما را گرفت از دست ما
یك هزار و صد تریلیون بار، لعنت بر یزید

اوضاع کواکب و ستارگان در این ماه دلالت دارد بر : وزیدن بـاد بهار، پیدا شدن سروکله خیار ، اجرا شدن کنسرت درباغ ودشت وکوهسار ، با شرکت خوانندگان ونوازندگان نامدار، از قبیل : هزاردستان وقناری وکبك و سار ، بلند شدن صـدای ضرب و تار ، از گوشه وکنار ، ظـهور مینی‌ژوپ پوشهای عشوه‌کار ، و دلبران سکسی بی بندوبار ، با جامه های یکوجبی وچاکدار ، خوشحال شدن چشم چرانان بیقرار ، وراه افتـادن آنها بعزم « شکار » ،گاه پنهان و گاه آشکار ، در نادری و استانبول و لاله‌زار ، وقنا ربنا عذاب‌النار !

همچنین اوضاع فلکی بنا بردلائل الکی دلالت داردبـر: شکوفه کردن درختان میوه ، گشاد شدن درگیره ، خوشحال شدن زنـان بیوه ، وتکان خوردن جیوه درمیزان‌الحراره‌ها ، فیس‌کردن‌سواره‌ها ،آشوبگری ماهپاره‌ها ، بالا رفتن اجاره ها ، رد و بدل شدن چشمکها و اشاره‌ها ، و تسخیرشدن ماه‌ها «؟» وستاره‌ها !

وایضاً دلالت دارد بر: برپا شدن مجالس عیش و سرور ، ازدواج کردن‌آدمهای سفید وبور ، پیدایش مدهای جدید ونوظهور، قاطی‌پاطی‌تر شدن ریخت وقیافهٔ اناث و ذکور ، بگوش رسیدن‌آواز دهل از راه دور، ازبین رفتن نسل روباه وسمور ، بالا رفتن مصرف‌آبجو وخیارشور ، طاق شدن طاقت صبور، کولاك‌کردن دلبران لخت و عور ، باقرونـاز و ژست و فیگور ، منسوخ شدن دفاتر غیاب و حضور ، افتادن ماهیان در تور، آنهم دسته دسته چه جورا .. والله اعلم بحقایق‌الامور .

شوهر بزن : ـ البته که‌مال تو بالانمیره ،آخه‌این بادبهاری است نه باد پائیزی !

فروردین	(محرم — *March*)
شنبه : ۸	(۲۰ - 28)
۱ شنبه : ۹	(۲۱ - 29)
۲ شنبه : ۱۰	(۲۲ - 30)
۳ شنبه : ۱۱ (توفیق۱۳بدر)	(۲۳ - 1)
۴ شنبه : ۱۲	(۲۴ - 2)
۵ شنبه : ۱۳ (تعطیل)	(۲۵ - 3)
جمعه : ۱۴	(۲۶ - 3)

یادداشت:

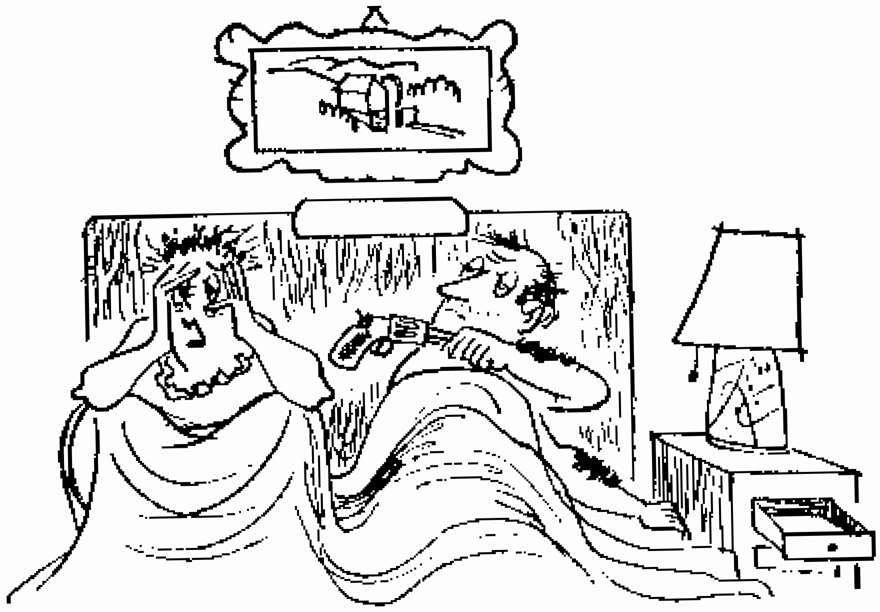

زن به شوهر — ... برای خوب شدن سردردم حاضرم هر کاری بکنم !..

استفاده از بدبختی دیگران

یك نفرکه تازه ازدواج کرده بود پیش محضرداری که خطبهٔ عقد را جاری کرده بود رفت وخیلی جدی باو گفت :

— آیا دین و مذهب این اجازه‌رو به‌کسی میده‌که آدم از بدبختی دیگرون استفاده کنه ؟

محضردارسرش‌راتکان‌دادو گفت:

— بهیچوجه دین چنین اجازه‌ای نمیده .

آن مرد دستش را دراز کرد و گفت :

— پس‌لطفاً‌اون‌پولی که‌بابت ازدواج‌ازمن گرفتین پس بدین!

دختران امروزی

پدر — مادرت برای اینکه شوهر پیداکندنه‌این همه به‌لباسش‌توجه‌داشت‌و‌نه انقده‌چیز بصورتش میمالید ... توالت هم‌اصلانمیکرد.

دختر— ... خب‌برای همین بودکه در ازدواج شانس نیاورد !

روز سیزده بدر

«نازك نارنجی»

نو بهار است ، بیا جلوهٔ گلها رو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
اینهمه منظرهٔ جالب و زیبا رو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
وقت رفتن به سوی دره وکوه و کمره
روز سیزده بدره
بقچهٔ سکسی اون دلبر رعنا رو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
طفلکی اکبر بیچاره بکلی شده قر
بسکه ساکش شده پر
چو نکه قرگشته بیا ، قرقر آقارو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
زن خود را بگرفته‌ست توی سبزه بغل
با دو جین کور و کچل
روتو اینورکن وکمروئی بابا رو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
بسکه جاهل زده‌می سخت شده‌مست‌وخراب
رفته در عالم خواب
مشك‌جاهل‌رو ببین ، منبع ودکارو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
دخترك میزنه بر سبزه گره تا خودشو
فوری بندازه به تو
چشم بگشا و کنون دختر دولارو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا
زانوی نرم مرا کرده رها یار قشنگ
بنشسته روی سنگ
کار ایشونو ببین ، دلخوری مارو نیگا
دشت و صحرا رو نیگا

حسن تصادف !

زن نخاله‌ای به‌مردی که باهاش میرقصید گفت: شوهرم اجازه میده که‌من فقط بامردهای‌زشت برقصم.
ـ چه‌تصادف‌عجیبی! . اتفاقاً زن من هم همین شرطو با من کرده !

سیزده بدر . . .

♠ هلهای مردم تهران ، همگی خرم و خندان ، دگر از خانه برآئید و ، خدا را بستائید و بسی شکر نمائید ،که امروز بود روز نشاط وطرب وعیش وخوشی،سیزدهٔ عید هما نگونه که‌دا نید شده‌وارد و بایدکه‌گرامی بشماریم‌کنون مقدم او را و بدا نسان‌که سزاوار بود بزم بچینیم وگل عیش بچینیم و، رخ بخت ببینیم و نگاری بگزینیم وبکنجی بنشینیم ونما ئیم‌ببند غم واندوه‌گرفتارو ز تأثیر‌محن،زار وبگلزار جهان خوار وبسی زرد وبسی زار،بیا ای بت عیـار،بسیر گل وگلزار،بکن‌رقص وبزن بشکن وشادی‌کن ومگذار بما بدگذرد سیزده عید خدا را .

♠ وقت‌آنست‌که مشد اکبر‌بقال وکل‌عباس نمدمال وعلی اکبر دلال وغلام احمد رمال وحسین‌کوچك ابدال ودگرمشد علی حمال بهمراه‌کل اسمال دغلباز و علی پشت هم انداز و علی اصغر بزاز و علی اکبررزاز و حسن سوسکی خباز و حسین آتش انداز،ابا دلبر طناز،ابا چنگ ونی وساز ،ابا یارخوش‌آواز،بصد عشوه وصد ناز گذارند همه روی‌بصحرا زپی دیدن‌گلها وپی‌کیف وتماشا وبرقصند وبکوبند وبریزند وبنوشند ورخ از رنج بپوشند وپی عیش‌بکوشند وبجوشند وز شادی بخروشند وبدنبال خوشی روی‌گذارند ودل‌از غصه درآرند ونمایند بسی هلهله وولوله وغلغله ویکسره در زلزله آرند همه ارض وسما را .

♠ بود امروز خیابان‌وبیابان ودرودشت وگلستان طرفی‌چنك و ویالون،طرفی باده گلگون ،طرفی عاشق دلخـون،طرفی فاطمه بی‌دندون،طرفی سفرهٔ سوراست وبسی شور و نشور است وبسی یار چوحور است وبسی جام بلور است وغم وغصه بدور است،بلی روز سرور است،بیکسوی‌چمن قدسی وعذرا وبتول وزری‌واقدس وزهرا ومهین وفی‌فی ومحترم واکرم وپروین ،همه‌شادان همه خندان زده برسبزه‌گره تا بهشان روکند اقبال درامسال وبصد عزت و اجلال بسی خرم وخوشحال نمایند عروسی ویکی شوهر نیك اخترخـوش منظرخوش محضر نیکوسیرخوب شود قسمتشان‌هست امیدم‌که‌خداوند در این روز دل افـروز بسی خـرم و فیروز بـدارد همهٔ خلق جهان را وکند شاد دل مرد و زن و پیرو جوان را وهم از نحسی این سیزده محفوظ بداردهمهٔ خلق خدا را . «هدهد میرزا»

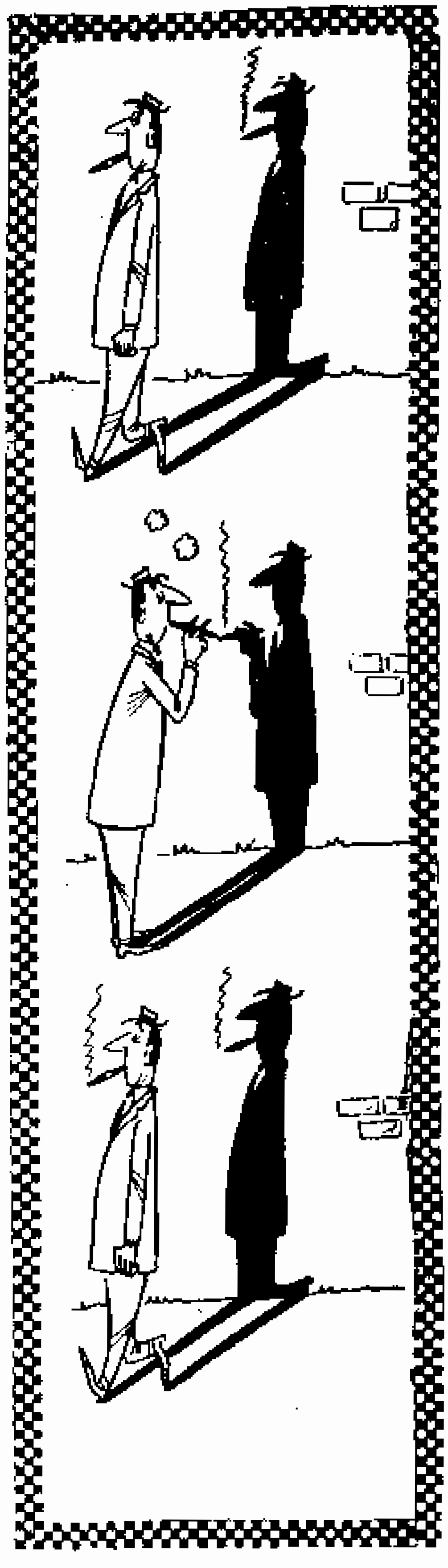

سایهٔ با معرفت !

زن بشوهر ــ بی تربیت ازش راه‌رو می پرسم ، زبونشو بیرون میاره !

فروردین	(محرم ــ *April*)
شنبه : ۱۵	(4 - ۲۷)
۱ شنبه : ۱۶	(5 - ۲۸)
۲ شنبه : ۱۷	(6 - ۲۹)
۳ شنبه : ۱۸	(7 - ۳۰)
۴ شنبه : ۱۹	(8 - ۱)
۵ شنبه : ۲۰ (توفیق)	(9 - ۲)
جمعه : ۲۱	(10- ۳)

یادداشت:

نکته : چقدر دشوار است زندگی کردن باکسانیکه فاصله میان آنچه که در «دل» دارند با آنچه که بر «زبان» میآورند ، از فاصله میان «عشق» تا «صبوری» هم بیشتر است !...

رباعیات دیروزی و امروزی

دیروز: سوز عاشق اصفهانی

سوزی دردل ز دلفروزی دارم رحمی ،رحمی که‌طرفه سوزی دارم
مردم گویند: «کس بروز تو مباد» می پندازند بی تو روزی دارم!

***

امروز: قوز خروس لاری

گر رنج وعذاب سینه سوزی دارم زآنست که همچون‌تو عجوزی‌دارم
قدم ز غمت خمیده و مردم شهر می‌پندارند بی تو قوزی دارم !

مادرزن

خانمی برای اولین بار با نامزد دخترش روبروشد . نشست تا باهاش حرف بزنه وخواست کاری‌کنه ازش خاطره خوبی داشته باشه .
در ضمن صحبت با خنده بهش گفت : میدونم‌که دومادا مادرزنارو دوس ندارن ولی مطمئنم‌که شما منو دوست خواهید داشت.
نامزد فوراً گفت : بله .. تاحدی که بتونم!

پند هفته : اگرمیخواهید درمدت‌کمی پولدار شوید وضمن پولدارشدن رفقای صمیمی را نیز ازغیرصمیمی بشناسید بدستورالعمل زیرتوجه کنید :

درکوچه و خیابان یا هرجای دیگروقتی رفیقی رسید و پرسید :

ــ « حال شما چطوره ؟ » فوری‌قیافهٔ‌مریض‌ها را بخود بگیرید وبگوئید :

ــ «سرم خیلی دردمیکنه،اتفاقاً پول خرد هم ندارم که‌برم قرص بخرم » :

طرف اگه دوست‌صمیمی شما باشد دست میکندتوی‌جیبش ودوزار بشما میدهد که همین‌دوزارها وقتی جمع بشود مبلغ قابل‌توجهی را تشکیل خواهد داد .

واگرهم یارودوست صمیمی‌شما نباشد سرش را میندازد پائین‌وبدون‌اینکه دنبال احوالپرسی خود را بگیرد میرود دنبال کارش و شما با اینوضع هم رفقای قلابی خود را میشناسید و هم ازشر احوالپرسی‌های بیمورد راحت خواهید شد.

قربون حواس جمع

استاد «هانری ارسکین» خیلی پیرو کم حافظه بود ودر آخرعمرحواس پرتی هم به اودست داده بود .

پس ازسالها ، یك روز استاد تصادفاً به هانری ارسکین که حالاصاحب‌عنوان ومقامی‌شده بود برخورد وازاوپرسید:

ــ متأسفانه شنیدم یکی ازفامیلتان مریض شده ومرده ، راستی آنکه مرده نمیدونم شما بودید یا برادرتون ؟

« هانری ارسکین »که از این سؤال‌عجیب استادش تعجب‌کرده بود ازروی شوخی‌گفت :

ــ استاد اوتکه‌مریض‌شدومردخودم‌بودم!

استاد دستش را برای خداحافظی بطرف شاگردش‌درازکرد وگفت :

ــ خیلی ازفوت‌تت‌متأسفم‌پسرم ، ازطرف‌من به خانواده‌ات هم تسلیت بگو !

زرنگی !

یك مغازه ساندویچ فروشی در نیویورك جلو درش نوشته بود « ما با ساندویچهائی از شما پذیرائی میکنیم که حتی شما فکرش را هم نمی‌توانید بکنید ــ در مغازهٔ ما هر نوع ساندویچ موجود است »

روزی شخصی‌وارد مغازه شد وبرای اینکه‌صاحب مغازه راخیط کند گفت:

ــ یه ساندویچ ازگوشت‌نهنگ برای‌من‌بیارین !

پیشخدمت نگاهی به‌مشتری‌کرد وگفت : لطفاً یه خورده صبر کنین تا ازمدیرمغازه‌بپرسم ...

پیشخدمت‌رفت وبعدازکمی برگشت وگفت:خیلی متأسفم چون‌مدیرمغازه‌میگه نمیتونیم‌یه‌نهنگ درسته‌رو بخاطریه‌ساندویچ تکه‌تکه کنیم،اگه حداقل صدهزارتا ساندویچ نهنگ میخواین براتون ببرّم !

مردیکه خجالت بکش توانومبیل منودوشانه روز سوارشدی‌من چیزی گفتم که تو اینقدر داد وبیداد میکنی !!؟

فروردین	(صفر – April)
شنبه : ۲۲	(11 - ۴)
۱ شنبه : ۲۳	(12 - ۵)
۲ شنبه : ۲۴	(13 - ۶)
۳ شنبه : ۲۵	(14 - ۷)
۴ شنبه : ۲۶	(15 - ۸)
۵ شنبه : ۲۷ (توفیق)	(16 - ۹)
جمعه : ۲۸	(17 - ۱۰)

یادداشت:

ـ واقعا مد امسال معجزه کرده ، چقدر بالا تنه را راحت میشوددرآورد!..

فصل بهار

«محمدرجائی آرانی»

مژده ای یاران که آمد باز فصل نو بهار
فصل عیش و شادی وسرمستی وبوس وکنار
لاله و سنبل نمیخواهم به باغ و بوستان
لاله رویان شهر را کردند ، یکسر لاله زار
پالتو و بارانی و ژاکت یکایك دور شد
از تن همچون بلور دلبر سیمین عذار
از برای سیر و گلگشت و تماشا ، دختران
دست یکدیگر گرفته پنج پنج و چار چار
مهری‌از من برده دین وهاله ازمن برده‌دل
مهوش از تن برده تاب و سوسن‌ازقلبم،قرار
روز جمعه بگذری گر برشمیران و کرج
هر طرف بینی نشسته جاهلان میگسار
هست«ودکا» پیش داش اسمال‌وداش ابرام‌ها
این یکی‌گشته قره مست ، آن‌یکی باشد خمار
رفته صیاد از پی صیدش به صحرا بیخودی
گو بیا یکدم سرپل،تا بیابی صد شکار
کم کمك گرما شود آغاز و میخواهد دلم
دست دلبر گیرم و چندی روم دریاکنار

هنرپیشه عجول

درهولیوودیکی ازستارگان سینما به دفترمخصوصی‌که «پروانهٔ ازدواج» میدهد رفت تا پروانه ازدواج بگیرد .

رئیس آنجا باو گفت : طبق قانون باید اسم تمام شوهر های قبلی‌تونو بگین ...

هنرپیشه بـا ناراحتی‌گفت : آخه‌آقا این‌کار دوساعت بیشترطول میکشه و نمیداره به‌کاروا‌جبی‌که دوساعت دیگه دارم برسم !

♥ قلب بلااستفاده ♥

دکتربه عیادت دختر مسنی که به‌چند مرض دچاربود رفت‌و دیدکه یاروخوب شدنی نیست ، خواست مطمئنش کند کـه حتماً خوب میشود لذا باو گفت :

ـ دخترخانم‌اهیچ‌جای‌نگرونی نیس ، اصل قلبتونه‌که الحمدلله سالمه‌وهیچ مرضی نداره .

دخترآهی کشید وگفت :

ـ ... میدونم دکتر،من تا حالاحتی‌یك مرتبه‌هم‌ازش‌استفاده نکردم .

ـ همشهری . . شب‌جمعه دوچیز یادت‌نره دوم ! روزنامهٔ توفیق

جدول بهار

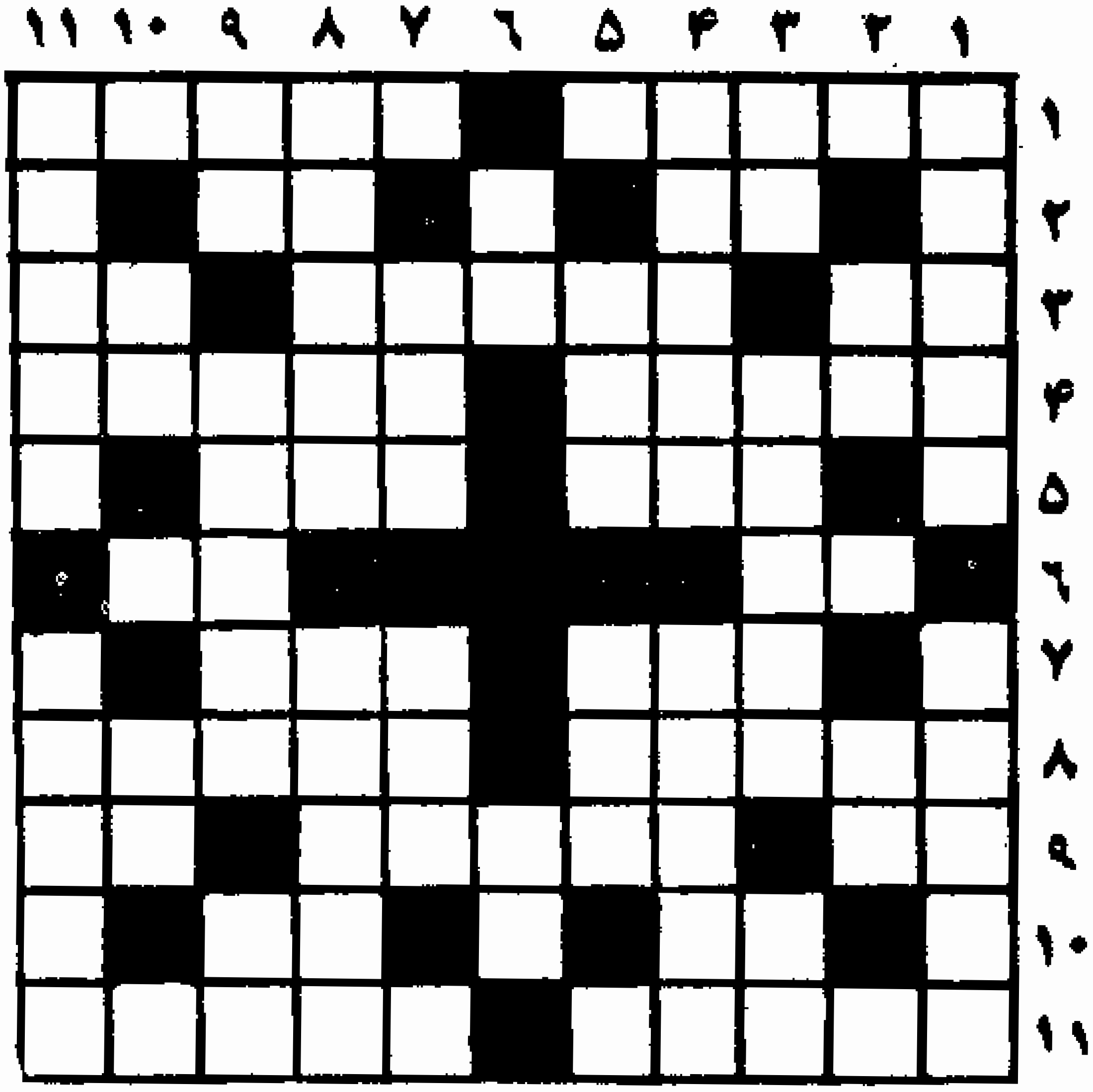

پا پیونی : ۱ـ برشمامبارك باد ـ رقیب بلبل ۲ـ سرمای آن سپری شد ـ مایهٔ روشنائی کارشیر فروش ۳ـ خسیس پس نمی‌دهد ـ لجوج به خرج میدهد ـ ستاد فرماندهی مغز ۴ـ دنباله روی لکوموتیو ـ میگن نو بر بهاره ۵ ـ اونیفورم دلاك ـ همان گله است! ۶ ـ چونکه این آید نود هم پیش ماست ـ خل ندارد ۷ـ ماشین آب پاش خدا ـ دیوانه مصنوعی ۸ـ مولد برق اتومبیل ـ شهر فرنگ قرن بیستم ۹ـ ورق برنده ـ هادی بی‌پا ! ـ تکرارش صدای مگس است ۱۰ ـ روغن نباتی خورده ندارد ـ شهروحشی ۱۱ ـ نامی برای دختر خانم‌های قدیمی ! ـ این نیز نو بر بهاره !

کراواتی: ۱ـ از برکت نان، نان میخورد! ـ سماق شیرین ! ۲ـ ضمیر مع الغیر ـ بله بزبان خارجی ۳ـ جای پا ـ محل گل ـ ساز چوپان ۴ ـ ویلان عامیانه ـ محصول ابر ۵ـ آدمکشی مجاز ـ رمال دم بریده ۶ـ طایر آدم ـ از مخدرات هنری ! ۷ ـ درس زورکی ـ سالخورد ۸ ـ ازفرط مستی پشتك و وارو زدند !ـ مرغ افسانه ای ۹ـ یخ گرما زده ـ لقبی برای رستم ـ بنده و جنابعالی ۱۰ ـ رازخانمها ـ درخت الکلی ! ۱۱ ـ یارینگ بود دمش را بریدند ـ کاغذدان کارمندان در ادارات .

«ص : آبدزدك»

«حل در صفحه جدول تابستان»

آدمهای مصنوعی

دو آدمك ماده ! با هم مرافعه میکردند ، آدمك مادهٔ سوم سر رسید وسبب دعـوا را پرسید . آدمك اولی با خشم آدمك دومی را نشان داد و گفت :

ـ از توی جیبش چند تا پیچ پیدا کردم!

آدمـك سومی گفت :

ـ خوب اینکه دعوا نداره.

آدمك اولی با عصبانیت جوابداد:

ـ چطور دعوا نداره، دیشب شوهرم بخونه اومد تمـام بدنش تق ولق بود !

بدون شرح

فروردین		(صفر - April)
شنبه : ۲۹		(۱۱ - 18)
۱ شنبه : ۳۰		(۱۲ - 19)
۲ شنبه : ۳۱		(۱۳ - 20)
۳ شنبه : ۱	اردیبهشت	(۱۴ - 21)
۴ شنبه : ۲		(۱۵ - 22)
۵ شنبه : ۳	(توفیق)	(۱۶ - 23)
جمعه : ۴		(۱۷ - 24)

یادداشت:

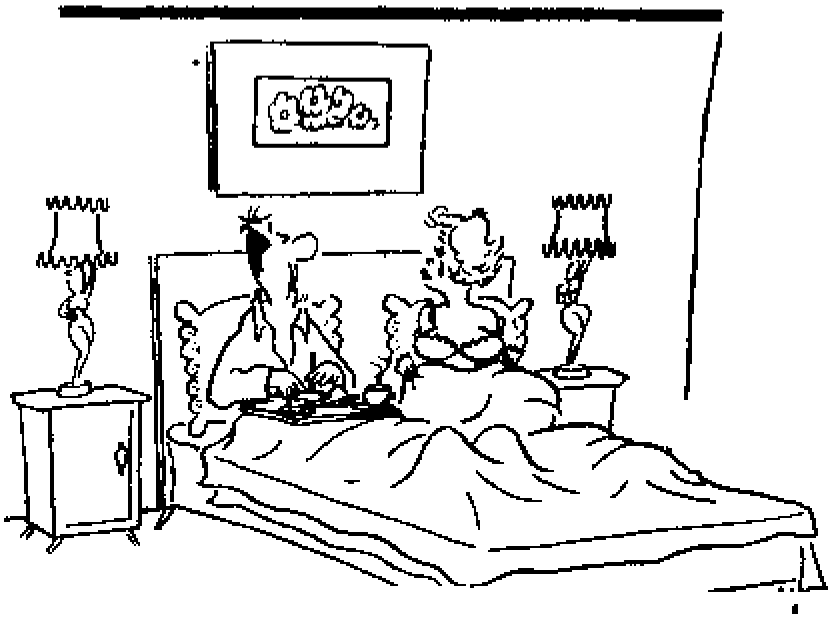

داماد به عروس :
ــ نه جونم، « ماه عسل»مون تموم نشده میخوام به این شکم لامصب غذا برسونم ..سه روزه که هیچی نخوردم !

ژیگولو

«مارعینکی اسدآبادی»

ژیگولو کاین جلوه درکوی وخیـابان میکند
چون بـه خلوت میرسد از فقر افغان میکند
مشکلی دارم ز ژیگولوی اسلامبول بپرس
کاو سبیل خود چرا مـانند شیطان میکند؟
هردم از ویسکی زند دم ، لیك با آب هویج
رفع خشکی گـلو و کام عطشان میکند
پیرهن بی پشت وکت بی آستر پوشد ، ولی
صحبت از فرم لباس شیك و الـوان میکند
نام بابش «تقلعلی» و نام‌مامش «فضه» است
یاد ازایشان لیك ، با:«پاپا!»و«مامان!» میکند
پای از تهران ز بی‌پولی بـرون ننهاده او
گفتگـو امـا ز وضع انگلستان میکند
شب تـه‌آلونکی خوابد ولـی در گفتگو :
فیس از باغ ونك ، ویـلای شمران میکند
در ته جیبش شپش قاپ افکند بالا ، ولی
فخر بر قارون و فرزند آقا خـان میکند
یا رب این بیعار مفلس را سرعقل‌آورش
کاین همه‌زحمت‌فراهم بهر «نسوان»میکند

مادر ترسو

سارقین بعداز اینکه‌وارد خانهٔ ییلاقی شدند یك فصل کتك حسابی به صاحبخانه زدند ، پولهاوجواهرات را برداشته‌ومشغول خوردن مشروبات بوفهٔ‌منزل شدند .
بعداز اینکه کله‌ها گرم‌شد رئیس‌دزدها رو به دیگران کرد و با لهجهٔ مستانه‌ای گفت : رفقـا : حالانوبت بـوسیدن ازدم زنهاست !..
پدرخانواده‌درحالیکه دستهایش را بهم مسالید با التماس گفت :
ــ آقایان ، توی این خونه بجز دخترم،زنم ومادرم زن دیگه‌ای نیست
رئیس‌دزدها گفت :
ـ تقصیر ماچیه که‌زن‌دیگه‌ای توی خونه‌نیست ، زود همونهارو بگو بیان یکی یك‌ماچ آبدار ازدم‌شو‌نو بکنیم !
پدرخانواده با التماس‌گفت :
ــ ای بیرحمها ، اقلا به مادر پیرم‌رحم‌کنید .
.... در همین حین در یکی از اطاقها باضرب بازشد و پیرزنی با صورت چروکیده ظاهر شده رو بـه رئیس خانواده‌کردوگفت :
ـ ننه ، تو با چه جرأتی به کار آقایون دخالت میکنی؟؟...

مردها چرا ازدواج میکنند :

روزنامه‌چی : برای اینکه سوژه‌ئی گیر بیاورد !
کارگر: برای اینکه‌درآمدش کفاف اینرا نمیدهد که یك کلفت بیاورد!
کارمند : برای اینکه شاید هرماه مبلغی بعنوان «مدد معاش اولاد» بگیرد!
.... اما فکری که بهیچ وجه درکارنیست فکرسعادت زن وبچه است .

گشنیز خانم

گل بسر دارم خیار

«د - نادری»

سردی دی برطرف گردید و شد فصل بهار
گل بسر دارم خیار
رنگ سبزش برده از دل طاقت و صبر و قرار
گل بسر دارم خیار
گشت صحرا پر ز لاله ، باغ شد همچون بهشت
در مه اردیبهشت
داد ، یارو میزند هردم سر شام و ناهار :
ـ گل بسر دارم خیار
میگذشتم از خیابان ، نعره‌ای آمد به گوش
از تقی میوه‌فروش
ـ آی ببر صاحب سلیقه ، خونه‌دار و بچه‌دار !
گل بسر دارم خیار
هرچه میخواهی سواکن ، توی این پاکت بریز
از درشت‌وخردوریز
صبح چیده ، نازك و ترد و بزرك و آبدار
گل بسر دارم خیار
هست دولابی خیار الحق لذیذ و خوشمزه
خوبتر از خربزه
رنده کن در توی ماست و بر سر سفره بذار
گل بسر دارم خیار

در بالماسکه

مجلس بالماسکه‌ای در پاریس ترتیب‌داده شده بود وشرط کرده بودند که مهمانها باید در لباس قهرمانهای کتاب‌های الکساندر ـ دوما مثل «سه‌تفنگدار» و«کنت ـ مونت‌کریستو» به آنجا بیایند .

وقتی جشن شروع شد ، یکنفر با لباس معمولی به آنجا آمد،مسئول جشن جلو رفت وبا اعتراض باو گفت :

ـ آخرشما بالباس کدامیك ازقهرمانها اینجا اومدین؟

واو گفت :

ـ قربان اشتباه گرفتین ، من رل خواننده کتاب‌رو بازی میکنم !

ماشین نویس به مدیر کل:
ـ میخوام لخت شم تا ببینین با حقوق کمی که شما بمن میدین چقدر لاغرشدم !..

تبریك عرض میکنم !

این مکالمـه تلفنی بین یك مرد با یك قبرکن اتفاق افتاده است:

ـ الو... من فلانی هستم... لطفاً زودتر بیا زنم را خاك‌کن.

ـ خیلی عجیبه آقای فلانی من پارسال خانمتو نوخاك‌کردم !

ـ چی میگی بی‌شعور ! من بازم ازدواج‌کردم .

ـ معذرت‌میخوام نمیدونستم.. تبریك عرض میکنم . !

اردیبهشت	(صفر – April)
شنبه : ۵	(۱۸ - 25)
۱ شنبه : ۶	(۱۹ - 26)
۲ شنبه : ۷	(۲۰ - 27)
۳ شنبه : ۸	(۲۱ - 28)
۴ شنبه : ۹	(۲۲ - 29)
۵ شنبه : ۱۰ (توفیق)	(۲۳ - 30)
جمعه : ۱۱	(۲۴ - 1)

یادداشت:

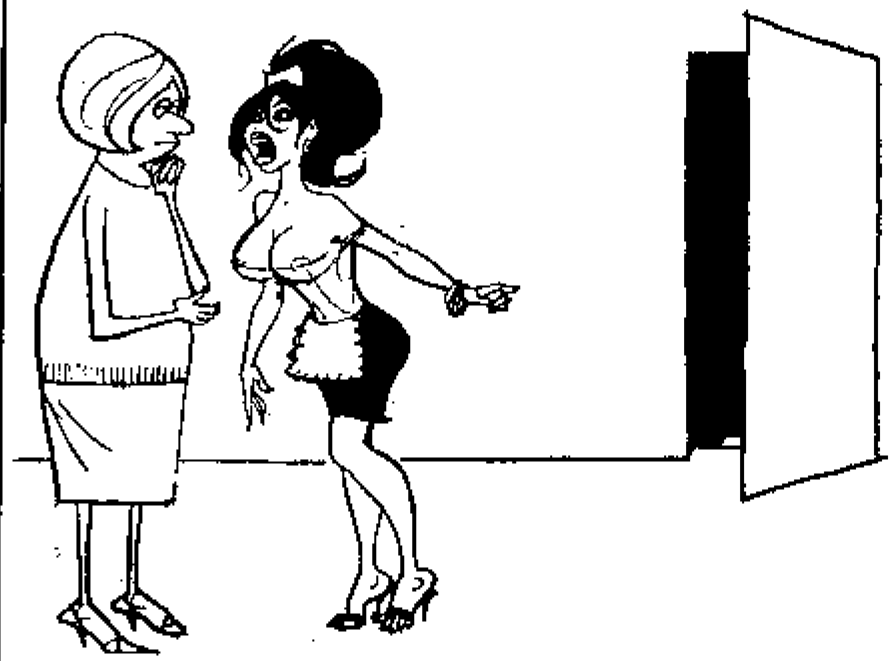

کلفت – وای خانم یك «جن» تو زیر زمینه !

خانم – مطمئنی که «آقا» نیست ؟!

نکته‌های ازمشاهیر

.... بیچارگی ما انسانها اینست که وقتی سرعقل میآئیم که زمان رفتن فرا رسیده است! «مونتسکیو»

.... احمقی که بداند احمق است و واقعاً ازحماقت خودآگاه شود ، دیگراحمق نیست . «داستایوسکی»

.... دنیا اینطوراست ، یکی طرف تلخ خیارو بدیگری طرف شیرینش میرسد ! «گوگول»

.... زیبائی ، عشق بوجود نمی‌آورد بلکه این عشق است که زیبائی بوجود میآورد . «تولستوی»

.... یك آدم کچل ، وقتی بادکلاهش را میبرد ازسایرین تندتر میدود ! «مولیر»

....خنده درزمان واحد نمیتواند با هیچ‌حالت دیگری‌جمع شود زیرا هنگام بروز خنده ، ما همه چیزرا فراموش میکنیم و همین فراموشی است که خندهٔ ما را نشاط‌انگیزمیکند . «برگسون»

.... درسفرزندگی، نشستن درقطارخوب‌وزیبا چندان‌اهمیتی ندارد بلکه مهم اینست که انسان درایستگاه خوبی پیاده شود . «آندره زیگفرید»

مالیات

قاضی – شما متهمید که یه سطل‌آب سرد روی‌سرمادرزنتون ریختین ، چی جواب میدین ؟.

متهم – بله . . همینطوره .

قاضی – وبعدشم‌شروع کردین به خندیدن ؟..

متهم – بله . . همینطوره .

قاضی – شمارو بخاطر اینکار به‌شصت‌تومن‌وسه‌زارجریمه‌میکنم.

متهم – آقای قاضی ، این سه‌زاردیگه چیه !

قاضی – شصت تومن‌جریمهٔ آب پاشیدنتونه و سه‌زارش هم بابت مالیات تآتریه‌که تماشا کردین !؟

نکته

بعضی از آدمهای « تازه – بدوران رسیده » دلشان میخواهد حتی برای یك بسته آدامس یکربالی هم چك بنویسند !

فانتزی :

«کریم» و «رحیم» هردودزد حرفه‌ای بودند وسابقه نداشت که روزی یا شبی بجائی حمله کنند! ودستبردی نزنند.

آنشب چون پولشان ته کشیده بود، طبق معمول تصمیم گرفتند عمل شریف! خود را جامه عمل بپوشندو با سرقت شبانه‌سوروسات خود را جورکنند. دوتا چای‌نسیه درقهوه‌خانه «پاطوق» خودشان نوش‌جان کردند و هریك از گوشه‌ای فرارفتند...! وقرار بر این شد که هرچه دزدیدند بعداً در همان قهوه‌خانه، بالمناصفه بین خود تقسیم کنند.

***

کریم از آنجهت که خوش‌سلیقه‌تر ازرحیم بود، سراغ خانه‌آقای«جوشن»رفت، خوب‌که سروصداها خوابید وآمدورفت‌ها قطع شد با کمك وسائل لازم از دیوار خانه بالا رفت و با نوك پنجه وآهسته‌آهسته ازجهت‌مقابل درحیاط‌آقای«جوشن» فرودآمد!

از توی اطاق نور ضعیف چراغ خواب سوسو میزد. کریم از پشت پنجره داخل اطاق را نگریست وخیلی خوشحال شدوقتی دید خانم آقای جوشن در اطاق باتفاق دخترش خوابیده و جز آندونفر هیچکس دیگر نیست.

آهسته لای دررا بازکرد و پاورچین پاورچین بخانم نزدیك شد، داروی بیهوشی را جلوی بینی خانم‌گرفت و خودش آهسته سرپا نشست! برای باردوم‌اطراف راوارانداز کرد و ناگهان یکه‌خورد زیرا آقای‌جوشن نیزکناردخترش خوابیده بود. خیلی ترسید و آهسته پاها را دراز کرد و مثل مرده‌کنار خانم درازکشید! ولی هرچه‌صبرکرد «آقا» کوچکترین حرکتی نکرد و این فرصتی بود که‌کریم بکارخودش‌مشغول‌شود...

موفق!

هنوزسفیده صبح نزده‌بودکه کریم بمنزل آمد ولی از زنش «مهری» خبری نبود. کریم تازگیها خیلی‌اززنش‌شکایت‌داشت زیرا «مهری‌خانم» بعلت خوشگلی وزیبائی‌فوق‌العاده،عیاش‌و بلهوس بود واین‌عیاشیها وشب‌گذرانی‌ها نیزاز چشم‌کریم دورنمی‌ماند، با حال خسته‌روی‌تخت افتاد ومنتظر زنش شد، ناگهان صدای دربلند شد وپشت سرش «رحیم» بااوقات تلخ و حالت عصبانی وارد اطاق شد وازکریم پرسید:

– ربابه اینجا نیست؟!

– نه، مگه منزل خودتون نیست، راستی «مهری» هم ازسر شب‌که من رفته‌ام هنوز نیومده...

– ربابه هم همینطور...!

دوسه دقیقه‌ای کریم رفیقش را دلداری‌دادوبخونسردی‌توصیه کردوبعدازماجرای‌سرقت‌پرسیدو گفت: راستی دیشب بالاخره چکارکردی؟

– «دستبرد» من بد نبود ولی خیلی ترسیدم، اول رفتم توی خونه دیدم «آقائی» در کار نیس، هنوزدست‌بکار نشده بودم که «آقا» وارد شد و کنار خانم خوابید، منهم فوراًازترس روی تشك دختراونها خوابیدم و تا صبح «جم» نخوردم...

– خوب منزل کی‌رفته‌بودی؟

– تو نمیشناسی، منزل آقای جوشن!

– شوخی نکن رحیم جون، دیشب من‌رفته بودم اونجا!

– چی؟ مگه دیوونه شدی، من‌خودم تا صبح اونجا خوابیده بودم.

– واقعاً چه تصادفی‌عجیبی! پس‌اون‌کسی‌که پهلوی دختریارو خوابیده بود، تو بودی، عجب تصادفی!

– بالاخره هردومون موفق شدیم!

– آره ولی اگه‌آقای‌جوشن وبرادرزنش خونه‌بودند پدرمون درمیومد.

دراین موقع صدای درخانه بلند شد و«کریم» و«رحیم»که‌در روی بالکون مشغول صحبت‌بودند از همان بالا نگاه کردند... «مهری» و «ربابه» بودند که از «شب‌گذرانی» برمیگشتند. چند قدم آنطرف‌تر آقای «جوشن» و برادرزنش بچشم کریم و رحیم خوردندورحالیکه‌مشغول‌خداحافظی با مهری وربابه بودند!.... این دونفرهم «موفق» شده بودند!!

«بی‌مخ»

اردیبهشت	(صفر – May)
شنبه : ۱۲	(۲۵ - 2)
۱ شنبه : ۱۳	(۲۶ - 3)
۲ شنبه : ۱۴	(۲۷ - 4)
۳ شنبه : ۱۵	(تعطیل) (۲۸ - 5)
۴ شنبه : ۱۶	(۲۹ - 6)
۵ شنبه : ۱۷	(توفیق) (۱ - 7)
جمعه : ۱۸	(۲ - 8)

یادداشت:

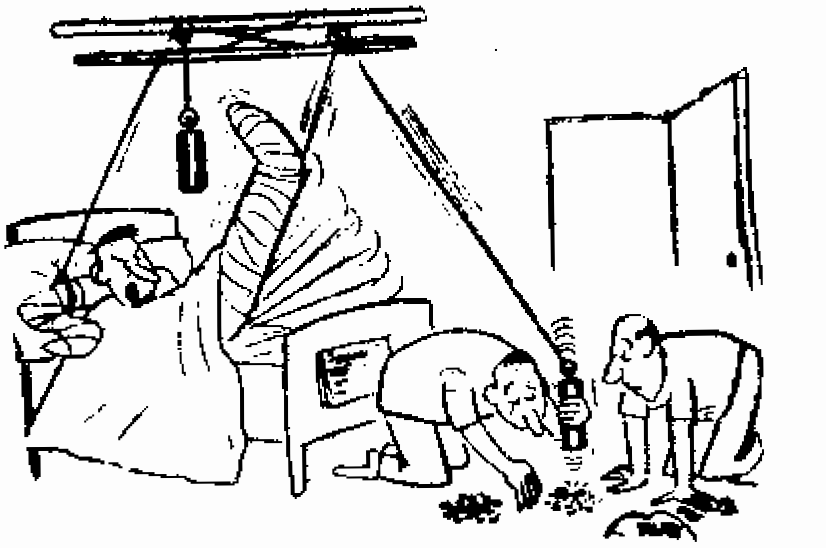

مریض به دکترها ــ آخه بی انصافا چقدر گردو میخورین ؟!!

بازی .... سرگرمی .... تردستی

هوش آزمائی

همانطور که ملاحظه میکنید در اینجا عکس دوپا دیده میشود که ظاهراً با هم هیچ فرقی ندارند ولی در حقیقت با هم اختلاف دارند . با دقت باین دوپا نگاه کنید و با پیدا کردن فرق میان آنها هوش خود را بیازمائید اگر موفق نشدید پاسخ صحیح را در صفحات بعدی بخوانید .

تخم مرغهای شناور!

یك تنك محتوی آب را روی میز بگذارید و یك تاسه عدد تخم در آن بیاندازید تخم مرغها قاعدتاً بته ظرف آب میروند ولی شما میتوانید با اشاره دست و چشم ، تخم مرغها را بالای آب یا دروسط تنك نگهدارید !

طرز عمل :

تنك آب قبل از شروع کار محتوی آب خالص است و بدیهی است که وقتی تخم مرغ را درظرف آب صاف وخالص انداختید بته ظرف میرود ولی شما باید با مهارت و تردستی قبلا مقداری نمك درآستین خود پنهان کنید وسپس یك حوله روی تنك آب بیندازید و با اینکار نمك‌ها را درظرف آب بریزید . درحین این عمل برای اینکه ذهن بینندگان را منحرف کنید مثل برخی شعبده بازها شروع کنید بخواندن اوراد والفاظ نا مفهوم ومن آوردی همراه با تکان دادن دست وسر!

وقتی آب تنك شورشد بخودی خود تخم مرغ ها بالا میاید وشما وقتی حوله را از روی تنك آب بردارید همه با چشمهای حیرت زده خواهند دید که تخم‌مرغها در وسط آب شناورند .

محلی که تخم مرغ درداخل ظرف قرار میگیرد بسته به غلظت آب است .

در مرتبه اول وزن تخم‌مرغ ازوزن آب هم‌سطحش سنگین‌تر است و بته ظرف میرود وهرچه وزن آب بیشتر شود تخم مرغ بالاترمیآید .

این تردستی براساس قانون « ارشمیدوس » است که میگوید :

هرجسم که در داخل مایعی رود باندازه وزن مایع هم‌حجمش ازوزن آن کاسته میشود.

مهره بازی !

۱۰ عدد مهره سیاه طبق شکل پائین در داخل مثلثی چیده شده‌اند . در داخل این مثلث ، سه دایره را طوری رسم کنید که هردایره مماس به یکی ازاضلاع مثلث باشدوهمچنین هر کدام ازمهره‌های سیاه درداخل مثلث ، برای‌خود درفضای مستقلی قراربگیرد . اگرموفق بـه حل این سرگرمی نشدید جـواب صحیح را درصفحات بعدی پیدا کنید .

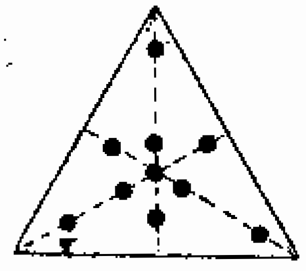

ای پریروی ویولن زن که راه دین و دل
با خدنگ غمزه و زلف مجعد میزنی
ساز زیر چانه‌ات بگذار و آهنگی بزن
تا ببینم من «سلو» را خوب یا بد میزنی؟

اردیبهشت		(ربیع‌الاول — May)
شنبه : ۱۹		(۲ - 9)
۱ شنبه : ۲۰		(۴ - 10)
۲ شنبه : ۲۱		(۵ - 11)
۳ شنبه : ۲۲		(۶ - 12)
۴ شنبه : ۲۳		(۷ - 13)
۵ شنبه : ۲۴	(توفیق)	(۸ - 14)
جمعه : ۲۵		(۹ - 15)

یادداشت:

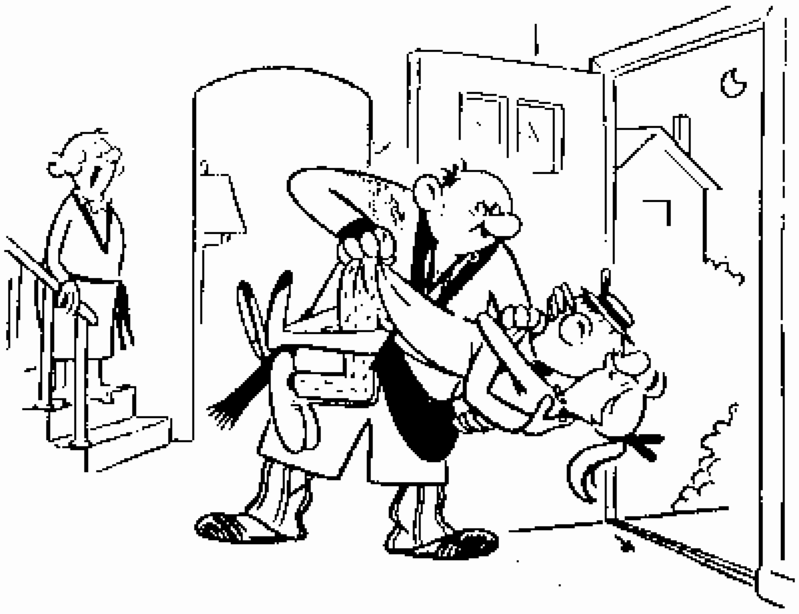

مادر به‌پدر :
ـ عزیزم، یك‌دختر وپسرخجالتی(!)رو آدم اینجور از خـونه‌ش بیـرون نمیندازه !

زن من

«جها نگرد»

شد نصیب دگران دلبرکی تازه نفس
لیك باشد زن‌من ، مثل سنان‌بن انس
من لاجون توی چنگش‌شده‌ام سخت اسیر
همچو مرغی که گرفتار شده توی قفس
ذره‌ای نیست بلد ، پخت و پز و طباخی
گرهمه پختن شلغم بود و آش عدس
بیسواد است بحدی کـه « خلیج عقبه »
درلغت نامهٔ او هست همان « رودارس »
بین دهها هنر ویژهٔ اجناس لطیف
هنرش هست فقط ، حامله گردیدن و بس
راند از خویش چنانم‌که ندانم چکنم
شده کار من و او ، قصه امشی و مگس
مد پرستی و خود آرائی و ولخرجی او
بنده را کرده بدهکار بهرناکس وکس
من اگر باده خـورم هرشبه بطری‌بطری
باشد از غصهٔ خانم ، نه‌که ازروی هوس
نبود هیچ مرا راه گـریز از چنگش
نه زبالا،نه زپائین ، نه زپیش و نه زپس

شجاعت

اولی ـ عجیب‌ترین چیزی که‌تا حالابرات‌اتفاق‌افتاده‌چیه ؟

دومی ـ چندوقت‌پیش‌داشتم توی جنگل راه میرفتم ، یك ـ مرتبه یه پلنك نره غول جلو پام سبز شد ، من شروع به دویدن کردم، اوهم پشت‌سرم میدوید و سرمی‌خورد تا اینکه نفس زنان با جون کندن خـودمو بخونه رسوندم ...

اولی ـ مرحبا،مرحبا، من که‌اگه‌جای توبودم حتماً ازترس اسهال گرفته بودم ..

دومی ـ پس تو فکرمیکنی پلنگه‌برای‌چی‌مرتب‌سرمیخورد؟!

خجالتی

زنی از دست شوهرش شکایت داشت . یکـی از دوستانش باو گفت توکه اینقدر ازشوهرت ناراضی هستی من نمیدونم چرا از اول زنش شدی ؟

زن جوابداد :

ـ آخه چیکارکنم ؟ من از بچه گی‌خجالتی وکمرو بودم ، واسه همینم ،که‌وقتی اومد خواستگاریم روم نشد بگمش نه !

نکته :

فکرش‌را بکنید که‌چقدر بی‌فکر ند اشخاصیکه فکر میکنند همه‌کاری از ازآنها ساخته است بجز «فکرکردن !»

در عالم حیوانات

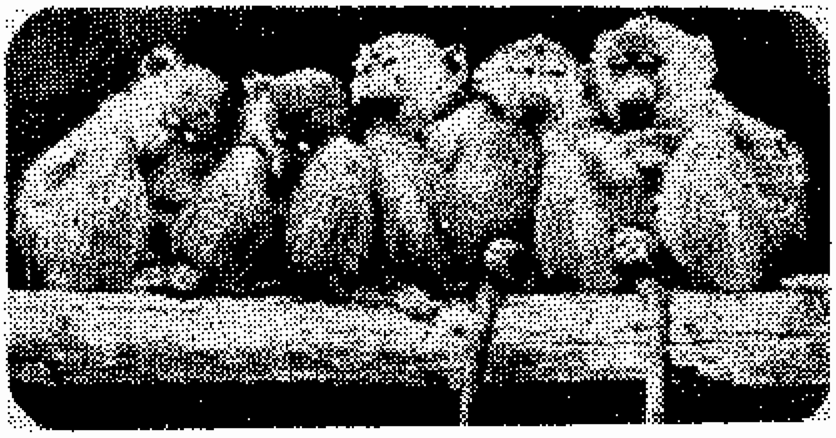

بیا سوته دلان گرد هم آئیم !...

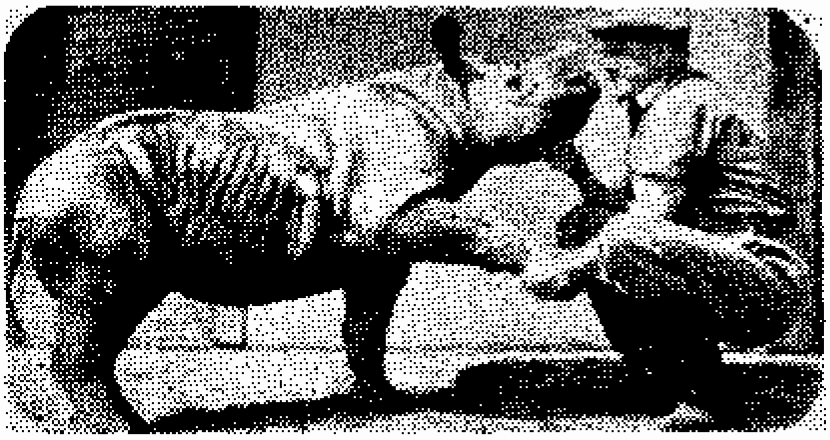

ـ چطوری خوشگله !

آقا بالا سر!...

ـ بیا یه چیزی درگوشت بگم !

منظره
محمد علی‌معرفت

کشته مرا ژست و لوندی تو
منظرهٔ پست و بلندی تو
دامن تنك تو دلم تنك کرد
بسکه دوکوه تو بهم جنك کرد
قامت تو کرده قیامت بپا
قامت من کشته ز حسرت دو تا
بسکه پسندیده بود تیپ تو
دیدهٔ خلق است سوی زیپ تو
رقص بجای حرکت میکنی
از عقبت هی برکت میکنی!
نیست چو دامان تو در دسترس
هست بدنبال تو هر بلهوس

تو شانس آوردی !

دو تا دوست با هم به مجلس شب نشینی رفتند،وقتی شب نشینی تمام شد ازهم‌خداحافظی کردند .

فرداکه به هم رسیدند اولی پرسید :
ـ دیشب بقیهٔ‌شب‌نشینی‌تو کجا گذروندی ، خونه رفتی یا جای دیگه‌ای هم سرزدی ؟

دومی‌گفت:دیشب وقتی ازهم جداشدیم منو به اتهام مستی توقیف‌کردن و تا صبح تو زندون بودم .

اولی‌آهی‌کشید وگفت : تو واقعاآدم‌خوش شانسی هستی !.. من‌که یك راست رفتم‌خونه !

اردیبهشت (ربیع‌الاول – May)

شنبه : ۲۶	(۱۰ - 16)
۱ شنبه : ۲۷	(۱۱ - 17)
۲ شنبه : ۲۸	(۱۲ - 18)
۳ شنبه : ۲۹	(۱۳ - 19)
۴ شنبه : ۳۰	(۱۴ - 20)
۵ شنبه : ۳۱ (توفیق)	(۱۵ - 21)
جمعه : ۱ خرداد	(۱۶ - 22)

یادداشت:

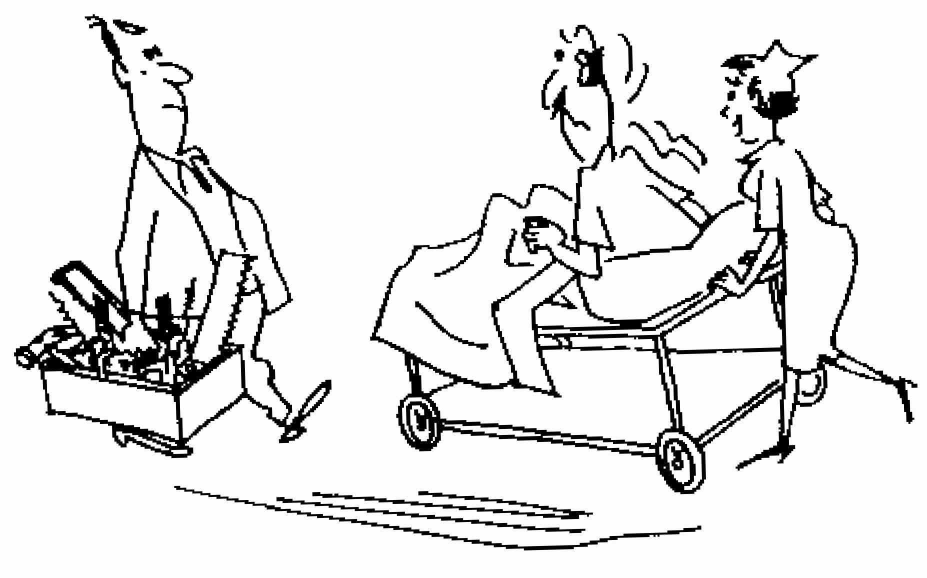

پرستار – نترس این نجاره ، دکتر نیست !

بحر طویل

مردکی مفلس و بیچاره وبیکاره‌و درمانده و آواره‌بهرجا که روان شد زپی کار ، نگشتند بدو یار ونداد‌ندبدوکار وبر آن شدکه بناچار رود بر در این‌خانه و آن خانه گدائی بکند ، روی بجائی بکند، باز دعائی بکند، کسب‌نوائی بکند ، در پی‌این فکر روان گشت پشت در یك خانه و از درز درانداخت نظر جانب دالان و بر آن شد که ز کم‌روئی خود دست کشد ، داد گدائی بزند ، لقمهٔ نانی بستاند که کند چارهٔ رنج وتعبش‌را .

او درین فکر که ناگاه یکی سربدرآورد ازآنجا وبدان شخص نظرکرد وبپرسید که‌پشت دراین خانه چه‌میخواهی‌وقصدت چه بود ؟ تازه‌جوان سخت ازین حرف برآشفت وچو میخواست بگوید غرضم لقمهٔ نانی است بیکمرتبه گردید گرفتاربه کمروئی بسیار و ندانست چه پاسخ دهد این بودکه بنمود دهان باز وبدو گفت بود صاحب این خانه طلبکار زارباب من وبنده‌کنون‌آمدم ازجانب اوتا چك بانکی که‌کشیده است دهم دستش وزین‌راه کنم تادیه اکنون طلبش‌را .

گشت آن مرد ازین حرف بسی خرم و در خانه ازوکرد پذیرائی شایانی وپس گفت که من صاحب این‌خانه‌ام‌آن‌وجه‌چه وجهی است ؟ بدهکار چه شخصی است؟ چك بانك کدام است ؟ جوان‌دید دگرهیچ نمانده است که‌رسوا شود این بودکه درپاسخ وی گفت : بدانید که من جعفرکذابم وپیوسته برآنم که‌دروغی گل‌هم سازم وازبهرخوش‌آیند طرف شرح دهم ، صاحب‌آن‌خانه که میبود مدیری زمدیران جراید ، شد از این واقعه دلشاد و بدوداد همان‌دم سمت مخبری‌نامهٔ‌خود تا خبرجالبی ازخویش کند جعل ! بهرلحظه که سازد بسخن بازلبش را !

نکته ...

بعضیها آنقدر به افق دوردست نگاه میکنندکه دیگر چیزهای نزدیك را نمی‌بینند .

راه چاره

اهالی دهکده‌ای ازدست‌یك سگ هار، بستوه آمده بودند و دنبال راهی میگشتندکه ازشرسگ مزبورخلاص شوند .

بالاخره یکی ازریش‌سفیدان محل به کلانتر پیشنهاد کرد که بهترین راه نجات از دست این سگ هار ، خرد کردن یك گلوله سربی در گوش اوست .

کلانتر پرسید :

– اما چگونه ؟

– خیلی ساده است ، بایك تفنگ شکاری !

لطیفه های اسکاتلندی

تعجب نداره !

یك تجارتخانه امریکائی تلگراف زیررا برای یك تجارتخانه اسکاتلندی که با او معاملات تجارتی داشت مخابره کرد :

« اسکاتلند ـ بازرگانی سرعت ـ باعث تعجب است که هنوز وجه اجناس ارسالی این شرکت از طرف آن بازرگانی محترم بما نرسیده است. »

تجارتخانه اسکاتلندی جواب تلگراف مزبور را بشرح زیر مخابره کرد :

« . . . بنظر این بازرگانی بهیچوجه نرسیدن پول تعجبی ندارد زیرا این بازرگانی جهت آن شرکت محترم هنوز وجهی ارسال نداشته ! »

برگشت

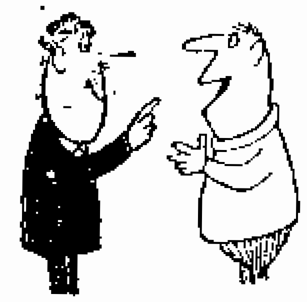

دکتری مریض اسکاتلندی خود راکه چند وقت پیش معالجه کرده بود توی خیابان دید و باو گفت :

ـ راستی آقا ، اون چکی که بابت حق معالجه بمن دادین برگشت .

ـ خوب، چیزی که عوض داره گله نداره ، اون دل درد منهم برگشت !

ملافهٔ مشترك

زن وشوهری که برای اولین بار به اسکاتلند سفر کرده بودند یکشب که باطاق خوابشان توی هتل برگشتند ، متوجه شدند تخت خوابشان ملافه ندارد . شوهر پیشخدمت هتل را باعصبانیت صدا کرد و گفت :

ـ ملافهٔ تختخوابمون کجاس ؟

پیشخدمت با خونسردی گفت :

ـ بردیمش واسه مسافری که تازه اومده ، ناراحت نشین وعجله نداشته باشین آقا ، همینکه یارو بخوابه ، ملافه رو برانون برمیگردونیم!

تاکسی مجانی

مردی اسکاتلندی با زن و بچه هایش برای قدم زدن بیرون رفته بودند ، موقع برگشتن قرار شد تاکسی سوارشوند . مرد یك تاکسی را نگهداشت و پس ازچانه زدن زیاد راننده گفت :

ـ «دوشلینگ کرایه خودتونه، دوشلینگ هم کرایهٔ خانمتون میشه.. ولی بچه ها مجانیه...»

اسکاتلندی کمی فکر کرد و بعد به بچه هایش گفت:

ـ یالا بچه ها شما تاکسی سوارشین برین خونه، من و ماماتون هم قدم زنون بهتون می رسیم !

دوراندیشی

یکی از پولدارهای اسکاتلند ازدواج کرد ، پس ازشش ماه که ازعروسی گذشت گفت که خیال دارد برای ماه عسل به فرانسه برود . دوستانش تعجب کردند و گفتند :

ـ « چرا پس از عروسی فوراً به ماه عسل نرفتی ؟ »

گفت : ـ « ماه عسل رو برای این عقب انداختم تا ببینیم مهتونیم با هم درماه عسل بسازیم یا نه، چون آدم باید وقتی پول خرج میکنه به نتیجه اش اطمینون داشته باشه ! »

خرداد	(ربیع‌الاول – May)
شنبه : ۲ (توفیق ماهانه)	(۱۷ – 23)
۱ شنبه : ۳	(۱۸ – 24)
۲ شنبه : ۴	(۱۹ – 25)
۳ شنبه : ۵	(۲۰ – 26)
۴ شنبه : ۶	(۲۱ – 27)
۵ شنبه : ۷ (توفیق)	(۲۲ – 28)
جمعه : ۸	(۲۳ – 29)

یادداشت:

زن به مرد:
ــ شوهرم داره میاد !.. شوهرم داره میاد !.. بلند شو زود قایم شو !

عاشق کلک !..

«بربرقندی»

خرداد ز ره آمد و شد موقع گرما ای دلبر زیبا !
برخیز و بزن دامن پیراهنو بالا ای دلبر زیبا !
خواهی‌که نگردد پر و پای تو عرق‌سوز برخیز واز امروز
بیرون بشما زود ، تو جوراب خود از پا ای دلبر زیبا !
امروز رواجه همه جا دامن کوتاه چون خوبه‌ودلخواه
هرجا که روی دامن مینی مده حالا ای دلبر زیبا !
اون دوره که پاهای قشنگ همه خوبان میبود به تنبان
بگذشت وکنون عصر مینی ژوپه تودنیا ای دلبر زیبا !
شو لخت که گرما دهدت رنجش‌وآزار دل دل نکن‌ای یار
عریان شدنو یاد بگیر از ننه حوا ای دلبر زیبا !
بازار کسانی که نمایند افاده جان تو کساده
پنهان منما ساق بلورین خود از ما ای دلبر زیبا !
بیرون برو از خانه تو با دامن مینی تا آنکه ببینی
یه عده روانند پی‌ات بهر تماشا ای دلبر زیبا !

فوت و فن پخت و پز !

پخت وپز بسیار کار آسانی است و بعبارت دیگرهمه‌کس را میتوان« پخت » !موادلازم برای پخت وپزعبارتند ازیك عددزبان چرب ونرم وقدری « چاخان » و مقداری وعدهٔ دروغ وکمی هم خودستائی . . .

ماا ینك‌درزیرطرزپختن‌چند چیزرا بشمایادمیدهیم :

پختن زن : زن غذای بسیار لذیذی است‌که اگر خوب پخته شود مثل‌هلو میشودآنرا خورد. پختن زن‌ازهرکاری‌آسانتراست واهل فن در این کار آنچنان تخصصی دارندکه‌کافیست زنی‌را ببینندوبپسندندو بعداو راباآسانی بپزند .

دراین‌موردیك‌زلف‌مدجدید و یك ریش‌تراشیده‌ویکدست‌لباس شیك‌ویك‌اتومبیل‌متعلق‌بدیگران! کافیست که‌آشپزرا بمقصود برساند

✻✻✻

پختن‌شوهر : زنان درپختن هرقسم غذا مهارت‌کافی دارند ، بخصوص در پختن شوهرکه مثل آب‌خوردن‌انجام‌میدهند . برای این‌کار ، قدری ناز و غمزه ، مختصری دعواومقدار زیادی‌گریه لازم است و البته لنگه‌کفش در این میان مانند «گوشتکوب مخصوص» کوبیدن گوشتهای بیفتکی نقش بزرگی بعهده‌دارد وکار پختن را سهل‌تر میسازد !

✻✻✻

پختن مدیرکل :پختن‌مدیر کل نیز ازکار های آسان است و مایه ای‌که لازم دارد عبارت است از قدری تملق و تعظیم و پشت هم اندازی و برای دیگران گزارش دروغ دادن !

✻✻✻

پختن‌کسبهٔ سرگذر: پختن عطار و بقال سرگذر دراواخر برج عبارتست از اینکه باواطلاع بدهید چند روز دیگر حقوقمی دهند ! .. ازاینراه ابواب« نسیه بری» بروی شخص باز میشود و این بزرگترین نعمتهاست ! بخصوص برای یك‌آدم یك لاقبا وآس وپاس ... موفق باشید!

«آشپزباشی»

متخصص !

دخترخانمی داشت اتومبیل میراند، یك مرتبه یه نفر جلوش اومد و نزدیك بود او رو زیر بگیره ولی عابر خودش رو بسرعت کنار کشید . دختر ازش معذرت خواست و گفت: من هنوز رانندگیم خوب نیست هفتهٔ گذشته یه الاغ زیر گرفتم و سه روز قبل هم یه گربه و امروزهم نزدیك بود با شما تصادف کنم .

عابر گفت : پس معلوم میشه شما تخصصتون در زیر گرفتن حیوو ناس !

بیا همره من

شاگرد تنبل

منم امروز و می و دامن صحرا و چمن
تو هم ای یار ، بیا همره من باده بزن
نوبهار است و لب جوی ، به روی سبزه
خوش بود باده ز دست تو مه سیمین تن
خواهم ای ماه ، ترا افکنم از پای ، به‌می
گر چه در اصل بود باده و می مردافکن
دلخسورم من ز دو چیزتو و رك میگویم
که یکی پیرهنت باشد و دیگر دامن
دامن و پیرهن از تن بکن و هیچ نترس
نیست خرداد ، هوایش چو هوای بهمن
تازه گر لخت شدی و کمکی سردت شد
میکند گرم ترا ، بوسهٔ چون آتش من
مست از جام می و بوسهٔ تو هرکه شود
خبرش نیست دگر از همه دنیا ، اصلن !

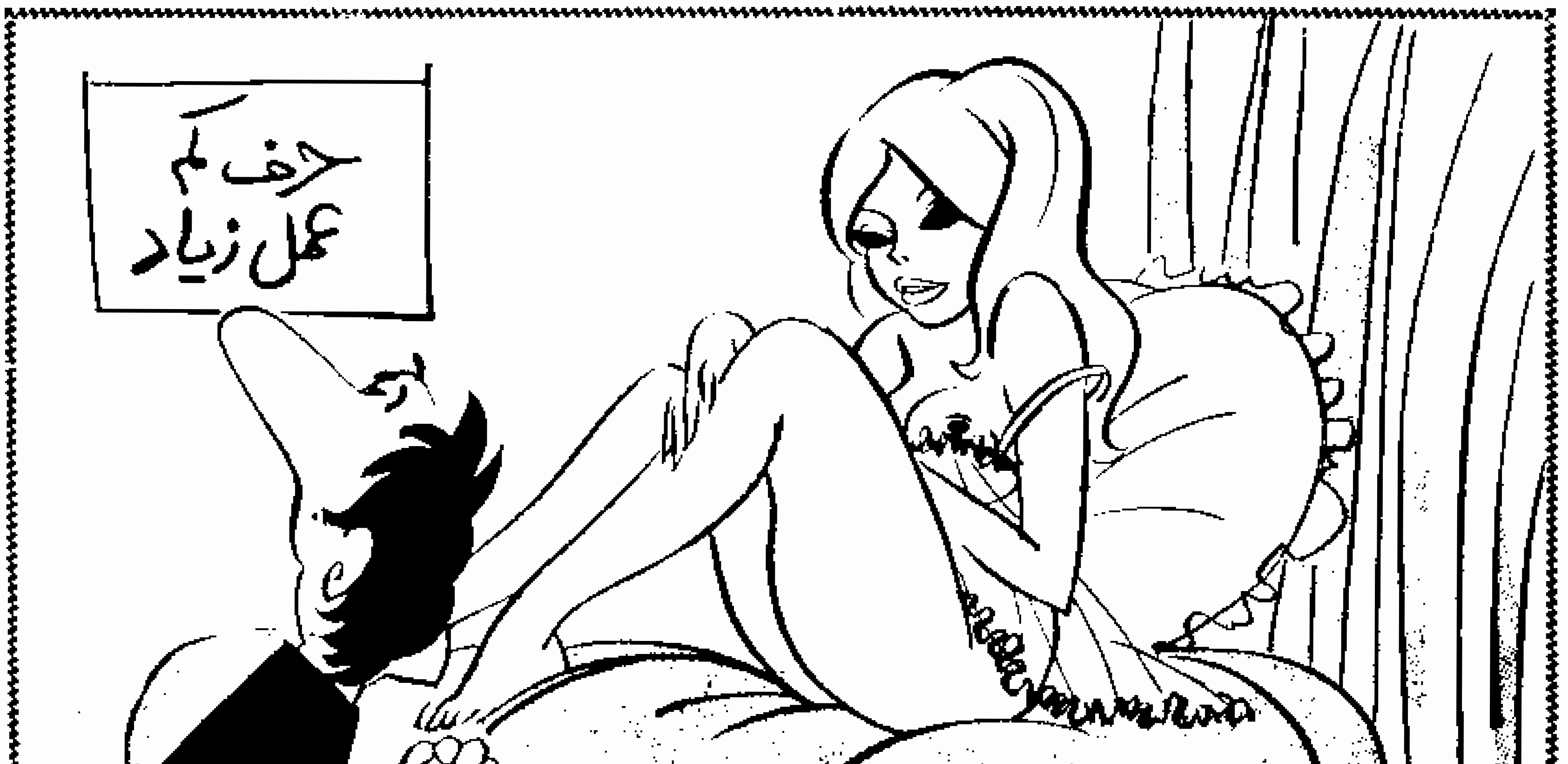

بدون شرح !

خرداد (ربیع‌الاول - May)

شنبه : ۹		(۲۴ - 30)
۱ شنبه : ۱۰		(۲۵ - 31)
۲ شنبه : ۱۱		(۲۶ - 1)
۳ شنبه : ۱۲		(۲۷ - 2)
۴ شنبه : ۱۳		(۲۸ - 3)
۵ شنبه : ۱۴	(توفیق)	(۲۹ - 4)
جمعه : ۱۵		(۳۰ - 5)

یادداشت:

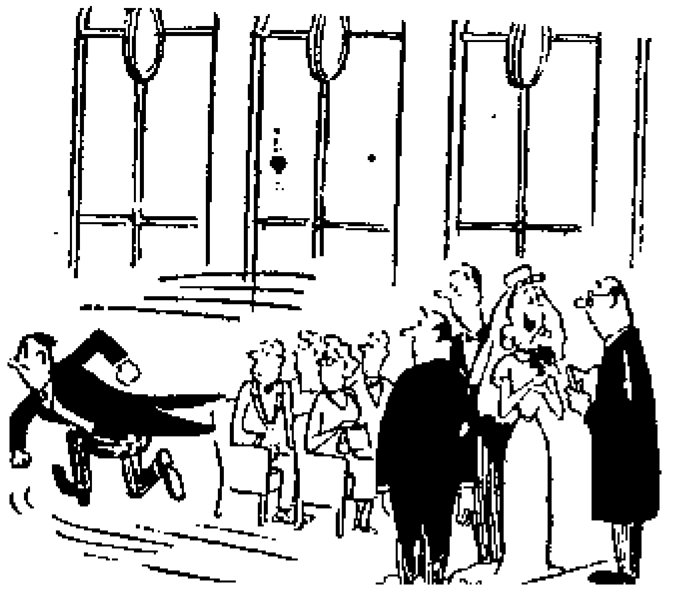

عروس:
ـ آقای کشیش ، هیچ ناراحت نباشین! مادرم دم درو وایساده نمیذاره در بره !

نکته ...

بعضیها بقدری از « مردن» وحشت دارند که تا پایان عمر ادای «زنده»ها را درمیآورند !

«ناصر»

خواب

مرد ، خوابی را که دیده بود اینطور برای زنش تعریف کرد :
ـ خواب دیدم کشتی ما غرق شده و من شناکنان خودم را بیك جزیره رساندم ولی جزیره پر بود ازدخترهای جوان وخوشگل !
زنش پرسید : خوب حتماً داخل جزیره هم شدی ؟..
مرد جواب داد : نه، فوراً راهمو بطرف جزیره دیگری کج کردم .
زن گفت ـ چند روز قبل منهم عین خواب تورو دیدم ، منتهی جزیره‌ای که من دیدم پربود ازمرد جوان وبرازنده!
مرد پرسید ـ خوب حتماً داخل جزیره هم شدی ؟..
زن جواب داد : مگه تو گذاشتی؟
مرد پرسید ـ چطور ، مگه منهم توخوابت بودم ؟
زن گفت : نه ، سرفه‌های تو نگذاشت خوابم ادامه پیدا کنه!..

جنس لطیف از نظر معلمین !

معلم جغرافی
دختر : رامسر
زن : ورامین
پیرزن : کویرلوت

معلم ادبیات
دختر : انشاء (نامه‌نگاری)
زن : قرائت (پرحرفی)
پیرزن : دستور(؟)

معلم عربی
دختر : الروح
زن : الجسم
پیرزن : الجسد !

معلم حساب
دختر : ضرب
زن : افزایش
پیرزن : کاهش

معلم تاریخ
دختر : داریوش کبیر
زن : فتحعلیشاه
پیرزن : آقامحمدخان !

معلم انگلیسی
دختر : very good
زن : Not bad
پیرزن : Very Bad

معلم فیزیك
دختر : قوهٔ گریز از مرکز
زن : قوه جاذبه
پیرزن: خلاء!

معلم فلسفه
دختر : ایده‌آلیسم
زن : رئالیسم
پیرزن: سور رئالیسم

معلم ورزش
دختر : مینی گلف
زن : بسکتبال
پیرزن : فوتبال !

معلم شیمی
دختر : نمك
زن : باز
پیرزن: اسید

معلم هندسه
دختر : نقطه!
زن : خط
پیرزن : حجم

معلم نقاشی
دختر : آبرنگ
زن : رنگ روغن
پیرزن : سیاه‌قلم !

نمیذاره !

ناظم ـ شما بچه‌های حق‌ناشناسی هستید، آموزگاران ازشما ناراضی‌هستندچون‌احترام آنهارا نگه نمیدارید.من‌هروقت آموزگارکلاس اولم را میبینم با آنکه پیرمرد است صورت او را میبوسم . . .

یکی‌ازشاگردان ـ آقاماهم میخواهیم ببوسیم ولی خانم معلم نمیذاره !

سخت ترین چیز

آموزگار ـ احمدتودرمدت این چن‌سالی که توی این‌مدرسه درس میخونی ، سخت ترین چیزی که دیدی چی بود ؟

احمد ـ آقا این نیمکت لامصب‌چوب گردوئی بود که‌جونم بالا اومد تا روش یه یادگاری کندم !

خیلی‌میشه!

آموزگار ـ ۲۵۵۸با۵۴۳۲ رویهم چقدر میشه ؟

شاگرد ـ آقا بخدا خیلی میشه !

علت اوقات تلخی

ـ هوشنگ‌جون ، واسه‌چی امروزاوقاتت تلخه؟

ـ میدونی چیه ، بپدرم نوشته بودم که برام پول کتاب بفرسته ....

ـ خوب ، حالا چی شده ؟

ـ هیچی ، برام کتاب فرستاده!

صدای گاو!

استاد دامپزشکی در کلاس مشغول بحث‌درپیرامون‌بیماریهای دام بو دضمن صحبت ، موضوع سرماخوردگی گاو را پیش کشید و گفت :

ـ همانطور که هفته گذشته هم توضیح دادم گاووقتی سرما میخورد صدایش‌کمی‌تغییرمیکند و یکنفر دامپزشك فقط ازصدای گاومیتواند بمرض اوپی ببرد..

یکی از شاگردان حرفش را قطع کردوپرسید:

ـ وقتی‌صدای گاوتغییرمیکند به‌چه‌صورتی درمیآید ؟

استادپاسخ داد :

ـ من که‌هفته گذشته‌سرهمین کلاس صدای یك گاوسرماخورده را از خودم در آوردم و شما هم شنیدید ، دیگرچرا میپرسید ؟

ـ صحیح میفرمائید اما متأسفانه چیزی از آن در ذهنم نمانده .

دکتر گفت : بسیار خوب الان مجدداً صدای یك گاوسرما خورده را از خودم درمیآورم بشرط اینکه این بارصدا را در ذهن خودتون بسپارید .

و پس ازجمله اخیرخود را آماده کرد که صدای گاو سرماخورده از خودش دربیاورد ولی هرچه‌سعی کرد موفق نشد، ناچار خطاب به شاگرد مزبور اظهار داشت : اون هفته صدای گاو سرماخورده را خوب میتونستم تقلیدکنم امانمیدونم چرا امروز هرچی سعی میکنم نمیتونم این صدا را ازخودم درآورم ؟

شاگرد ناقلائی که ته کلاس نشسته بود با صدای بلندگفت :

ـ آخه‌اون هفته‌سرماخورده بودین!؟

کاشف امریکا

آموزگار روبشاگردی کرد و گفت :

ـ حمیدبروپای‌تخته، آمریکا را روی نقشه پیداکن.

شاگرد همین‌کارراکرد .

آموزگار ـ خوب ، بچه‌ها بگوئید ببینم آمریکا راچه‌کسی کشف کرد ؟

بچه‌ها ـ حمید !

اظهار تأسف !

بازرس از جمشید کوچولو که درکلاس اول ابتدائی درس میخواند پرسید :

ـ دوسه‌تاچن‌تا میشه؟

ـ آقا شیش‌تا.

ـ بارك‌الله ، بیا این‌شیش‌تا شیرینی‌رابعنوان‌جایزه بگیر...

جمشید درحالیکه‌شیرینی‌ها را از بازرس میگرفت کمی با خودش فکرکرد وگفت :کاشکی میگفتم میشه ۳۰ تا !!

جمع بندی

آموزگار ـ بیژن بگوببینم، زن را با چه جمع می‌بندند ؟

بیژن ـ با شوهر!

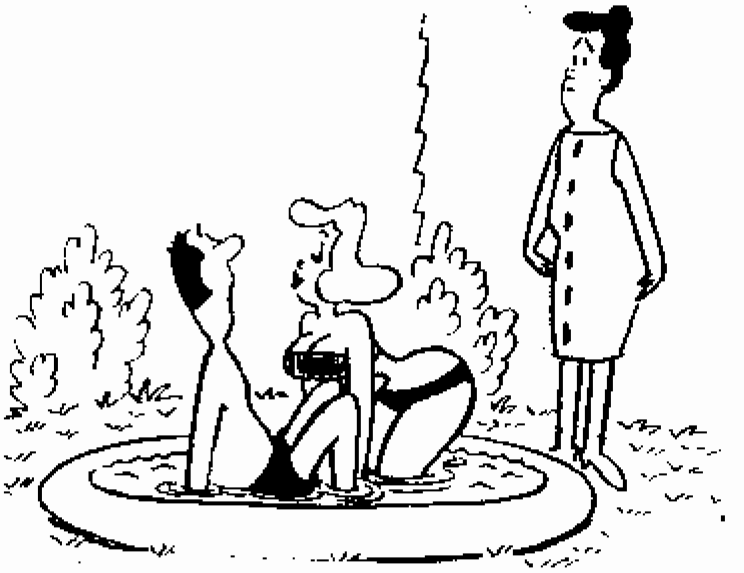

شوهر بزنش ـ آره عزیزم ، من یك «مأمور نجات غریق» استخدام کرده‌ام که توی آب غرق نشم !

خرداد			(ربیع الثانی ـ June)
شنبه	۱۶		(6 - ۱)
۱ شنبه	۱۷		(7 - ۲)
۲ شنبه	۱۸		(8 - ۳)
۳ شنبه	۱۹		(9 - ۴)
۴ شنبه	۲۰		(10 - ۵)
۵ شنبه	۲۱	(توفیق)	(11 - ۶)
جمعه	۲۲		(12 - ۷)

یادداشت:

بوی امتحان

«م ـ جمشیدی»

ماه خرداد است و بوی امتحان آید همی
دانش آموزان تنبل را فغان آید همی
درکنار هردرخت و برلب هرجوی آب
هرمحصل با حساب و با زبان آید همی
این یکی ور میرود با جبر و مخروطات خویش
وان دگر از« شیمی آلی »بجان آید همی
آن یکی از بسکه حل کرده «رقومی»و«حساب»
آتش از مغزش چنان آتشفشان آید همی
یك تن از ایشان پتوی خویش را دارد بدوش
هر که بیند گوید او بی‌خانمان آید همی!
نیمه‌شبها میپرم ازخواب خوش با ترس ولرز
این صدا را بشنوم کز آسمان آید همی :
«وقت خوابیدن نباشد درس حاضر کن پسر
ممتحن سوی تو فردا بی امان آید همی»

خیال !

شب که«اصغر آقا»بخانه‌آمد «سوری» زنش با خوشحالی‌جلو دوید ، کیف تازه‌ای راکه‌خریده بود نشانش داد و گفت :

ـ چطوره ، می‌پسندی ؟

اصغر آقا تته پته‌ای کرد و گفت :

ـ آره ، قشنگه ،ولی‌عزیزم بهتر نبود پول‌این کیف روصرفه‌جوئی میکردی ؟

سوری دستی بـه موهایش کشید و گفت :

ـ عیب نداره عزیزم،خیال کن‌یه‌شب رفتی کافه‌خرج کردی.

ـ ولی‌عزیزم توکه‌میدونی من‌کافه برو نیستم .

ـ باشه ، حالا خیال کـن رفتی وخرج کردی !

* * *

چند روز بعد ، باز یکشب وقتی اصغر بخانه‌آمد ، زنش با خنده جلودوید،سری‌جدیدلوازم آرایشی راکه خریده‌بودنشانش داد و گفت :

ـ چطوره‌عزیزم،می‌پسندی؟

اصغر آقاهاج وواج‌ماندوگفت:

ـ ولی عزیزم بهتر نبود این پول‌رو...

سوری‌حرفش‌راقطع کردوگفت :

ـ عزیزم عیبی نداره ، خیال کن‌یه شب رفتی‌کافه خرج کردی !

خلاصه کلام درعرض یکمـاه ، «سوری»خانم چهارمرتبه خریدهای بزرك کرد وبه اصغر آقا گفت:«خیال کن رفتی‌کافه خرج کردی !»

ماه بعدکه اصغر آقا پول گرفت اصلا بروی خودش نیـاورد و صنار به زنش نداد .

دوسه روز کـه‌ازسر برج گذشت سوری جلوی اصغررا گرفت و گفت:

ـ چراخرجی خونه‌رو نمیدی؟

اصغرشانه‌هایش را بعلامت بی اهمیت بودن موضوع بالا انداخت‌و گفت :

ـ خیال کن‌رفتم‌کافه‌خرج کردم!

دوسه‌روزدیگر گذشت‌زنش گفت:

ـ صاحبخونه دیشب‌اومده‌بود ، اجاره‌شومیخواست‌چراپولشو نمیدی؟

ـ خیال کن‌رفتم‌کافه‌خرج کردم!

« زردآلوعنك »

«دربحبوحه امتحانات»

«زارع الشعرا»

در اطاق امتحان روی توام آمد بیاد
پای تابلوزلف خوشبوی توام آمد بیاد
چونکه استاد عزیزاز«رشته تاریخ» گفت
رشتهٔ پرتاب گیسوی توام آمد بیاد
چونزمن پرسید از«ایران عهد داریوش»
قدرت چشمان جادوی تـوام آمـد بیاد
گفت چون از«رستم»و پیکاراو با«اشکبوس»
این دل خونین وابروی توام آمد بیاد
چونزمن پرسید ازعادات ورفتار«نرون»
خلق او را گفتم و خوی توام آمد بیاد
چون ز من پرسید از جنگ و جدال شرق وغرب
داخـل منـزل هیاهـوی تـوام آمـد بیـاد

علت گریه

هوشنگ کولوچوگریه کنان پیش مادرش آمد ، مادرش گفت :

ـ هوشنگ جون چراگریه میکنی ؟

ـ پاپام داشت میخ میکوبید ، چکش خورد روی انگشتش .

ـ خوب جونم اینکه گریه نداره خنده داره !

ـ میدونم مامان ، منم خندیدم اونوقت پاپا کتکم زد!

شپش و کك

شپشی با شکم گنده‌اش داشت هن وهن کنان درلای درزبخیه‌های پیراهن «مش عزیز» قدم میزد که با یك کك برخورد و سردرد دلش بازشد :

ـ تودیگرچرا آمدی اینجا من اگرجست و خیز تـرا داشتم هیچوقت توی بدن یك آدم چشم‌دار بند نمیشـدم ! سپس شپش آهـی کشیدو گفت: کاشکی من الان توی لباس یك آدم کور بودم ! تا هرجامی خواستم میرفتم واونمیتوانست مرا پیدا کند !!

کك ـ برعکس ، من ازآدم کور میترسم ودلم میخواهد همیشه توی تن آدمهای سالم باشم !

شپش ـ چطور؟

کك ـ برای اینکه آدم کور بـا دست لمس میکند ومرامیگیرد وچون نمی‌بیند آنقدرفشارم میدهد تا لورده بشوم . ولـی آدم سالـم وقتیکه مراگرفت میخواهد ببیند چیست ؟ آنوقت من ازموقعیت استفاده کرده میپرم ودرمیروم !

«ح ـ بذرافشان»

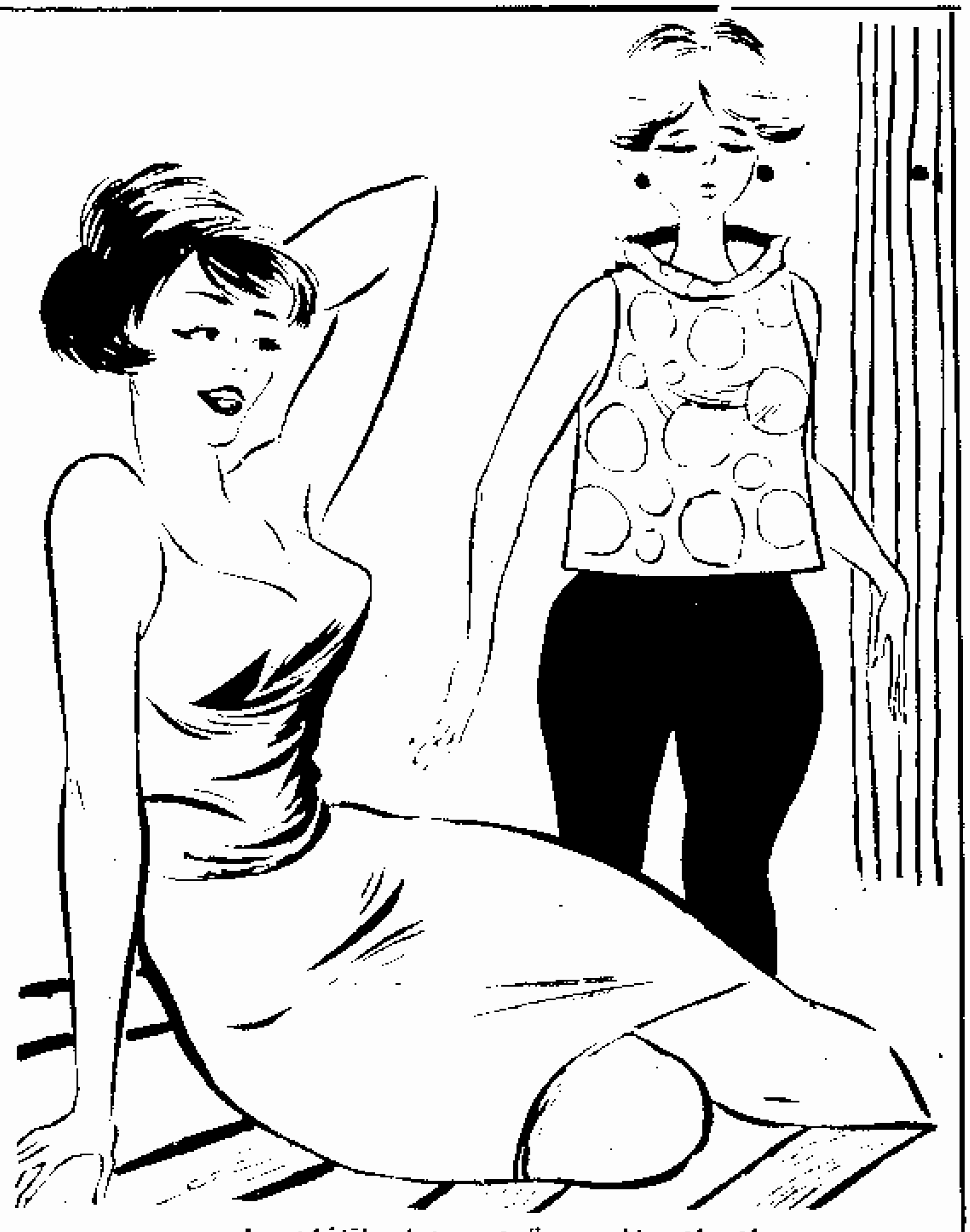

ـ ای‌وای پالتوم‌رو‌توی سینما جاگذاشتم !
ـ به ! . . . من سینه‌بندم‌رو‌توی سینما جاگذاشتم !

خرداد		(ربیع‌الثانی - June)
شنبه : ۲۳		(13 - ۸)
۱ شنبه : ۲۴		(14 - ۹)
۲ شنبه : ۲۵		(15 - ۱۰)
۳ شنبه : ۲۶		(16 - ۱۱)
۴ شنبه : ۲۷		(17 - ۱۲)
۵ شنبه : ۲۸	(توفیق)	(18 - ۱۳)
جمعه : ۲۹		(19 - ۱۴)

یادداشت:

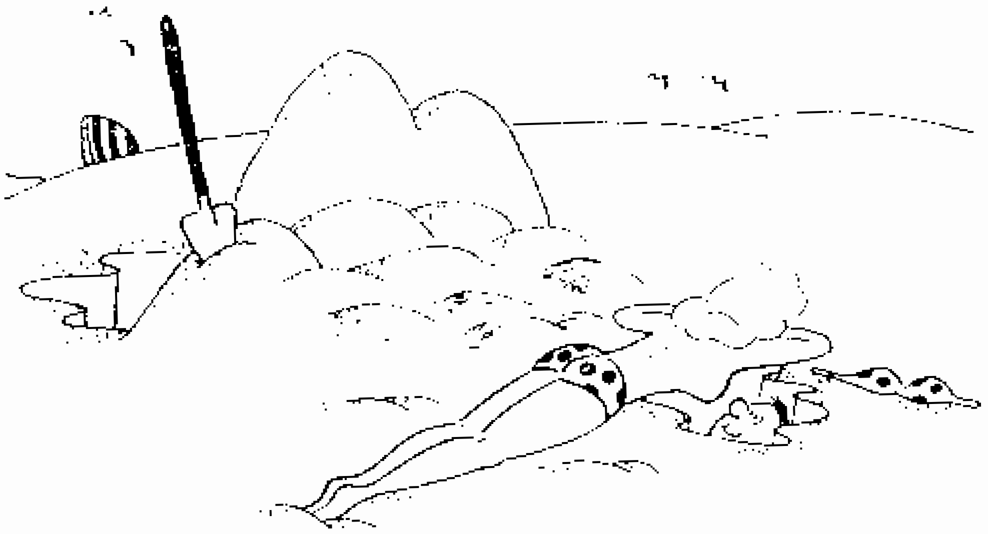

زیر نقب !..

ماه امتحانات

« شوخ »

یکی از دختران دانشجوی روی از بهر امتحان آورد
یك نظر تا به ممتحن انداخت ناگهان رنگ چهره اش شد زرد
روی زیبای آن جوان تا دید، عشق او در درون جان پرورد
به رخ ممتحن نگاه افکند وز ته دل کشید آهی سرد
گفت: « این ممتحن مرا امروز
کاش درعشق امتحان می‌کرد ! »

«طبق تحقیقات دانشمندان آفتاب مولد بیماری‌سردرد شناخته شده است ».جراید

زن به مرد:
ـ آقا، واسهٔچی توی آفتاب وایسادین‌مگه نمیدونین آفتاب‌سردرد میارهٔ،بفرمائین تو ! !

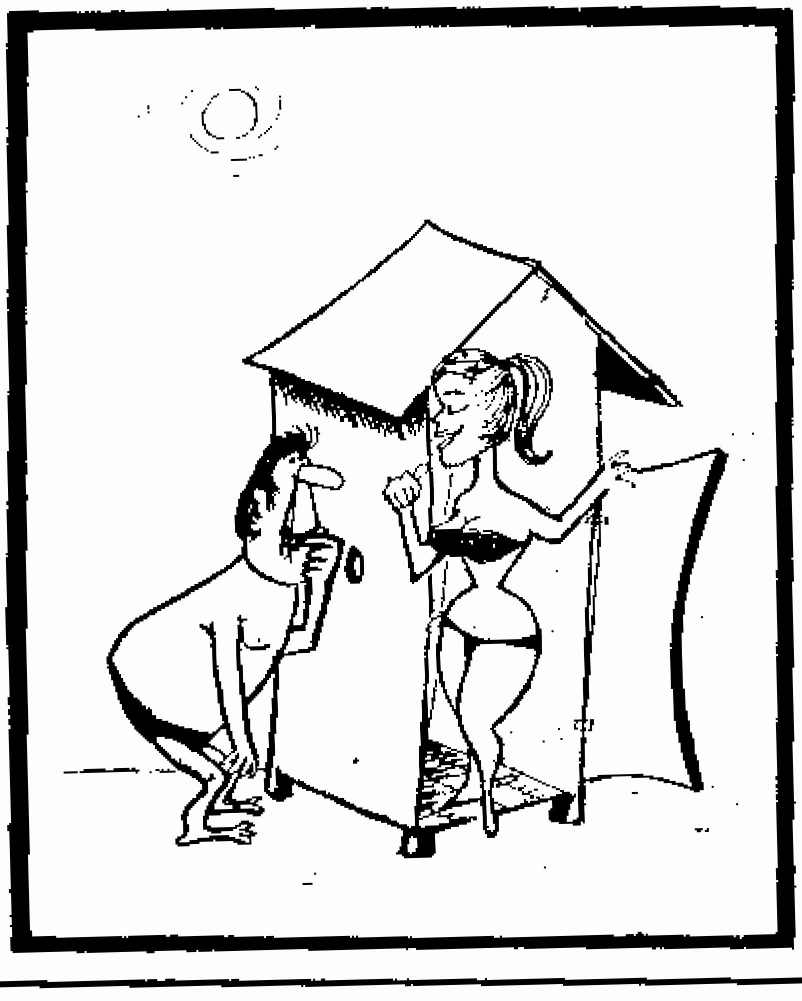

پند هفته

اگر بچهٔ نقص و شیطانی دارید که با هیچ‌کلکی نمیتوانید او را بترسانید و جلو عذاب و اذیت وآزار های پدر درآرش‌را بگیرید ، بیخود سعی نکنید که با کتك و خشونت یا موهوماتی از قبیل«لولو» و «به سرودوگوش» که بچه‌های این دورو زمانه اصلا باور نمیکنند،او راآدم وسربراه کنید...زیرا آرام‌کردن بچه‌ای که در آزار و اذیت و شیطنت،دست « پسر عباسقلیخان ! » را هم از کت بسته ، با این تمهیدات و فوت‌و فن ها امکان پذیر نیست بلکه اینکار فقط یك راه دارد و آن اینست‌که فوراً ببازار بروید و شروع کنید به پرسیدن قیمتها از چند مغازهٔ مختلف .

بدیهی است بمحض اطلاع از نرخ وبهای اجناس و ارزاق گوناگون ، بلافاصله یك شاخ ماماتی روی سر شما سبز میشود و بمحض اینکه وارد خانه شدید بچهٔ شما از دیدن‌این شاخ کذائی چنان از ترس ساکت میشود که نگو و نپرس !

ـ ای وای، بیچاره شدم!.. یک روز در هفته استراحت داشتم
اونم از دستم رفت!

خرداد (ربیع‌الثانی - June)

شنبه : ۳۰	(۱۵ - 20)
۱ شنبه : ۳۱	(۱۶ - 21)
۲ شنبه : ۱ تیر	(۱۷ - 22)
۳ شنبه : ۲	(۱۸ - 23)
۴ شنبه : ۳	(۱۹ - 24)
۵ شنبه : ۴ (توفیق)	(۲۰ - 25)
جمعه : ۵	(۲۱ - 26)

یادداشت:

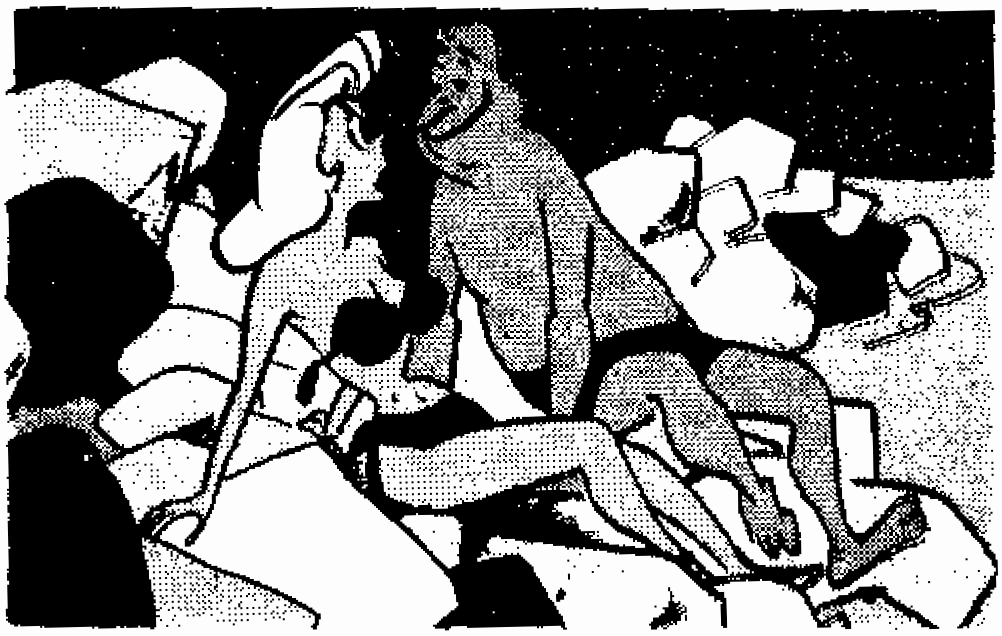

مگه توعه جاهای دیگر از اینجا پیدا نکردی ؟

تابستان شده

(راق الشعرا)

بار گرما سر رسیده ، فصل تابستان شده — باز جای گشت مردم ، خطهٔ شمران شده
آنکه بهر تخت گشتن تا کنون عذری نداشت — کرده گرما را بهانه کمپلت عریان شده
یاسمن و لیموی مهرویان و قلب این حقیر — چون منارجنبان اصفهان شده، لرزان شده
آنکه احوالم نمی‌پرسید سالی یک دو بار — آمده شمران سه‌ماهه پیش ما مهمان شده
خانه و برگ درخت و سبزه و گلدان و گل — از هجوم تخم جنهایش همه ویران شده

دست هر کس این زمان بر گردن یاری بود
دست مخلص حلقه اندر گردن قلیان شده

درجهٔ حرارت

یکنفر پیش نویسنده فرانسوی «ساشا گیتری» از گرمای هوا اظهار ناراحتی کرد و گفت :

- می‌بینی چه گرمائیه ؟ درجه حرارت توسایه به ۳۶ درجه رسیده ! نویسنده گفت:

- حالا کی شمارو مجبور کرده که توسایه که انقدر گرمه بشینین ؟!

نکته

بعضیها بقدری پولدارند که قادرند در خانهٔ مسکونی خود یك پلاژ احداث کنند ! و بعضیها بقدری بی‌پولند که بجای رفتن به کنار دریا ، توی دریای افکارشان شنا میکنند!

علت گرمی هوای تهران !

این عجب نبود که تهران این چنین گردیده گرم
چونکه از هر کوچه‌اش . صد «آفتاب» آید برون !

شعر فولکلوریک «خاله سوسکه»

غلوم بود بود کی!

یکی بود ، یکی نبود
غیر از خدا هیشکی نبود
توی ده « النگه‌رود »
اونوقتا یه لاتی بود
اسمش غلوم بودبودکی
وردز بونش « آی‌زکی »
فلک جلو دارش نبود
کیو میکشه ، کارش نبود
یهو میدیدی بق میکرد
تموم ده رو قرق میکرد
کارتی میکرد هر کی که بود
چپو میکرد هرچی که بود
انقده کرد بزن بزن
تا که همه عاصی شدن
جمع شدن بالاخره
خیکبه ، چاقه ، لاغره
که چی کنیم ؟ چی نکنیم ؟
کجا بریم ؟ یکی بگیم ؟
رفتن سراغ کدخدا
گفتن : «آخه فکری بابا !
تو ریش سفید این ده ئی
تو این کارا ، تو خبره ئی
یه ساله از دس غلوم
نه روز داریم ماها ، نه شوم
برده غلوم هرچی که بود
کشته غلوم هرکی که بود
برای خدا ، ای کدخدا
فکری بکن آخه بابا »!

■ ■ ■

کدخدا رفتش توی فکر
فکر کرد و فکر و فکر و فکر ! !
یهو سرش رو کرد بالا
گفتش « درسته‌شد ، آها !
یه نقشه ریختم مثه ماه
که روز اون بشه سیاه »
خوشحال شدن مردوم ده
گفتن که « نقشه ت چی چیه »؟
کدخدا گفت : «هان، ببینین :
راش اینه : اونو زن بدین !
شیرو اگه زنش بدین
یه روزه‌رو باش‌می‌بینین!..»
مردوم بشکر کدخدا
گفتن « ایوالله ، مرحبا »!
ولی تو فکر این بودن :
چه جوری اونو زن بدن ؟
کدخدا فوری فهمیدش
گفت: « قضیه تموم شدش
زن دادن غلوم با من
راحتی عموم با من
دیگه بازم حرفی دارین ؟:
خوب پس دیگه بفرمائین!»
کدخدا فردا ، صب یه راس
فرساد ننه غلومو خواس
گفت : اگه که حالیت بشه
غلومه وقت زنشه
خلاصه تا دیر نشده
دس بالا کن زنش بده
یه دخترم سراغ دارم
که مثل ماهه دست کم !
میخوای ببینی راست میگم
صبر کن برات صداش کنم:
ــ «آهای کجائی ملجبین »؟
ــ«اینجام آقاجون،چی‌میگین»؟
ــ«... بیا تو اطاق بگیر بشین »
ــ: حالا عروستو ببین »
ــ«سلام»ــ سلام‌عروس‌خودم»
ــ « دیدی ننه‌درس‌میگم ؟..
حالا که اینو پسندیدی
همچین که خونه رسیدی
بشین زیر پای غلوم
بکن قضیه رو تموم

■ ■ ■

از اونطرف بشنو : ننه ش
شب که غلوم اومد خونه‌ش
نشست زیر پاش که :« جونم
تو که میگی من جوونم
بیا و مرد مردونه
یه زن بگیر بیار خونه
صبحی ... نمیدونی ننه
صبحی. . . نمیدونی ننه!..
خونهٔ کدخدا بودم
دخترشو اونجا دیدم
نمیدونی چه دختری
دختر چیه ؟ بگو پری !
دس کوچولو ، پا کوچولو
لباش گلی ، مثه لبو
توپول موپول سرخ و سفید
همچی‌چیزی هیشکی ندید...»
خلاصه انقد گفت و گفت
تا حرفشو غلوم شنفت
عروسی کرد با «مه جبین»
ولی تو باقیشو ببین:

■ ■ ■

چن روز بعد ، وقت ناهار
مشدی غلوم اومد بازار
یه چن تا چیز که خواس خرید
تهیهٔ ناهارو دید
یه دس چپ ، یه کاسه ماس
یه دونه نون ، تو دس راس
دم دکون « مش صمد »
یواش یواش داشت میومد
که یه سگ ریغوی زرد
باون یه دفعه حمله کرد
هر کاری کرد ردش کنه
دیدش که غیر ممکنه
نرفت که هیچ ، یهو پرید
شلوار شم پائین کشید !
... غلوم ، یل « النگه رود »
که شیر جلو دارش نبود
حالا که زن گرفته بود
از یه سگ عاجز شده بود
روکرد به سگ‌گفتش بهش :
ــ دست از شلوغ بازیت بکش!
توی ده عربده نزن
سر براباش و گرنه من
میرم خونهٔ کدخدا
میگم تورم زن بده ها»!؟

■ ■ ■

سگه تا اسم « زن » شنید
یکمرتبه رنگش پرید !
پاروگذاشت بدو یهو
حالاندووکی بدو ...!؟؟

تیر	(ربیع‌الثانی – June)
شنبه : ۶ (توفیق ماهانه)	(۲۲ - 27)
۱ شنبه : ۷	(۲۳ - 28)
۲ شنبه : ۸	(۲۴ - 29)
۳ شنبه : ۹	(۲۵ - 30)
۴ شنبه : ۱۰	(۲۶ - 1)
۵ شنبه : ۱۱ (توفیق)	(۲۷ - 2)
جمعه : ۱۲	(۲۸ - 3)

یادداشت:

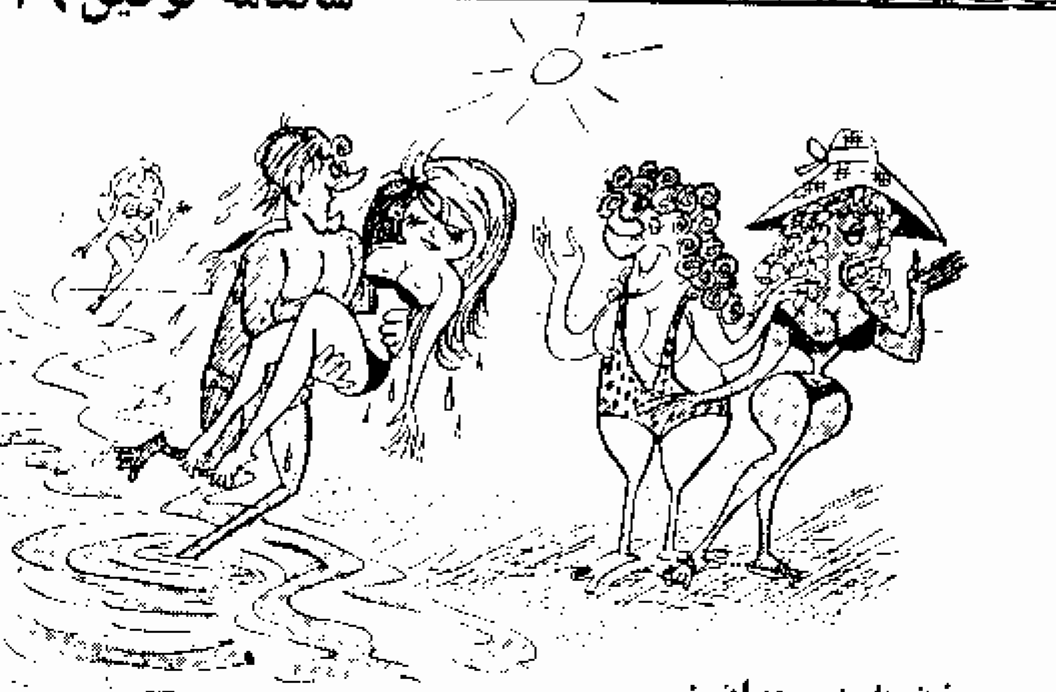

پیرزن به پسرجوان :
– ببین جوونك ، دخترمنم میخوادغرق بشه ...آیا اونم نجات‌میدی؟!

شوهر ناقلا

زن وشوهری کنار دریا زیریك چترنشسته بودند ، دختری‌که مایو پوشیده بود ، در نزدیکی آنها قدم میزد .

زن به شوهرش گفت :

– نمیخواهی یك نیگاه به این دختره بکنی ؟

شوهرش بدون اینکه سرش را ازروی روزنامه بلندکند گفت :

– همسرعزیزم! من مطمئنم که اگه این دختره چیزی بودکه قابل نیگاه کردن باشه ، اینهمه کوشش نمیکردی که نظر منو بطرفش جلب کنی تا نیگاش کنم !

حیله !

دختر کك‌نفس‌زنان‌پیش نامزدش‌آمد و گفت :

– عزیزم یك خبربد برات دارم .

– چه خبری؟

– پدرم ورشکست شد .

پسرك درحالیکه با مهربانی‌موهای نامزدش را نوازش میکرد گفت :

– ناراحت نشوعزیزم ، میدونستم که پدرت برای جلوگیری از ازدواجما بهرحیله‌ای متوسل میشه!

آب یخ

گل مولا

باز تابستان رسید و گشت پیدا آب یخ
توی گرما میشود پیدا به هر جا آب یخ
بود چندی‌پیش«آتش» نزد مردوزن‌عزیز
در عوض محبوب مردم‌گشته حالا آب یخ
خلق میگویند حلوا از همه شیرینتر است
بنده گویم هست شیرینتر ز حلوا آب یخ
توی سرما یارسیمین‌تن اگر چسبنده است
هست، زان چسبنده‌تردرتوی‌گرما آب یخ
احترام آب یخ بنگر که در هر محفلی
جمله می‌خیزند از جا میرسد تا آب یخ
سفرهٔ رنگین ندارد جلوه با مرغ وپلو،
در سر سفره نباشدگر مهیا آب یخ
نازنینا یك شبی باش از کرم مهمان ما
تا سحرگه بوسهٔ گرم ازتو، ازما آب یخ
افتم از پا ناگهان روزی دگر از تشنگی
درد اینجانب شود درمان فقط با آب یخ
تشنگی را تا نماید از وجودش بر طرف
توی مطبخ میدهد کلفت بـه آقا آب یخ
خواهی اربا شم همیشه راضی وممنون زتو
یا غذای‌گرم بر مخلص بده یـا آب یخ
چون از اول شعر من با آب یخ‌گشته شروع
لاجرم اشعار من گشته سراپا آب یخ

شوخی !

نوشته : نوری

در این مقاله میخواهم در زمینه آسان‌ترین‌وعملی‌ترین‌وسیلهٔ کسب لذت روحی و مؤثرترین عامل مبارزه با غم و اندوه و اضطراب که بنظر من همان «شوخی» و «لطیفه» است ، چند کلمه‌ای بحث کنم .

نمیدانم تاکنون دراین‌قسمت‌دقیق شده‌اید که یك لطیفهٔ شیرین وپر نکته گاهی چقدردرروحیه‌شخص اثردارد؛ولی عیب کار اینجاست که‌بعضی‌از مامردم‌شوخی ولطیفه گفتن را کسرشأن خود میدانیم وآنرا «سبکی»می‌پنداریم، گمان میکنیم اگرپشت چشم را نازك کرده لبها را بیکدیگرفشاردهیم حسابی شخصیت خود را نشان داده‌ایم ولبخند و لطیفه گوئی و خلاصه شیرین گفتن و شیرین کاری را نمی‌پسندیم .

ما عیب بزرگ و خانمان براندازی‌که داریم این است‌که دانسته‌وندانسته‌یکدیگررا تحقیر میکنیم و زخم‌زبان می‌زنیم .

ملاحظه‌بفرمائیدوقتی‌یکنفر شوخ‌باشد میگوئیم دلقك‌ومسخره‌است، هنرپیشه باشد میگوئیم رقاص است ، موسیقی‌بلد باشدمیگوئیم‌مطرب است ، پابند دین باشدمیگوئیم«خشکه مقدس»است.

نمیدانید این جملات کوتاه‌وطعنه آمیز چطور مثل دشنه‌ای زهر آلود تا دسته در قلب انسان فرو میرود ـ شما از هر طبقه و دسته‌ای باشید حتماً در زندگی طعنه شنیده وزخم‌زبان خورده‌اید ومیدانید من چه میگویم ...

عضوعجیبی است این زبان این قطعه گوشت سرخ و لرزان ، در عین حال که مرهم دل است اگرقدری باشتباه آنرا بحرکت دربیاوریم زخمهائی ایجاد میکند که با هیچ شمشیر زهرآلودی نمیتوان ایجاد کرد !

ما فرشته بدنیا نیامده‌ایم و همیشه بایدروبتکامل برویم، آنها که دیگران را تحقیرمیکنند بدون‌شك یك‌حس«تحقیردرونی» یا باصطلاح‌فرنگی روانشناسی : Ineriority Complex در خود حس‌میکنند و ازاین جهت میکوشند با تحقیر دیگران این حس‌حقارت‌نفس‌خود راببوشانند بنظرمن اینگونه افراد مریض و قابل ترحمند .

صحبت از لطیفه و شوخی بود ـ بنظرمن «لطیفه» یك رشته ازهنرهای زیبا است و من بسهم خودم گاهی در یك لطیفهٔ زیبا و پر از نکته و با نزاکت بقدری زیبائی وجمال می بینم که مبهوت میشوم. تعجب نفرمائید شوخی‌و لطیفه یکی ازمنابع زیبائی است که گاهی بناحق با رکاکت و زنندگی آلوده میشود ـ سعی کنید ازاین‌منبع‌زیبائی که‌باارزانترین بهایی‌دردسترس‌شما ست‌حداکثر استفاده را ببرید و خودتان را عادت بدهید نکات و ریزه ـ کاریهای یك شوخی زیبا را بخوبی تشخیص دهید و لذت ببرید، اگرلطیفه‌ای میشنوید از از گفتن آن بدیگران مضایقه نکنید وآنرا بین دوستان‌خودپخش کنید...ومطمئن باشید داروی‌شفا بخشی را منتشر کرده‌اید .

چه‌لذتی‌بالاتر از اینکه‌لطیفه‌و شیرین‌سخنی‌شما لبی را به تبسم باز کند و دلی‌را برای‌چند لحظه هم‌شده‌است‌ازذیر ←

زن‌به‌شوهر ـ به‌به ، عزیزم‌هیچ‌شنیدی‌میگن‌هروقت«حاجی لك‌لك» توآسمون دیدی‌به مسافرت هوائی در پیش داری ؟!.

تیر		(ربیع‌الثانی - July)
شنبه : ۱۳		(۲۹ - 4)
۱ شنبه : ۱۴		(۱ - 5)
۲ شنبه : ۱۵		(۲ - 6)
۳ شنبه : ۱۶		(۳ - 7)
۴ شنبه : ۱۷		(۴ - 8)
۵ شنبه : ۱۸	(توفیق)	(۵ - 9)
جمعه : ۱۹		(۶ - 10)

یادداشت:

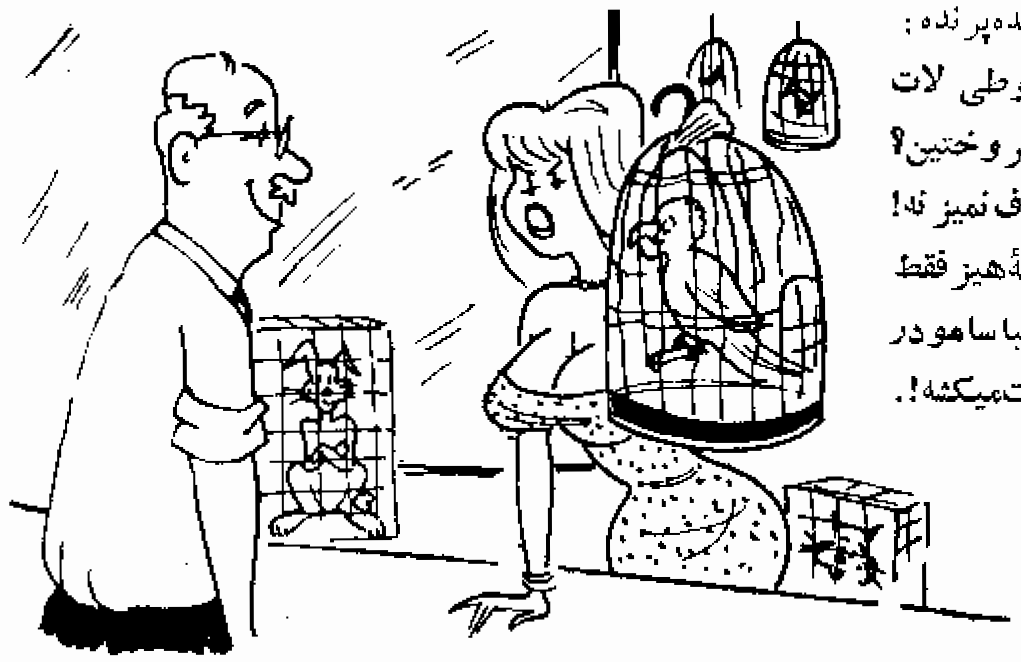

زن‌بفروشنده‌پرنده:
ــ این طوطی لات چیه بمن‌فروختین؟ این که‌حرف نمیزنه! پدرسوختهٔ‌هیز‌فقط وقتی‌من لباسامو‌در میارم‌سوت‌میکشه!.

بارغم و اضطراب خلاص کند.

در این زندگی روزانه برای ما موجودات خـودخواه وکله‌شق وبدبخت، آنقدر رنج وناملایم و سختی وتلخی وجود داردکه برای رهائی از آن‌باید بهر تریاقی دست زد... دراین صورت چه تریاقی شیرین‌تر از شوخی ولطیفه است؟

من بسهم خودم ازیك‌لطیفه حداکثر لذت را میبرم و بقول یکی ازرفقا بعضی لطیفه‌ها آنقدر لذت میدهدکه انسان ازشنیدنش «رنج میبرده»..!

خنده‌ای که از شنیدن یك لطیفه در هوا طنین‌افکن میشود بعقیدهٔ من خندهٔ پاك وبی‌آلایشی است. ماخیلی‌خنده‌ها رامصلحتی وفـرمایشی و مصنوعـی میکنیم، لبخندهای‌تحقیرآمیز، تبسم‌های حسادت‌آمیز، خنده‌های‌تملق‌آمیز همه‌مصنوعی‌ومسموم‌وتهوع‌آورند ولی خنده‌ای‌که شما ازشنیدن‌یك لطیفه ازته‌دل سرمیدهید خیلـی شعف‌انگیز وخالص وبی‌ریا است و عطری در فضا پخش میکندکه

«گل تویی»

دریا رویم

ماه تیر آمد بتا برخیز، تا دریا رویم
مایو را امروز کن آماده تا فردا رویم

ساحل دریا بود اکنون بمانند بهشت
زینجهت ماسوی آن چون‌آدم‌وحوا رویم

دوست‌داری‌دسته‌جمعی‌گرسفر‌را،این‌سفر
کن خبر تا با هما و شهره وشهلا رویم

رامسر، نوشهر، بابلسرو یا در پهلوی
هرکجا را دوست میداری‌بگو‌آنجا رویم

مثل قورباغه‌گهی وارو،گهی‌پشتك زنیم
همچوماهی‌که به زیرآب وگه‌بالا رویم

روی ماسه ها دمر گردیم با اندام تر
یك دوساعت اینچنین درعالم‌رؤیا رویم

تاکه چاك برغصه واردنك برگرما زنیم
ای نگار ماهرو، برخیز تا دریا رویم

همه را شاد میکند.

برای من‌بارها اتفاق افتاده است که حقیقتاً گرفته وغمگین بوده‌ام،رفیقی ازدروارد شده وبا یك لطیفهٔ‌کوتاه چنان حال فرح وانبساطی در من ایجاد کـرده است که تمام روز را سرخوش و خندان بوده‌ام.

آری وقتی خودتان را بـه لطیفه گوئی ولطیفه شنیدن عادت دادید بتدریج‌فرح‌وانبساط دائمی و پابرجائی در روحتان ایجاد میشودکه در مبارزه با مشکلات زندگی اثرعجیبی دارد.

اهمیتی ندارد اگر پس از یکی‌دوروزاین مقاله را فراموش کنید ومندرجات آنرا از خاطر ببرید ولی‌آیامیدانید«عقل‌نهان» هیچوقت نصیحت و انـدرزی را فراموش نمیکند؟..

شما مطلبی را میخوانید و ظاهراً فـراموش میکنید ولـی «عقل‌نهانی»محال‌است نصیحت‌را فراموش کند و شما خواه‌ناخواه تحت‌تأثیر آن‌قرارمیگیرید...

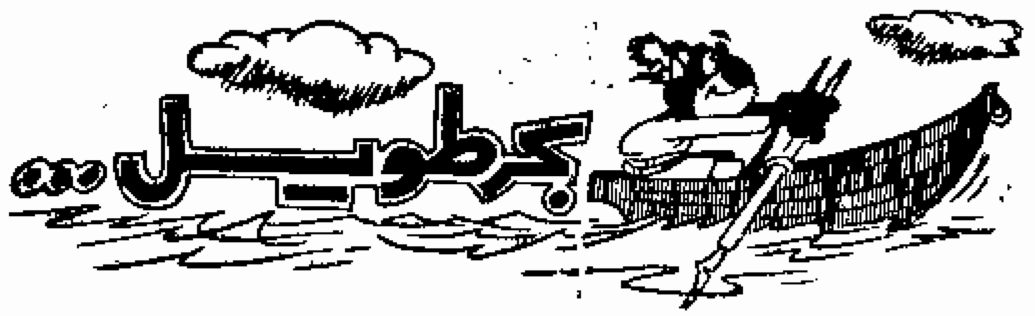

◉جمعه قبل که این بندهٔ شرمندهٔ محنت‌زده ازشدت گرما بامان آمدم وازعرق وگرمی بسیار بجان آمدم وازتعب وخستگی کاربفریاد وفغان آمدم وحال من ازگرمی لاپیر بشدزاربرفتم ببردوست بسیار عزیزی و بهمراهی اوبی‌غم و تشویش شدم عازم تجریش که گرما نزند برتن من نیش ، خلاصه من وآن یاروفاداررسیدیم بآن مسکن خوبان و بدیدیم که به به‌چه‌هواخوب ومصفاست،غرض‌مادو نفرگرم به پرچانگی وصحبت‌وتفریح بیك‌گوشه نشستیم‌ودرآن حال بدیدم که یکی دخترك‌خوش قد وبالاو نکوروی ودل‌آراوپری پیکرورعنا وخوش اندام‌شد ازدورنمایان،چویکی سروخرامان‌وبصد عشوه‌وصدنازهمی رفت‌وهمی بردد‌ل‌ازعارف‌وعامی‌وچوچشم من بیچاره بر آن‌لعبت‌مهروی بیفتاد بگفتم برفیقم که نظرکن تو بر‌این ماهرخ خوشگل وطنازکه یکباره بپاکرده بهرجا ومکان شورش وآن عطردل‌انگیزو نشاط‌آور اویکسره پرکرده‌فضا را .

◉دوستم چون بشنید این‌سخن‌ازبنده،بشدواله وشرمنده،وزد از نه دل،خنده وگفتا چه بگویم بتوکز دست همین دخترك خوشگل بی‌مهر و وفا حال من غمزده چون است ، دلم جان تو خون است ، کنون رازمن‌ازپرده برون است و بگویم‌بتوکاین‌مهوش دلدارنموده است مرامضطرودرمانده وبیزار، بود مسکن این ماه بهمسایگی‌منزل ما لیك من غمزده هرچندکه هرروزبدیدار رخ چون مه این لعبت زیبا بشوم نائل وازدیدن رخسار نکویش بشوم خرم وسرمست ولی جان تواین دخترچون ماه‌بود سنگدل وظالم وخودخواه وبهروقت که برخوردکند با من ماتمزده ناگاه بیکمرتبه برگردد ازآن‌راه و شود دور با کراه وبهرروزوشب ازجوروجفایش بکشم آه وربوده است بیکباره دل ودین من ومیکشم از دل همه شب ناله جانسوز که شاید بکند بر دل آن لعبت زیبا اثری و بکند رام من این دلبر پرجوروجفا را .

◉دخترك بودبسی دورزماو نشنید این سخن ازدوست‌من‌لیك دراین وقت یکی پیرزن بدعنق وزشت بصد غمزه وصد عوردوان بودباین سوی وبآن سوی وگمان بردکه جزاونبود ما دو نفر را هدف ومقصدومنظوروچنین گفت که:ای بی‌ادب ولوس چرانیست‌ترا شرم‌!شده ازکف توعفت وآزرم وبمن ازچه تواکنون متلك‌گوئی واین حرف توازروی‌کلك‌گوئی ومنظورتواین است‌که یکباره رود آبروی دخترمردم ! ببرجمله اشخاص ویقین دان‌نشوی عاقبت‌الامر موفق‌که دل دخترزیبا ونجیبی چومرا ازره نیرنگ بدست آری و دراول دوران جوانی (!) بنمائی تو مرا منحرف از جادهٔ عفت و تقوی وغرض‌گرکه‌دگرباره بیك‌دخترك بیست‌ویك ساله (!) نمائی تواهانت بسپارم به پلیست که‌رساندبمجازات تو‌بی‌تربیت ولوده و بی‌شرم و حیا را !

به لبنیات فروش سرکوچه:

یعنی کشك !..

شد چشم زتیزی پنیرت پراشك
شیرتوبود آهك وزرنیخ به‌مشك
تا جرعه‌ای ازدوغ ترا نوشیدم
معلومم شد که‌ماست‌هم‌یعنی کشك

ش ـ ترسو

خانم صاحبخانه به مهمان :
-ببینم ... چی دوست دارین تقدیم کنم ؟..

تیر	(جمادی‌الاول - July)
شنبه : ۲۰	(11 - ۷)
۱ شنبه : ۲۱	(12 - ۸)
۲ شنبه : ۲۲	(13 - ۹)
۳ شنبه : ۲۳	(14 - ۱۰)
۴ شنبه : ۲۴	(15 - ۱۱)
۵ شنبه : ۲۵ (توفیق)	(16 - ۱۲)
جمعه : ۲۶	(17 - ۱۳)

یادداشت:

اوضاع ستارگان آسمانی دلالت دارد بر: گرم‌شدن‌هوا بطور ناگهانی، بایگانی‌شدن‌لباسهای بهاره‌وزمستانی، بالا رفتن مصرف بستنی‌های چوبی‌و قیفی و لیوانی ، باب شدن لخت و عریانی ، هجوم کلیه طبقات ازعالی ودانی، برای دیدن فیلمهای مجانی باشتراك «ستارگان خیابانی» ، گرم شدن بازار چشم چرانی ، بازگشت پیرمردان بدوران جوانـــی ، بعلت مشاهدهٔ مینی‌ژوپ پوشهای مامانی ، وهوس کردن «حلوای تن‌تنانی؟ » ، درعین‌ناتوانی، تحت‌تأثیروسوسه‌های شیطانی ، چنانکه افتد ودانی !

ونیز :فراوان‌شدن‌خیاردولابی، باضافه میوه‌هـــای درختی و صیفی و دیمی و آبی ، منجمله گیلاس‌وآلبالو وزردآلووگرمك وهندوانه وسیب و گلابی ، کسادی بازار کله پاچه و سیرابی،شلوغ‌شدن‌تهران‌ازمسافران شیرازی‌واهوازی‌وتبریزی ودارابی، بایگانی شدن ملوك ضرابی ، اشغال شدن پشت‌بام و بالکون و مهتابی ، مبتلا شدن بعضی‌نقاط بمرض‌بی‌آبی، بی‌تفاوت شدن‌اجناس دوغی‌ودوشابی زیاد شدن لبهای عنابی ، گونه‌های پودری و سرخابی . . . آهای عمو بیداری یا خوابی ؟..

ایضاً : عزیمت طبقات متمکن ودارا ، بکنار دریا ، برای فرار از دست‌گرما ، و تماشای منظره‌هـــای جالب‌وزیبا،وشناگران‌مکش‌مرگ‌ما بدلی ستارگان سینما ، وتقلا کردن مادران، برای شوهر دادن دختران و تلاش بیوه‌گان وبی‌شوهران ، در خوزستان وفارس ومازندران، وبدام افتادن زودباوران ، سکه شدن کار صاحب‌محضران!..که امان ازفتنه‌ها وعشوه‌های گل‌پیکران‌وسینه‌مرمران!

فصل دریا عالیه

«ریزه‌میزه»

فصل تابستانه ، وقت شادی و خوشحالیه
فصل دریا عالیه
رفتن اکنون بر لب دریا ز خوش‌اقبالیه
فصل دریا عالیه
میکشم با بچه‌ها هردم اثاث خویش را
جانب ییلاق ها
توی گرما کار این بنده همه‌ش حمالیه
فصل دریا عالیه
توی ساکم از خوراکی بهر احیای شکم
جمع گشته صدقلم
گوئیا این ساك چاکر دکهٔ بقالیه
فصل دریا عالیه
این هوای‌گرم‌واین‌کم‌آبی واین دودها
جملگی مال شما
هر کجا ییلاق باشد جای چاکر خالیه
فصل دریا عالیه
دلبر بالابلا با یکجهان سکس و هنر
گشته برساحل دمر
روی شنها همچو گلهای قشنگ قالیه
فصل دریا عالیه
برسرپل دختری دیدم قشنگ وخوش‌ادا
لخت وپخت وبیحیا
گوئیا او نورچشم قوچعلی اون سالیهٔ !
فصل دریا عالیه
آنکه‌داردپول،درمیگون واوشان‌رفته‌است
شادوخندان‌رفته‌است
وانکهٔ مانده توی این‌گرما زضعف مالیهٔ
فصل دریا عالیهٔ

جدول تابستان

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

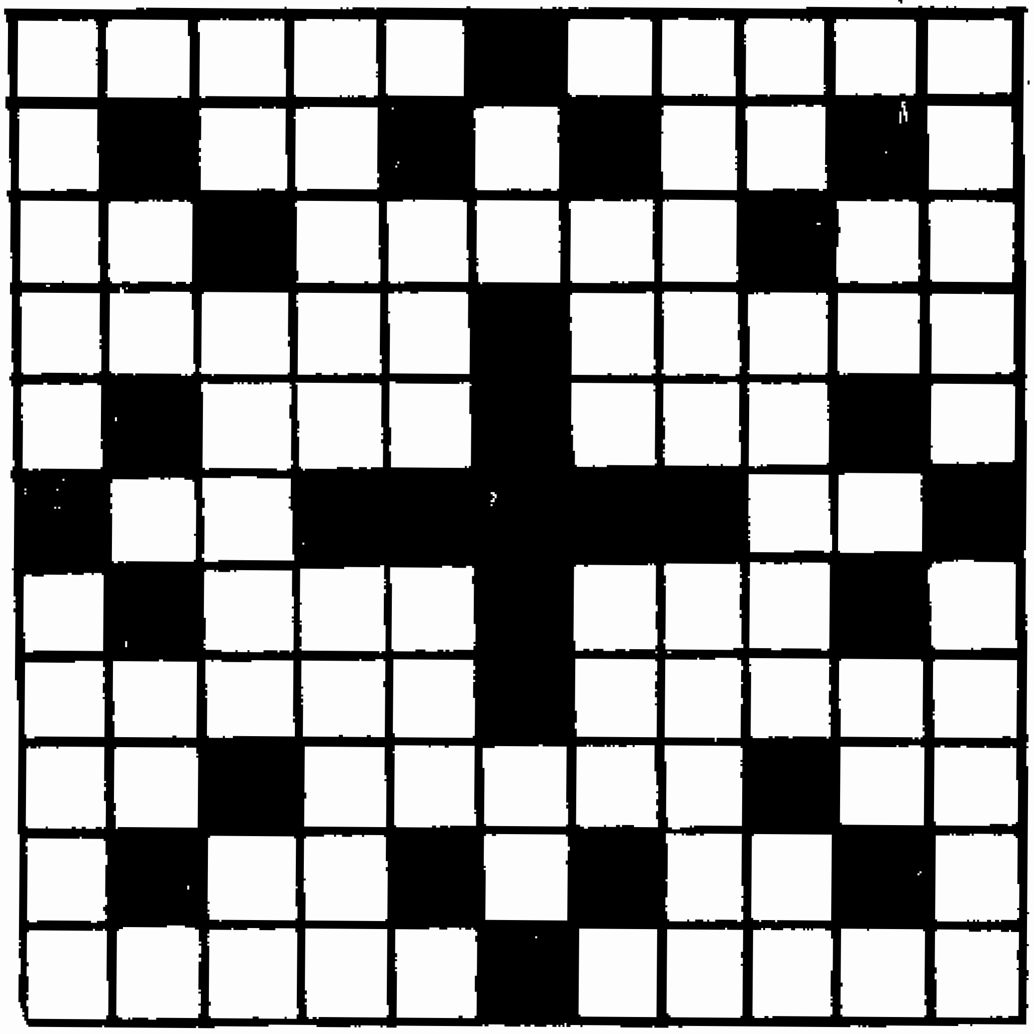

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

اتوبوسی : ۱ ــ میوهٔ آبخوری! ــ کامیون شکمو! ۲ــ ازحشرات این‌فصل ــ یابوی بی‌بو وخاصیت! ۳ــ صدمترمربع ــ اینهم پسر والدین ماست ! ــ خاك خجالتی ۴ــ دراین فصل از آن خبری نیست ــ گرز تریاکی ! ۵ــ چهار پای بی جان ! ــ ورزش این فصل ۶ــ آقا بالاسربدن ــ نه‌تو و نه‌او ۷ــ ازگرفتنی‌ها ــ جواب هوی است ۸ــ گلی برنگ زعفران ــ هنوز آبلمبو نشده ! ۹ــ «زمرد» بود ردگم کرد ــ ارباب عوضی! ــ جای پا ۱۰ــ پوستش راخانمها بتن میکنند ــ مرخصی غیررسمی ۱۱ ــ رفیق عروس ! کوچه‌ای ازکوچه‌های تهران .

موشکی : ۱ــ یکی‌ازمیوه‌های این‌فصل ــ برادرشغال ۲ــ مهره‌ای درشطرنج ــ به‌پشتی‌میدهند ۳ــ تکرارش‌پرنده‌ای‌است ــ پیش مرك فردا ــ اولین‌جایگاه‌شراب ۴ــ بااصغری‌رفیق است ــ بازارآشفته ۵ــ فسقلی ــ انسان آنطرفی! ۶ــ بنده‌وشما ــ پرفسورحیوانات ۷ــ دیشب بزبان‌شعراء ــ بیماری‌سگی ۸ــ کشور گل‌و بلبل ــ شهری‌بین‌شیراز واصفهان ۹ــ روغن‌نباتی‌خورده ندارد ــ خانواده‌هم معنی‌میدهد ــ گوشش‌را داده اجاره ۱۰ــ سرمایه گدا ــ مرجان‌بی‌جان ۱۱ــ همان چارقداست ــ یکی ازشهرهای معروف ایران .

«ص : آبدزدك»

«حل درصفحهٔ جدول پائیز»

تنبیه !..

نصف شب کلفت سراسیمه وارد اطاق خواب آقاوخانم شد، وآنها را بیدار کرد وبا ترس ولرز گفت:

ــ یه دزد رفته توآشپزخونه.. چیکار کنم ؟

آقا با خونسری گفت :

ــ پدرسوخته‌رو مجبورش کن تا غذائی که‌امشب‌خانم پخته بخوره !..

نوشیدنی چی‌میخورین؟

دریکی ازکافه‌های پاریس‌پسرو دختری سرگرم عشقبازی بودند و اصلا متوجه نبودندکه‌ربع ساعت‌است گارسن کافه‌کنارشان ایستاده ومنتظر دستور است .. تا اینکه پسر به دختر گفت: آه چه‌قد لبات خوشگل واشتها آوره ، دلم میخواد بخورمش . . .

گارسن بعد ازاین انتظار کشنده گفت: ــ بسیارخوب آقاجون! این خوردنی، نوشیدنی چی‌میل دارین ؟..

حل جدول بهار

پاپونی:

۱ــ نوروز ــ قناری ۲ ــ دی ــ آب ۳ــ نم ــ لجاجت ــ سر ۴ــ واگون ــ بستنی ۵ــ لنگ ــ رمه ۶ ــ صد ــ مخ ۷ ــ ابر ــ مست ۸ ــ دینام ــ سینما ۹ ــ آس ــ راه نم ــ وز ۱۰ ــ تا ــ رم ۱۱ ــ سکینه ــ چغاله .

کراواتی:

۱ــ نانوا ــ آدامس ۲ــ ما ــ یس ۳ــ رد ــ گلدان ــ نی ۴ــ ویلون ــ باران ۵ــ جنگ ــ رما ۶ــ پا ــ هر ۷ــ جبر ــ مسن ۸ــ ناتسم «مستان» ــ سیمرغ ۹ــ آب ــ تهمتن ــ ما ۱۰ ــ سن ــ مو ۱۱ــ یارین ــ کازیه .

تیر	(جمادی‌الاول – *July*)	
شنبه : ۲۷		(۱۴ - 18)
۱ شنبه : ۲۸		(۱۵ - 19)
۲ شنبه : ۲۹		(۱۶ - 20)
۳ شنبه : ۳۰		(۱۷ - 21)
۴ شنبه : ۳۱		(۱۸ - 22)
۵ شنبه : ۱	(توفیق)	(۱۹ - 23)
جمعه : ۲		(۲۰ - 24)

یادداشت:

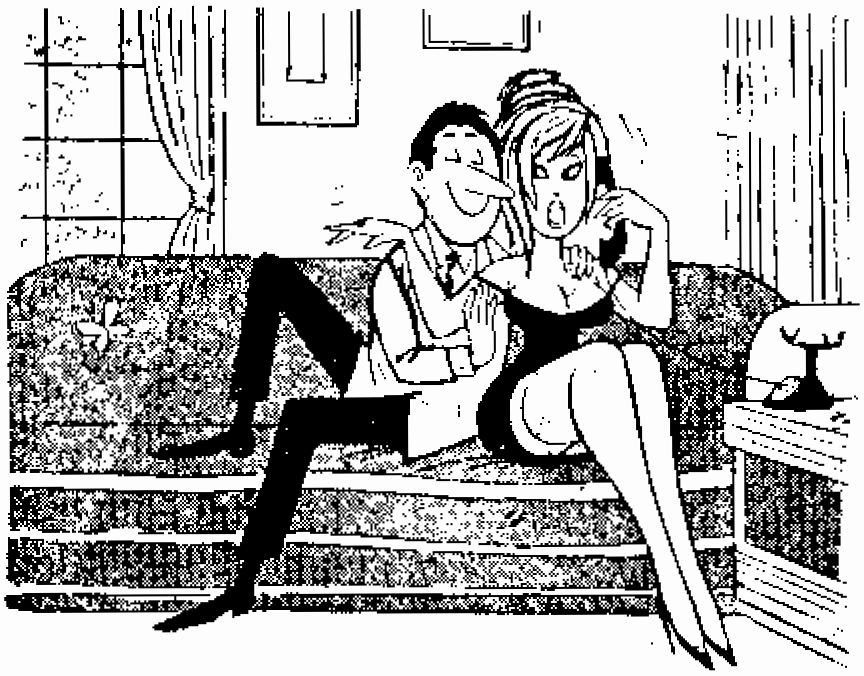

دختر به نامزدش:
- عزیزم، بخدا تنهام ... او نم که گفتم دستها تو بکش به سگم بودم !!؟

وز وز پشه

«مزاحم»

وز وز پشه چه گوید ، گوش دار
« گویدت بیدار باش ای هوشیار »
روی هم مگذار یکدم پلک خویش
هم مشو یك ثانیه غافل ز نیش
تا که من پر میزنم در پشت بام
خواب راحت هست درچشمت حرام
هی ازاین پهلو به آن پهلو بغلت
گاهی از پشت وگهی از رو بغلت
هی بپرازجا و هی پشتك بزن
هی به پشت گردن خود چك بزن
هی بخاران دست وپای خویش را
هی بمال از درد جای نیش را
هی ز ران خویشتن وشگون بگیر
هی ز جای نیش خورده ، خون بگیر
هی بکن خود را نهان در پشه بند
درز ها را هی بدوز و هی ببند
با تلمبه خیز از بستر ، یواش
بر در و دیوار ، هی امشی بپاش
عاقبت با اینهمه تمهید ها
گفتگوها ، فحش ها ، تهدید ها
باز هم از دور پیدا میشوم
با همان وز وز ، هویدا میشوم
میرسم از راه و نیشت میزنم
هم به پشت و هم به پیشت میزنم
حیف ، قدر من نمیدانی درست
در حق من اعتقادت هست سست
گر نباشم من ، تو مهمل میشوی
در جهان یك فرد تنبل میشوی
« تنبلی آرد بچشمان تو خواب »
« میشود آینده‌ات یکسر خراب »

تأسف شیشه پاك کن !

در مصاحبه‌ای که چند سال قبل مخبرین جراید با «نرمن‌ویزدوم» هنرپیشه معروف وکمیك سینما بعمل آوردندنامبرده گفت : بعد ازنمایش فیلم «شیشه پاك کن» یك کارگرکه کارش شیشه پاك کردن بود لطیفه خوشمزه‌ئی برایم‌تعریف کرد که‌قبول کردم بتمام دو ساعت فیلم کمیك من میارزد !

کارگر شیشه پاك کن تعریف میکرد که: روزی مشغول‌پاك‌کردن شیشه‌های گرمابه‌ای بودم که خانمی وارد حمام شده مشغول در آوردن لباسهایش شد . اول کفشهایش را درآورد و آنوقت جورابهاوپیراهنش را،درست موقعیکه میخواست‌سینه‌بند و بقیه‌اش را در بیاورد نردبان شکست!..آخ...آخ...چه‌مصیبتی! آنهم درآنموقع ...؟

...واقعاً هم‌چه‌مصیبتی!..آخر چه انتظاری میشد داشت، بیست نفر روی یك نردبان ...؟

نزدیک بین‌ها ....

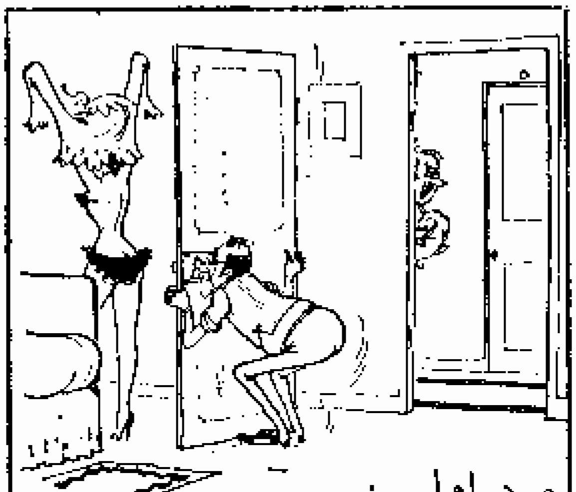

مرد اولی :
- مثل اینکه روز بروز نزدیک بین ترمیشی؟

- بله قربان ، قضیه همین بود که گفتم !

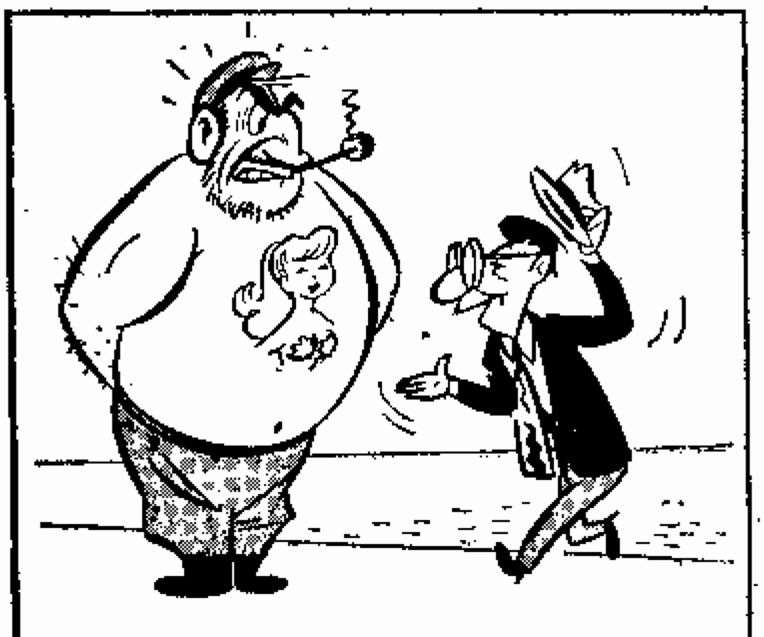

- به به ، زری خانوم ، چه قشنگ شدی !

- مادمازل سلام !

- اوا ، این یارو چقدر نزدیک بینه !

مرداد	(جمادی‌الاول — *July*)
شنبه : ۳ (توفیق ماهانه)	(۲۱ - 25)
۱ شنبه : ۴	(۲۲ - 26)
۲ شنبه : ۵	(۲۳ - 27)
۳ شنبه : ۶	(۲۴ - 28)
۴ شنبه : ۷	(۲۵ - 29)
۵ شنبه : ۸ (توفیق)	(۲۶ - 30)
جمعه : ۹	(۲۷ - 31)

یادداشت:

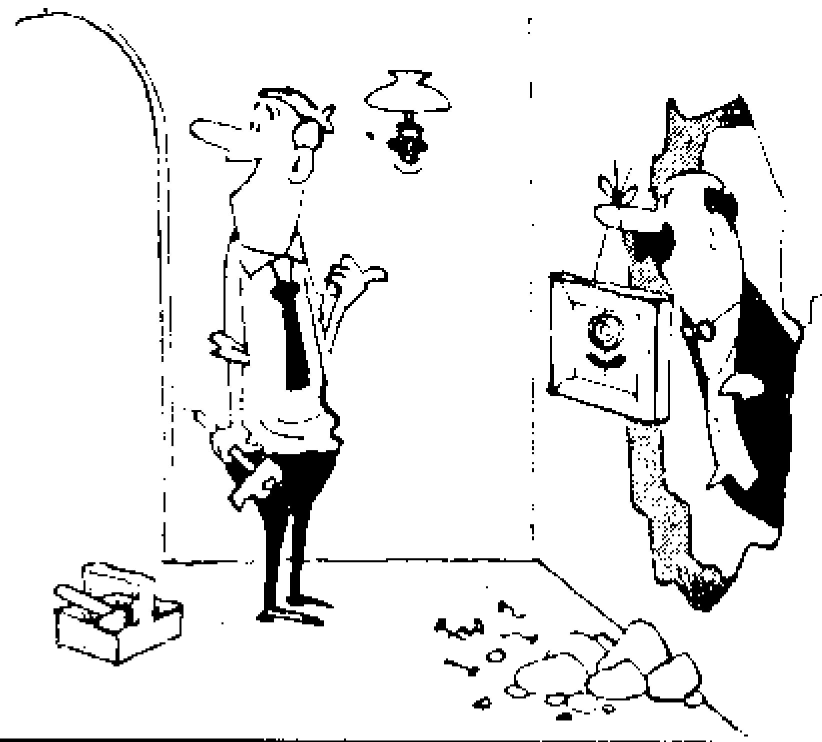

خانه‌های معماری ساز!

شوهر به زن :

ــ عزیزم نیگا کن... بالاخره تابلورو نصب کردم!...

سرکوفت

میبینی؟... میشنفی؟

زن و شوهر وارد باغ وحش شدند. مقابل قفسی رسیدند که داخل آن خروس بزرگی بود. و بالای آن نوشته شده بود: «این خروس میتواند در هر شبانه روز بیست مرتبه جفت‌گیری کند»

زن نگاه تحقیر آمیزی بشوهر کرد و گفت:

ــ می بینی؟

آنوقت مرد از متصدی قفس پرسید:

ــ ببخشید آقا! آیا این خروس فقط با یک مرغ بسر میبره؟

مأمور جواب داد:

ــ خیر، با بیست مرغ.

مرد نگاه پیروزمندانه‌ای بزنش کرد و گفت:

ــ میشنفی؟...

رباعیات دیروزی و امروزی

دیروز :

فراق تو

فدائی لاهیجی

گر دیده گشایم بجمال تو خوش است ور چشم ببندم بخیال تو خوش است
هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست آن نیز بامید وصال تو خوش است

امروز:

طلاق تو

شوخ

گر در روم از توی اطاق تو خوش است ور قسمت من شود فراق تو خوش است
هیچ از تو جز ازدواج تو ناخوش نیست آن نیز بامید طلاق تو خوش است

بخش مردم شناسی !

«از : آقامج»

اگر تاکسی‌یی را دیدید که :

☐ ... نیش راننده‌اش تا بنا گوش بازاست و با مسافر خودش دارد بگو بخند میکند، حتم بدانید که راه مسافر دور نیست ؟!

☐ ... اگر درمحل میخکوب توقف میکند تا پیاده‌ها عبور کنند ، یقیناً مسافر ندارد!

☐ ... اگر خرامان خرامان راه میرود و باصطلاح «خانمی» حرکت مینماید ،حتم بدانید که: دارد زنی را تعقیب میکند!

☐ ... اگر شوفرش بارل ماشین «ویراژ» میدهد، حتماً خانم خوشگلی را سوار کرده!!

☐ ... و اگر خارج از ایستگاه دارد بیخودی بماشین ورمیرود ، حتماً صدای موتورافسر راهنمائی بگوشش خورده!

☐ ... و اگر در کوچه‌ای بسرعت مرگ میرود، یقیناً بمسافریکه مجبورش کرده قدری بالاتر نگهدارد دارد فحش خواهر و مادر میدهد!؟

بود دردورهٔ پیشینه‌یکی آدم
آوارهٔ بیچارهٔ بیکارهٔ بی چیز ،
شبی خسته و وامانده و از هر
طرفی رانده بیامد بسوی خانهٔ
خود ، خانهٔ ویرانهٔ خود ، خانهٔ
چون‌لانهٔ‌خود، گرسنه‌و تشنه،زنش
اشکنه‌ای‌پخت وبیاورد جلو،مرد
که میبود بسی گرسنه آمد جلو
وریخت‌در آن نان‌زیادی‌وبنا کرد
بخوردن‌زپس‌خوردن‌بسیار بلافاصله
خوابید وبهم دوخت سپس خواب
گران دیدهٔ آن مرد دوپا را .

. . . دید در خواب عیان
گشته بیابانی و بیچاره در آن
گرسنه و تشنه بحدی شده کز
گرسنگی پشکل بز را بگرفته
است‌واز آن کوکوی خوبی‌بنموده
است مهیا و بصد شوق و شعف
میخورد آن طرفه‌غذا را !

صبح ازخواب چوبرخاست

خواب عجیب

ازین خواب بسی کرد تعجب ،
بدو صدشوق روان شد بسوی‌پیر
« معبر » که بتدبیر کند یکسره
تعبیر مر آن خواب عجب را ،
چو بیامد بیر پیر،چو گل‌یکسره
بشکفت‌وبدو گفت که‌دوشینه‌چنین
خواب بدیدم: شده‌از پشکل بز
کوکوی‌بسیارلذیذ وخوشی‌آماده
برای من و من نیز بسی تیز
بخوردن شده ام گرم‌کنون آمده
ام تاکه بگوئید که تعبیر چنین
خواب بدی‌یاکه خوشی‌چیست ؟
معبر بخوشی گفت تو باید دو
تومن مزددهی‌زود، که تعبیر کنم
خواب شما را !

مردك مفلس از این حرف
بخندید و بدو گفت اگر من دو
تومن داشتم از پشکل بز تغذیه
بیهوده نمیکردم و اینجای نمی
آمدم ، ای مرد مکن محض‌خدا
مسخره ما را !

« هدهد میرزا »

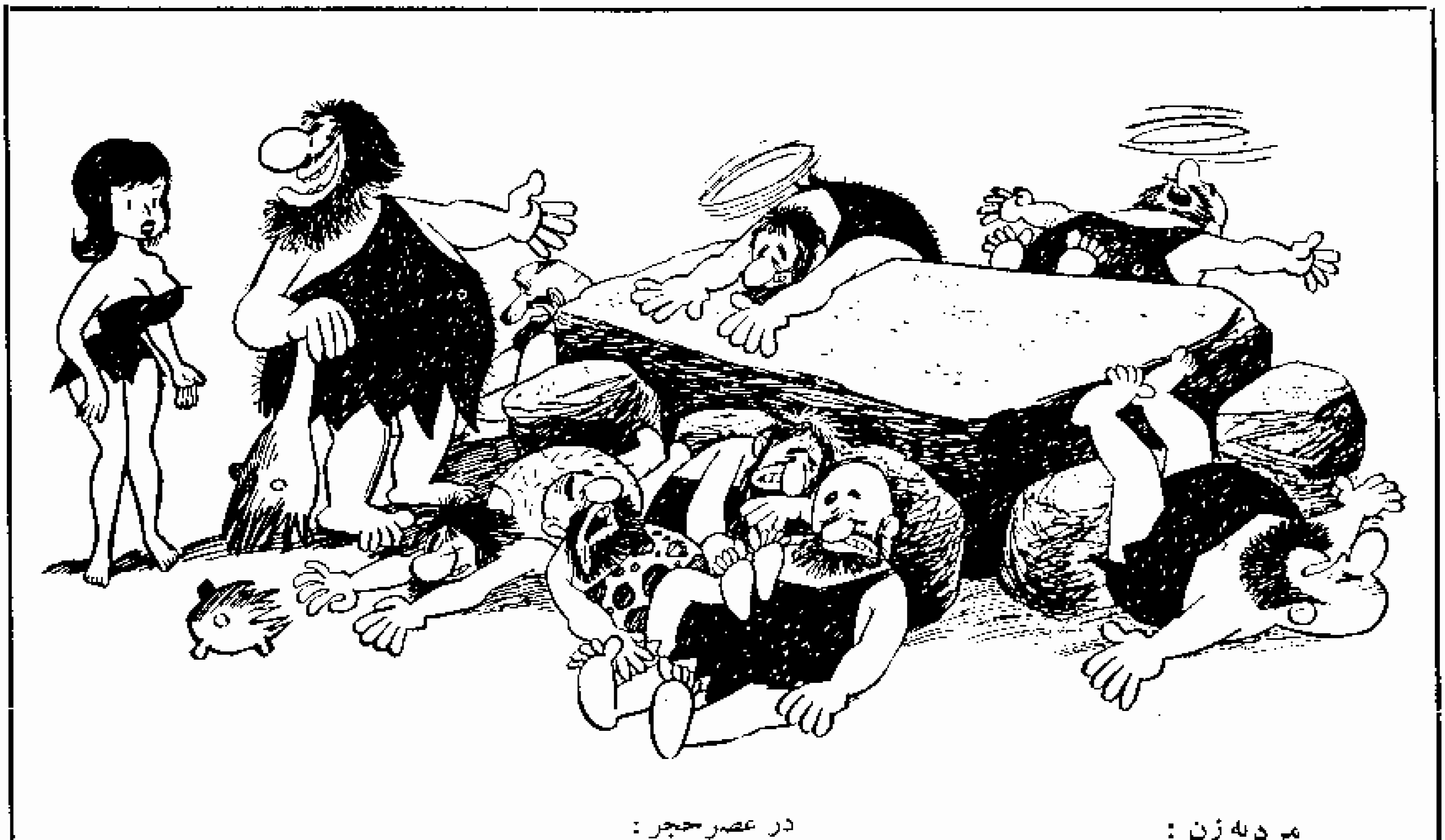

در عصر حجر :

مرد به زن :

...اول خیلی مخالفت کردند، اما بعدهمه‌شون باتفاق آراء با من‌هم عقیده شدند که‌تومال من باشی ؟

مرداد (جمادی‌الاول – *August*)

شنبه : ۱۰		(1 - ۲۸)
۱ شنبه : ۱۱		(2 - ۲۹)
۲ شنبه : ۱۲		(3 - ۳۰)
۳ شنبه : ۱۳		(4 - ۱)
۴ شنبه : ۱۴	(تعطیل)	(5 - ۲)
۵ شنبه : ۱۵	(توفیق)	(6 - ۳)
جمعه : ۱۶		(7 - ۴)

یادداشت:

– اینا دوقلوهستن ، من با یکیشون ازدواج کردم اما فقط خودشون میدونن که من باکی ازدواج کردم !

شعر نو

وصلت با دنبک !!..

دنبک امید کالم، پوسنش چون تایر پنچر ،
پاره شد : فس‌سی ! . .
وه ! چه نازك پوست لاجون بی‌حسی .

من نمیدانم که با این رویداد ناگوار یوستین (!) زین پس،
با چه چیزی « دیمبولو دیمبو » کنم آغاز ؟
باکدامین مرد دنبك سازگویم راز ؟ !
و چه کاری میتوانم کرد جز اینکه چرانم غاز ؟ !

* * *

دنبك امید من «او» بود .
او که واویلا ترین آیات جادو بود ،
و کمرگاهش بسی باریکتر از دمب یابو بود !

و روزی بیخبر از من سفر کرد و بچاك جعده زد ،
درحال رقص و دانس !
ای بخشکی شانس ! . . .

* * *

ای سفرکرده. . . .
ای زمن صرفنظر کرده .

ای لبت شیرین‌تر از پشمك ،
عطسه‌ات گویاتر از چشمك !

ای نگاهت با نگاهم قهر ،
ای لبانت دردهانم تلخ‌تر از زهر !

ای که« تیغ ابرویت » کرده«گیوتین »را حسابی بور،
همچنین ساطور ،
اینکه باشد بوسه‌ات خوشمزه‌تر از نان‌وکالباس وخیار شور ،

و عقلت گردتر از حقهٔ وافور ،

گرچه تواینك سکونت مند ! درشرقی ومن‌درغرب ،
میکنم بادنبك یادت، سبیل حسرتم را چرب !
هالترسنگین هجرت راتحمل میکنم یکضرب !

گرمرا دیوانه سازی مثل « مجنون خان ! »
من نرنجم ازتو « لیلی جان ! »

بلکه تا هستیم و تا هستی و تا هستم:
گاو نازت را درون سطل روح خویش میدوشم !

پشگل دشنامهایت را چوکیك تازه می بلعم !
ودوغ عشوه‌ات را چون‌شراب ناب مینوشم .
گرمرا ازخود برانی با یکی اردنگ ،
جای اردنگ ترا ، من قاب میگیرم !
با طلای ناب میگیرم .

گرمرا چون مرغ پرکنده کشی برسیخ ،
یا بکوبی برسرم با لنگه کفشت میخ ،
یا چپانی هیکلم را توی چیزی تنك وکوچك ازقبیل سمبه وسوراخ ،

جان فرزندم قسم ، حتی نگویم آخ !

پس بدین ترتیب :
بهتر آن باشدکه بر خیزی و بازآئی وبنشینی و بنشانی مرا در بر
تو شوی «زن» بنده هم «شوهر»
توعروسا ! ، بنده‌داماداً !
توچوشیرینا!.. ومن مانند فرهادا !
وصلت مزبور میمون و مبارك ، ای « جیگر ! » بر هردومون بادا ... !!

شوخیهای بیمارستانی

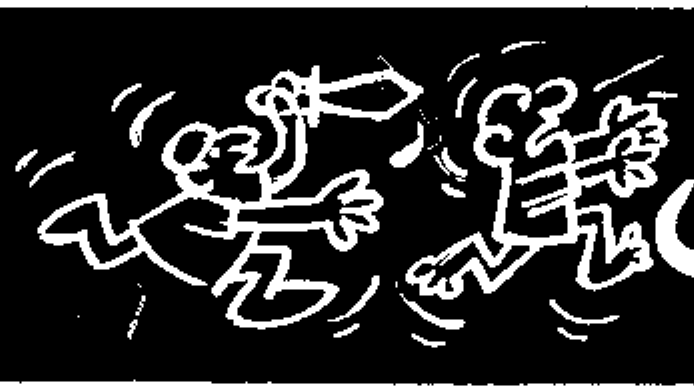

طبق تجویز !

دکتر ـ قیافه شما نشون‌میده که حرف من‌رو گوش دادین و فقط دوسه‌تا سیگاردرروز کشیدین!

مریض ـ آره دکتر، من طبق تجویز شما هر روز دوسه‌تا سیگارمیکشم ولی ناراحتم.

دکتر ـ واسه‌چی ناراحتی؟

مریض ـ واسه اینکه من اصلا سیگاری نیستم!

نصفش مال منه

دکتر ـ باید خوب‌معاینه‌تون کنم، مثل اینکه یه‌چیزی توی شکمتونه..

بیمار ـ اگه‌چیزی پیدا کردی یادت‌باشه‌که نصفش هم مال‌منه..!

دست خودنه !

جراحی بالای‌زانوی‌دختری را مورد عمل جراحی قرارداد. هنوز بیهوشی بکلی‌مرتفع نشده‌بود که‌دختر هراسان ازجراح‌پرسید:

ـ آقای دکتر میشه محل زخممو نشون بدم.

ـ این بستگی بخودتون داره خانم!

احتیاج مبرم !

مرد آس و پاس و ژنده پوشی وارد یك بیمار ستان شد و بدکترجراح گفت:

ـ دکترجون، دستم بدامنت، من بکمك شما احتیاج دارم.

ـ چه‌کمکی میتونم بهت بکنم؟

ـ میخوام منوعمل کنین.

ـ مگه چته؟

ـ راستش اینکه من ششماه پیش یه سکه یه تومنی بلعیدم.

ـ چی، ششماه پیش، خب مرد حسابی واسه چی همون روز که‌سکه‌رو بلعیدی نرفتی‌پیش‌دکتر؟

ـ آخه‌تاامروز باون‌احتیاجی نداشتم!

مریض سالم !

مردی درحالیکه دست دختر ۱۸ ساله‌اش را بدست‌گرفته بود وارد بیمارستانی شد و یکراست بسراغ رئیس‌بیمارستان‌رفت‌وگفت:

ـ یه شخص ثروتمند عاشق دخترم شده وگفته اگه‌دخترم‌رو بهش‌بدم،هموزن او بمن طلامیده.

ـ خوب این موضوع چه ربطی بمن داره؟

ـ آخه‌میخوام یه‌چن روزی دخترم توبیمارستان باشه.

ـ واسه‌چی، مگه‌مریضه؟

ـ نه خیلی هم سالمه، فقط میخوام یه‌کمی چاقش‌کنین!!

تأثیر پرستار !

دکتر ـ مثل اینکه امروز حالتون خوب نیست؟

مریض ـ نه، راستش‌رو بخواین از روزی‌که پرستارم‌رو عوض کردین روزبه روزحالم بدتر میشه!

درعالم پرستارها

ـ رئیس جدید بیمارستان خیلی خوش‌تیپه، نه؟

ـ آره، منم همین‌عقیده‌رو دارم که واقعاً خوش‌قیافه و دوست‌داشتنیه!

ـ فردامیرم‌پهلوش‌معاینه‌ام بکنه.

ـ ولی توکه‌کاملا سالمی.

ـ آره میدونم، میخوام آقای دکترهم بدونه!

مادرزن !

دکتر ـ حالش خیلی خطرناکه.... اگه عملش‌کنیم ممکنه بمیره!

یکی از حاضرین ـ دکتر خواهش میکنم، عجله‌کن!

ـ این موضوع به شما چه ارتباطی داره آقا؟

ـ چطور بمن‌مربوط‌نیست... چیزغریبیه؟ آخه اون مادرزنمه!

بهبود حال!

پرستار به دکتر ـ مریضمون حالش ازدیروزخیلی بهتره.

دکتر ـ چطورمگه؟

پرستار ـ واسه اینکه بعداز چن‌روز بیهوشی‌تونست‌با من دوسه کلمه حرف بزنه.

دکتر ـ خوب، چی بهت گفت؟

پرستار ـ گفتش‌که: حالم خیلی بده!.

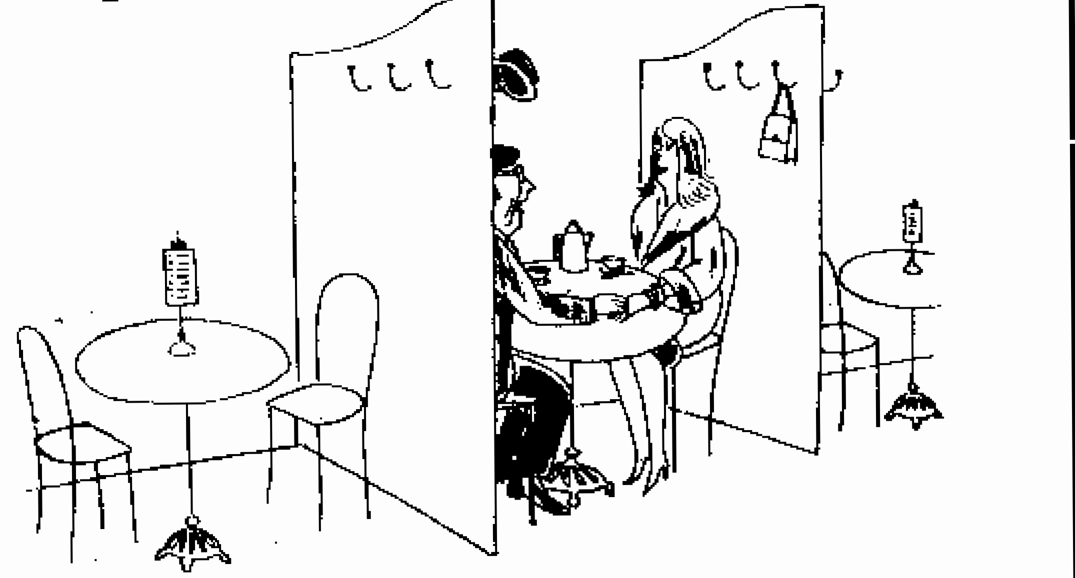

ــ آره عزیزم ، علت خیانت‌کردن من بزنم اینه‌که : «اون منودوست داره ــ اذیتم نمیکنه ــ تمام اشکالات زندگی منو درك میکنه » . . . .
خب این غیر طبیعی نیست ؟...

مرداد (جمادی‌الاخر – *August*)

شنبه	۱۷	(۵ - 8)
۱ شنبه	۱۸	(۶ - 9)
۲ شنبه	۱۹	(۷ - 10)
۳ شنبه	۲۰	(۸ - 11)
۴ شنبه	۲۱	(۹ - 12)
۵ شنبه	۲۲ (توفیق)	(۱۰ - 13)
جمعه	۲۳	(۱۱ - 14)

یادداشت:

از لطیفه‌های قدیمی توفیق:

نوکرها...

آقا، نوکرش راصدا زد و باو گفت :

ــ این گلدان نقره را نزد آقای مفلوج‌الشعرا ببر و از طرف من باوبگو:

«ازشعراخیرتان‌خیلی خوشم آمد ! این یك هدیهٔ ناقابلی‌است‌که خدمتتان میفرستم و امیدوارم بعداً ازآثارزیبای‌شما بیشتراستفاده‌کنم.»

امامواظب‌باش بی‌تربیتی‌نکنی. حرف‌چرندنزنی، آب‌ازلب‌ولوچه‌ات سرازیر نشود ، دماغت را نلیسی ، انگشت توی سوراخ دماغت نکنی ، خلاصه مرتکب هالوبازی و حماقت نشوی... فهمیدی؟.. گلدان را هم گم‌نکنی‌که پدرت‌رادرمیاورم!...»

نوکر تعظیمی کرد و گلدان‌نقره را نزد آقای مفلوج‌الشعراء که در شهراسم ورسم‌واحترامی داشت‌برد، وقتی اورا دید چنین گفت:

ــ آقافرمودند:«ازشعراخیرتان خیلی‌خوشم‌آمد، این‌یك هدیهٔ‌ناقابلی است‌که خدمتتان میفرستم‌وامیدوارم بعداً ازآثارزیبای شما بیشتراستفاده کنم،اماموا‌ظب‌باش‌بی‌تربیتی نکنی، حرف‌چرندنزنی، آب‌ازلب‌ولوچه‌ات سرازیر نشود ، دماغت را نلیسی، انگشت توی سوراخ دماغت نکنی‌و خلاصه مرتکب هالوبازی و حماقت نشوی، فهمیدی ؟ ! گلدان را هم گم نکنی‌که پدرت‌را درمیاورم!»

هورت مرا!

«ه»

پاره‌کرد از جیغ و داد خویشتن چرت مرا
بر درید از ناخنش شلوار اسپورت مرا
خواستم ازدست اوخود را به دریا افکنم
دیدم اوپیچیده براندام خود شورت مرا
با دل خود گفتگوئی داشتم، ناگه رسید
من نمیدانم باو کی داد راپورت مرا !
در اتاقی‌گرم، یارو خوش لمیده لول ومست
کی‌کند باور ز سرما، او قزلقورت مرا؟!
کاسه‌ای ازآش داغ آری اگر از بهر من
گوشهایت بشنود بی‌فاصله «هورت» مرا !
میزنم خود را به سیم ومیدوم مانند برق
وین طلبکاران زپس ، بنگر تواسکورت مرا

بد شانسی

دوتا خیاط با هم درد دل میکردند :

اولی ــ ازدست‌پسرم نمیدونم چکار بکنم ، واسه مانکن هام دلبری‌میکنه، بامشتریهام‌ورمیره.

دومی ــ پسرمن‌هم‌همینطور اونهم واسه مانکن‌هام دلبری میکنه ، بامشتریهام ورمیره،واز طرفی بدشانسی من اینه که من خیاط مردانه‌دوز هستم . !

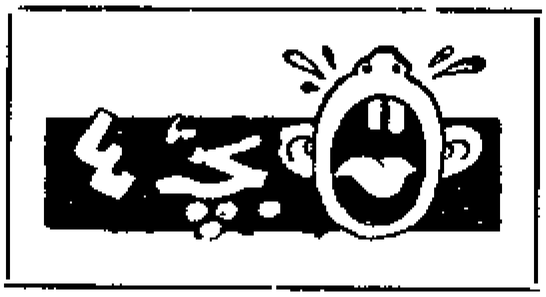

تشخیص کودکانه

نمایندهٔ شرکت بیمه داشت پدر و مادری را قانع میکرد که خودشان را بیمه عمر کنند و پسر کوچکشان هم ناظرجریان بود. بالاخره پدر ورقه‌ای را از نمایندهٔ بیمه‌گرفت و امضا کرد ومبلغی هم پول باو داد ... دراینجا بچه با داد وفریاد زیاد رو به نماینده کرد وگفت:

ـ توبا این قدوقواره به جای این کارچرا نمیری برای‌خودت یك‌کاری پیدا کنی؟!..

ملائکه

مادری توی فکر این بود که تولد نوزاد را چگونه برای‌پسر کوچکش‌تشریح کند، بالاخره گفت:

ـ دیشب موقعی که توخواب بودی به ملائکه واسهٔ تو‌یه برادرکوچولو آورد میخوای ببینیش؟

ـ برادرکوچولورومیخوام چیکار، ملائکه‌رونشونم بده!

علت‌گریه

مادر ـ چراگریه میکنی؟

بچه ـ معلم‌ازکلاس بیرونم‌کرد.

مادرـ معلوم‌میشه‌توی‌کلاس خیلی شیطونی میکنی؟

بچه ـ بجون خودت مامان من همش خواب‌بودم!

صراحت کودکانه

بچه ـ عمه جون برای شیپوری که بهم دادین تشکر میکنم.

عمه ـ عزیزم‌تشکرلازم‌نیس، اینکه ارزشی نداره.

بچه ـ میدونم‌که ارزشی‌نداره، ولی مامان‌مجبورم کردکه ازتون تشکرکنم!

حرف رك

پدری رو به دختر ۹ساله‌اش کرد وگفت:

ـ بزرگ‌که شدی، یه آدم جدی میشی، مگه نه؟

ـ نخیر،من‌میخوام‌درست‌مثل شما بشم!

دوتایکی

محمودکوچولو هروقت غذا می‌خورد میز ناهارخوری رالك می‌کرد. مادرش‌که از این‌کار به تنگ‌آمده‌بود گفت:

ـ بشمارهٔ لکه‌هائی‌که روی‌میز بگذاری یه‌قرون ازپول توجیبیت‌کم می‌کنم.

روزبعد دید محمودبا حوله به میزمیماله، سرش داد زد:

ـ احمق‌اینطور لکه‌هارو پاك نکن.

ـمامان‌نمیخوام لکه‌هارو پاك کنم، میخوام لکه‌هارو دو تایکیشون‌کنم!

هیس ...!

مادر اومد تو اطاق، دید با وجود اینکه‌شوهرش خوابه ولی هردوتا بچه‌ش ساکت سرجاشون نشستن و هیچ‌کاری نمیکنن، بهشون‌گفت:

ـ بارك‌الله بچه‌های خوب، اگه همیشه همین‌طور ساکت باشین خیلی دوستتون دارم.

یکی ازاونهاگفت:

ـهیس ... مامان‌بلندحرف نزن‌که بابا بیدارمیشه، نیگاکن: سیگاری‌که روشن‌کرده دستشه وخوابش برده، ما میخواهیم ببینیم وقتی انگشتش میسوزه چیکارمیکنه!

ممتحن خداشناس!

بچه‌ای بعد از اینکه امتحانش‌تمام شد بخانه‌رفت مادرش پرسید:

ـممتحن‌تون‌چطور بود؟

ـ آدم‌کاملا خداشناسی بود،هردفعه‌که‌من به‌سؤالهاش جواب میدادم دستهاشو به طرف آسمون بلند میکرد و میگفت «خدایا .. خدایا!»

سادگی

علی‌کوچولومدتی‌بودکه‌توی‌یك‌قنادی‌کارمی‌کرد، یك روزدوستش ازش پرسید:

ـ توحتماً خیلی شیرینی می‌خوری؟

ـ نه، صاحب مغازه اونهارومیشماره ..

ـ پس هیچ چیزی نمیخوری؟

ـ نه ... فقط میلیسم‌شون!!

مرداد (جمادی‌الاخر – *August*)

شنبه : ۲۴	(15 - ۱۲)
۱ شنبه : ۲۵	(16 - ۱۳)
۲ شنبه : ۲۶	(17 - ۱۴)
۳ شنبه : ۲۷	(18 - ۱۵)
۴ شنبه : ۲۸	(19 - ۱۶)
۵ شنبه : ۲۹ (توفیق)	(20 - ۱۷)
جمعه : ۳۰	(21 - ۱۸)

یادداشت:

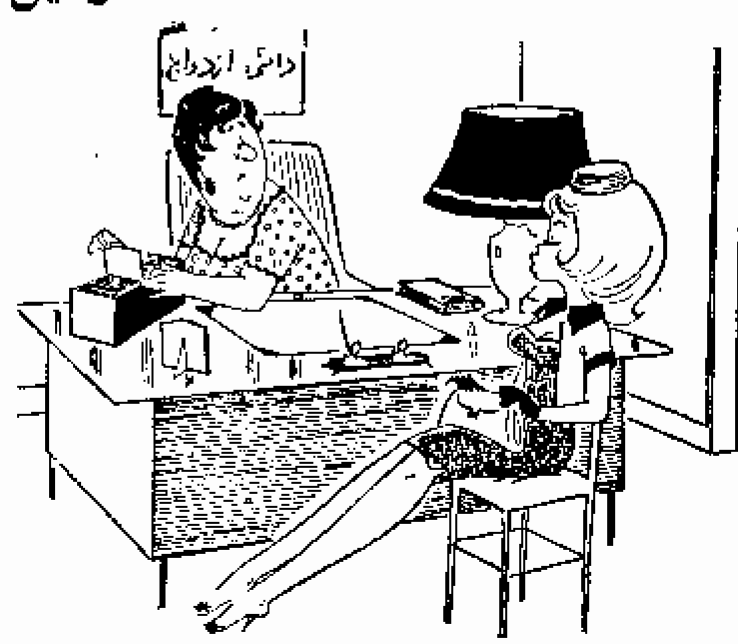

زن ـ یك مرد جوان از اداره آتش نشانی برای ازدواج با شما مراجعه کرده.
دختر ـ خیلی خوبه، چون منهم آتیشم خیلی تنده !!

مفاهیم دراز ... در جملات کوتاه

بعضی زنها بقدری پاکدامن و نجیب هستند که حتی به آسمان هم نگاه نمیکنند، مبادا ستاره‌ای بآنها چشمك بزند !

* * *

نمیدانم چرا بعضیها از تنهائی شکوه و گله میکنند درحالیکه این مشکل را فقط یك آینه حل میکند .

* * *

لذت هم‌آغوشی با «میخ» نصیب «دیـوار» میشود، ولـی ضربات کوبندهٔ «چکش» را، میخ تحمل میکند!

* * *

اگر مردها را فقط باتفاق مادرزنشان به بهشت راه بدهند بدون‌شك همه‌شان جهنم را ترجیح میدهند .

* * *

نفهم‌ترین آدمها کسانی هستندکه تصورمیکنند هیچکس باندازهٔ آنها نمی‌فهمد .

* * *

اگریکدست لباس محلـی زنـان هند (ساری) را بیك زن مینی‌ژوپ‌پـوش بدهند میتوانـد با آن حداقل چهل‌تا مینی‌ژوپ برای خودش بدوزد !

* * *

بعضیها بقدری تازه بدوران رسیده‌اند که حتی کفشهای‌خود را هم به «جارختی» آویزان میکنند .

* * *

خیلی زرنگی میخواهد که آدم بتواند به زرنگی دیگـران پی ببرد .

* * *

درعشق تنهاکسانی برنده میشوندکه آنرا فراموش میکنند!

«میرزا هپل هپو»

عزت نفس !

با لغوهٔ سرپنجه و با رعشهٔ اندام
گوهربترازوی سرك دار کشیدن
دندانزنی‌عشوه‌گروخوشگل‌وطناز
بی‌تجربه و آلت و ابزار کشیدن
ازدست‌زن‌بدگل‌ومادرزن‌بدجنس
فریاد بهرکوچه و بازار کشیدن
باپارهوس‌جوکه‌بودمعدن‌امراض
می‌خوردن‌ورقصیدن‌وسیگار کشیدن
خفتن بیکی‌بستر بیماری وناچار
هی‌نازازآن شوخ پرستار کشیدن
برخوان‌لئیمان‌چویکی‌گربه‌فتادن
سوری‌صفت‌ازدست‌ودهان کار کشیدن
آسانتر ازآنست که‌بی‌سوزن وسنجاق
کش را بیکی لیفهٔ شلوار کشیدن !

«رفیق‌الشعراء»

بدون شرح !

نامه عاشقانه

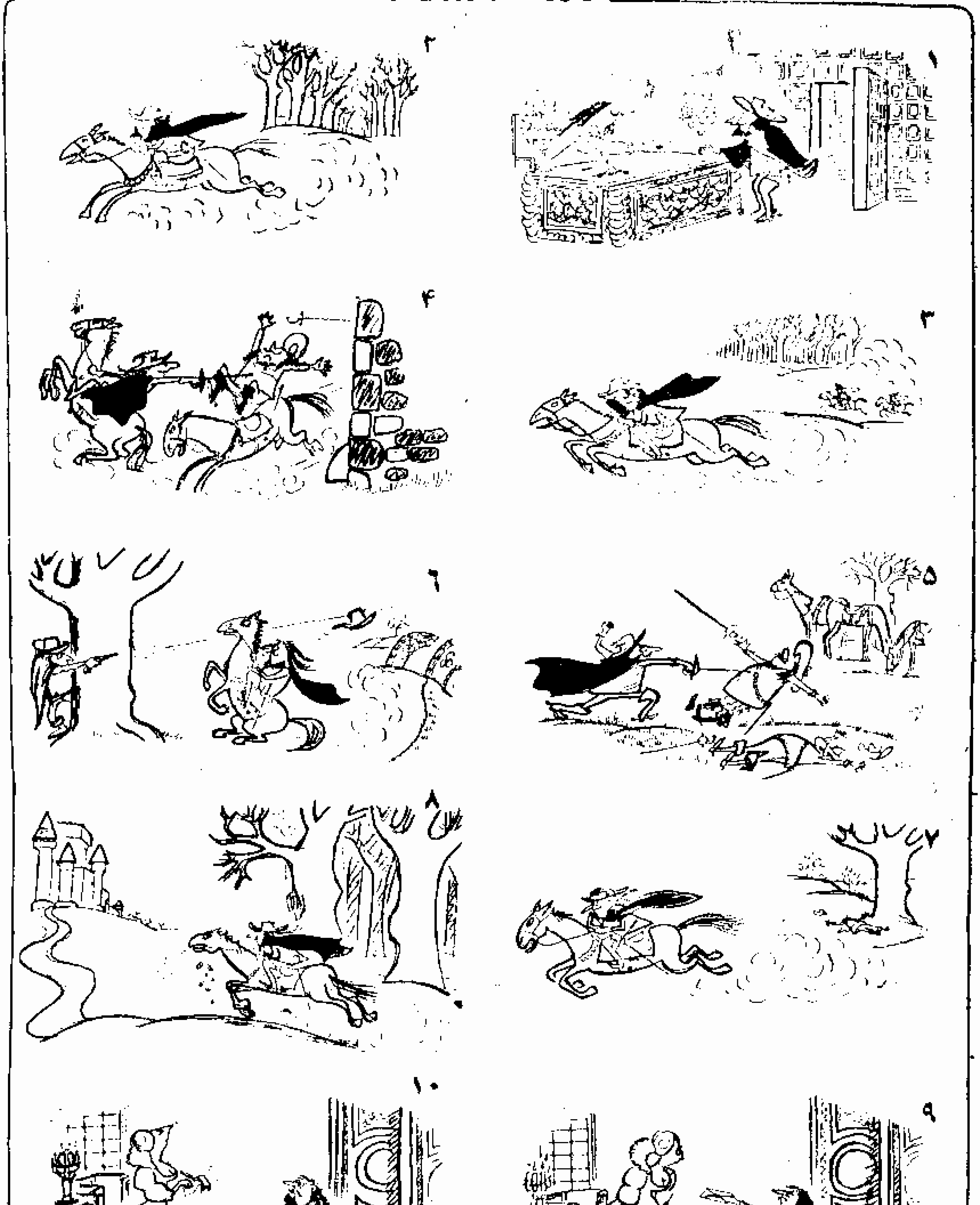

مرداد (جمادی‌الآخر - *August*)

شنبه	۳۱	(۱۹ - 22)
۱ شنبه	۱ شهریور	(۲۰ - 23)
۲ شنبه	۲	(۲۱ - 24)
۳ شنبه	۳	(۲۲ - 25)
۴ شنبه	۴	(۲۳ - 26)
۵ شنبه	۵ (توفیق)	(۲۴ - 27)
جمعه	۶	(۲۵ - 28)

یادداشت:

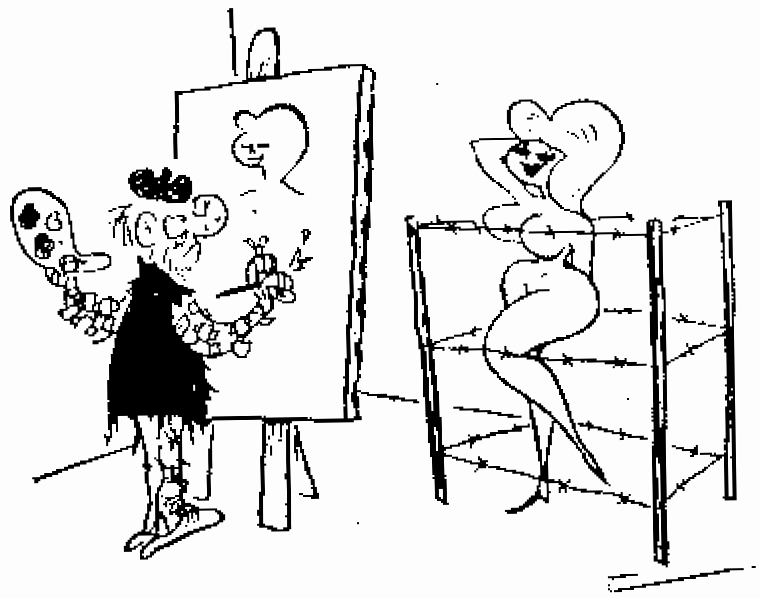

بدون شرح !

ادبیات فکاهی : « دوشیزه بوسه »

خستگی راه !

بخانه آمدم در حالیکه خیلی دیر رسیدم ، نخستین کسی که مرا دید پدرم بود ، خشمناك نهیبم زد که:

ــ این چه وقت منزل آمدنست ؟

گفتم :

ــ راه را گم کرده بودم سرگردان شدم !

ــ چرا این چنین نامرتب قدم برمیداری ؟

ــ چون پاهایم از خستگی سست شده است .

ــ چرا اطراف چشمانت کبود شده؟

ــ جز خستگی راه چیز دیگر نیست!

ــ چرا زلفت آشفته و پریشانست؟

ــ مگر نمیدانی پدر، درصحرا چه باد تندی میوزد ؟

ــ این لکه که بر جامه‌داری چیست؟

ــ آخر چند بار بروی بوته‌های شقایق افتادم !

ــ خوب دخترجان ، برو در اطاق خوداستراحت کن تا از خستگی راه بیاسائی .

. . . راستی که این مردها چقدر ساده‌اند ، حالا اگر مادرم بود فهمیده بود !؟

فتنه !

«شبه‌الشعراء»

افسوس که کرده است مرا بنده و برده
یاری که چو او نیست، نه در شهر و نه در، ده
من هیپی عریانم و او چادری محض
من در پی کنکورم و او در پس پرده
دیروز چنان ، او کتکم زد که حسابی
جسمم من لاجون ، همه له گشت و لورده
دزدانه ز ترسش بروم خانه ، شبانه
که از سر دیوار و گهی ازروی نرده
خواهد ز من زار بهنگام و بارش
گه مستطی و باسلق و گه حلوای ارده
ناشتائی او هست اقلاً کره و تخم
آنهم کرهٔ واقعی و تخم دو زرده
با ثروت و سرمایهٔ موروثی بنده
ولخرجی این فتنه چه گویم که چه کرده ؟

مرتیکه کثیف واسه اینکه پاهای این کلفت دلیل مرده بیفتی از انجام هیچ کاری روگردان نیست!

فرق مگس باسرکه‌شیره:

این است که مگس میتواند روی سرکه شیره بنشیند ولی سرکه شیره نمیتواندروی مگس بنشیند.

فرق عکس با ترمز:

آنستکه عکس اول می‌ایستند بعد میگیرند ولی‌ترمزرا اول‌میگیرند بعد می‌ایستند.

فرق ناخن با هالتر:

آن است که هالتررا اول‌می‌گیرند بعد بلند می‌کنند ولی ناخن اول بلند می‌شود بعدآنرا می‌گیرند.

فرق بیل باآمپول:

آنستکه بیل را اول فرو میکنند بعد پرمی‌کنند،ولی‌آمپول را اول‌پر میکنند بعد فرومیکنند.

فرق تریاك با نقشه:

اینستکه‌تریاك‌رااول می‌چسبانند بعد میکشند ولی نقشه رااول می‌کشند بعد بدیوار می‌چسبانند.

فرق حمام با استخر:

به‌حمام،اول‌داخل‌میشوندبعدپول میدهند ولی باستخراول پول‌میدهند بعد داخل میشوند.

فرق انسان با هواپیما:

انسان اول بلند میشود بعد راه میرود ، ولی‌هواپیما اول راه‌میرود بعد بلند میشود.

فرق هندوانه باسیگار:

اینستکه : هندوانه را اول می کشند بعد میفروشند ولی سیگار را

فرقها

اول میفروشند بعد میکشند.

فرق کارد و پنیر:

اینستکه‌کارد رااول میکشند بعد میبرندولی‌پنیررااول‌میبرندبعدمیکشند.

فرق بره با قلیان:

آنستکه بره را «چاق می‌کنندو می‌کشند» ولی‌قلیان را «چاق می‌کنند ومی‌کشند».

فرق زنها با دنده ماشین:

آنستکه دندهٔ ماشین را اول می گیرند بعد جا میافتد ولی زن اگر جا افتاده شد دیگراورا نمیگیرند!

فرق کلفت‌ومسهل:

مسهل هم‌کار می‌کند وهم غرغر می‌کند در حالیکه کلفت غرغرمیکند اما کارنمی‌کند!!

فرق‌دوچرخه‌بااتومبیل:

آنستکه اولی را باد میکنند بعد سوار می شوند ولی دومی راسوار میشوند بعد باد میکنند!

فرق سیگار با کبریت:

آن است‌که سیگار را اول‌روشن میکنند بعد می‌کشند ولی‌کبریت را اول می‌کشند وبعد روشن میکنند.

فرق بذر وفواره:

آنستکه فواره اول بلند می‌شود وبعد می‌پاشدولی‌بذر رااول‌می‌پاشند بعد بلند میشود!

فرق صبحانه با دختر:

آنستکه دخترمعمولا «باکره» است ولی صبحانه فقرا بی«کره»!

فرق زن با بادبزن:

اینستکه بادبزن آدم را خنك می‌کند ولی‌زن‌گرم میکند!

فرق سروپیمان:

اینست‌که : پیمان‌رااول‌می‌بندند بعد می‌شکنندولی سررا اول‌می‌شکنند بعد می‌بندند.

فرق زلزله وعروس:

اینست‌که زلزله اول نازل‌میشود وبعد خسارت ببار میآورد ولی‌عروس اول خسارت وارد میکند وبعد بخانه آدم وارد میشود!

فرق کلفت با خانم:

اینست‌که‌کلفت اول بخانه میآید بعد زن «آقا» میشود! ولی خانم‌اول زن «آقا» میشود بعداً بخانه میآید.

فرق مداد باریش:

اینست‌که مدادرا هرچه بتراشند کوتاهتر میشود ولی ریش را هرچه بتراشند باز بلند میشود.

فرق صابون با دهان:

اینست‌که صابون همینکه ترشد کف میکند ولی‌دهان وقتیکه خشك‌شد کف میکند.

فرق چای باآش‌رشته:

اینست‌که : چای را اول دم می کنند بعد میخورند ولی‌آش رشته را میخورند بعد دم میکنند.

شهریور (جمادی‌الاخر-August)

شنبه	۷	(توفیق ماهانه)	(۲۶ - 29)
۱ شنبه	۸		(۲۷ - 30)
۲ شنبه	۹		(۲۸ - 31)
۳ شنبه	۱۰		(۲۹ - 1)
۴ شنبه	۱۱		(۳۰ - 2)
۵ شنبه	۱۲	(توفیق)	(۱ - 3)
جمعه	۱۳		(۲ - 4)

یادداشت:

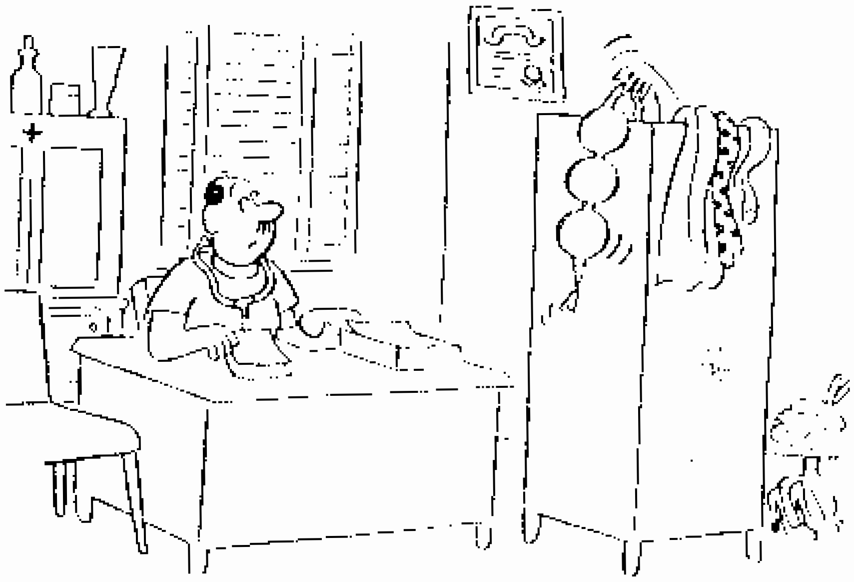

بدون شرح !

تصنیفهای جدید

به آهنگ: دلم میخواد عروس بشم من «(رامش)» بخوانید   م - شبانه

رئیس ... !

دلم میخواد رئیس بشم من   سرتا پا باد و فیس بشم من
لباس شیك و پیك بپوشم   هی شیر و کاکائو بنوشم ...
آخه مگه من دل ندارم ای خدا ...
یك منشی خوشگل ندارم ای خدا ...
تا با منشی خودم ـ کم‌کم بریزم روی‌هم
یواش یواش تا با لباش بازی‌کنم من...
آخه مگه من دل ندارم ای خدا ...
یك‌منشی‌خوشگل ندارم ای خدا ...

* * *

دلم میخواد در پشت میزم   با این یه‌جفت چشمهای «هیز»م
دیه بزنم هی پر و پاشو   تا اون سجاف لیموهاشو ...
آخه مگه من دل ندارم ای خدا ...
یك منشی خوشگل ندارم ای خدا ...
تا دورازچشم زنم   با او کیسیو نهاکنم!
یواش یواش تا با لباش صفاکنم من ...
آخه مگه من دل ندارم ای خدا ...
یك‌منشی خوشگل ندارم ای‌خدا ...

منهم همینطور !

یك شکارچی بااسب و توله‌اش عازم منزل بود، وقتی به نزدیکی منزل رسید با حیرت تمام دیدکه اسب پیش خودش زمزمه میکند که:

ـ چه‌خوب شد رسیدیم !

شکارچی باتعجب باصدای بلند گفت: عجیبه من تا حالا حرف زدن یك‌اسب را ندیده بودم. سگ شکاری که‌پشت سر شکارچی و اسب میآمد گفت:

ـ منهم همیطور !

جواب سرگرمی «هوش آزمائی»

فرق میان این دوپا اینست که یکی‌دربالاقرار گرفته‌ویکی‌درپائین!

* * *

حل سرگرمی «مهره بازی»

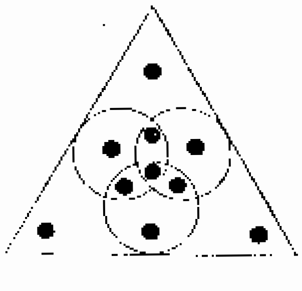

دل

از: نوری

. . . . من نمیدانم چرا این «دل» هر کار میکند شیرین است ؟ این قطعه گوشت سرخ وخون آلود که طپش دائمی آن بنظر من ، مظهر اضطراب وتقلاست ؛ بهرشکل که در آید لذت‌بخش است ؛ وقتی که خون از آن میچکد لذتی عجیب دارد ، هنگامی که از شادی میلرزد نشئه‌ای آسمانی بوجود میآورد ولی از همه بهتر موقعی است کـه میشکند و «شکستهٔ» آن از هرچه «درست» در کون ومکان است ذیقیمتتروعزیزتر است .

راستی صدای شکستن دل را تا بحال شنیده‌اید ؟ با هیچ قلمی قابل توصیف نیست و گوشی که این صدارا شنید هیچوقت ازشنوائی بازنخواهد ایستاد .

گاهی مطلب مثل جیوه‌ای که‌از لای انگشتان ، بگریزد از فکر من فرارمیکند وهرقدرسعی میکنم‌مطلب را زودترحلاجی کرده حق آنرا ادا کنم میسر نیست .

گاهی الهامی دست میدهد ولی لحظه‌ای بیش نیست عیناً مثل اینکه دراطاقی تاریك نشسته‌اید ناگهان برقی میزنند و بـرای یك لحظه اطـاق را روشن میکند در این یك لحظه باید کوشید و تا آنجا کـه ممکن است اشیاء موجود دراطاق‌را بخاطرسپرد وهنگامی که مجدداً آن تاریکی‌غلیظ حکمفرما میشود آنها را بیاد آورد که«تفکر»وتخیل‌ازهمین‌جاسرچشمه میگیرد . . .

گاهی شاید شکایت میکنید که چرا این‌برق‌الهام زیاد طول نمیکشد ولی‌فراموش نفرمائید اگرالهام‌زیاد طولانی شد خطرناك‌است‌وحالی‌دست میدهد که دوستان مؤدب آنرا « مالیخولیا » و آنهـا که قدری بی ملاحظه‌اندآنراجنون‌میخوانندودنباله جنون هم سر به بیابان گذاشتن‌است! بنظرمن وقتی‌اضطراب ووحشت‌روی می‌آورد باید دست بدامن‌ثواب‌زد_ من‌ازوقتی که‌خود راشناخته‌ام‌آنقدر مایهٔ اضطراب و نطفهٔ وحشت در دل ذخیره داشته‌ام که اگر عمر نوح را بمن دهند برای هر لحظه آن ، یك دنیا اضطراب و حیرت درنهانخانه دل دارم ولی خیال نکنید من زیاد هم ناراضی هستم،خیر،من‌این خمیر مایـهٔ اضطراب و واهمهٔ مجهول را همچون کیمیا بکارمیبرم و«مس غم» را به طلای ناب‌تبدیل میکنم ولـی عیب کار اینجاست که این کیمیای اضطراب که‌همچون«رادیوم»شفابخش است درعین حال کشنده‌و نابود کننده است وظرفی پولادین‌میخواهد که‌در آن اثر نکند واین دل‌ما که قطعه‌ای گوشت خون‌آلود ولرزان‌بیش‌نیست گـاه طاقت نگهـداری این گـوهر شب‌چراغ را ندارد و بی‌صدا ازهـم میپاشد.

درددل یکی دوتا نیست‌وبرای فراراززندگی باید بهزاردرزد، گاه موسیقی ، گاه شراب ، گاه زن‌وگاه نویسندگی . . . . غم‌انگیزاینجاست که‌باید این‌نـوشته‌هـای پریشان و افکار ناتمام‌را برای‌یك‌مشت‌دوستان خواننده وندیده نیز فرستاد وآنان را نیزمضطرب وپریشان ساخت .

من‌الان‌دوستانه اقرارمیکنم که وقتی میفهمم شما نیزازخواندن این نوشته‌هـا لحظـه‌ای چند مضطرب‌و ناراحت میشوید لذت میبرم و فرح انتقام‌آمیزوانبساط وحشیانـه‌ای در خودحس میکنم چون مـی‌بینم اصلا شما هم دراین اضطراب ورنج‌با من شریك میشوید و تنها من نیستم که رنج‌میبرم وسرگردان هستم _ این قسمت مـرا تسکین میدهـد چـون می‌بینم شما را همه درراهی که میل دارم میکشانم وشما را هم در جاده اضطراب‌وحیرت گمراه میکنم‌ومتحیر وپریشان رهایتان میکنم،این‌بهترین راه انتقام‌کشیدن ازخواننده است _ هیچ مطلبی را تمام نکنید _ هیچ‌راه حلی‌نشان ندهید فقط اشاره‌ای‌بکنید و بگذرید. این زیباتـرین راه رنج دادن‌خواننده‌است وخواننده‌بی‌آنکه بدانـد این رنج را بجان میخرد و نفس‌زنان و تشنه بدنبال شما می‌آید و هنگامی که او را دست‌خالی‌باز_ میگردانید هیچ متوجه نمیشود که تقصیرازشماست‌وبازبا چشمان‌مضطرب وقلب مشتاق بانتظار نوشته‌های شما می‌نشیند ! میفرمائید چرا ؟بـرای اینکه اورا همچون‌کودکی‌خردسال به سرزمینی رویائی ومبهم ومه‌آلود کشانده‌اید ، بـرای اینکه او را در سرزمینی ناشناس رها کرده‌اید واو جزآمدن بدنبال شماچاره‌ای ندارد واگربخواهد برگردد خیال میکند راه را گم خواهد کرد درحالیکه هم‌اکنون که بدنبال شما آمده است گمشده است . . . !

آری وقتی بـه اینجا رسیدید فلان دوست صمیمی شما مینویسد که این مقاله را چند مـرتبه خوانـده است وبازمیخواهد بخواند _ ولـی خیال میکنید این تعریف از مقاله

←

شهریور	(رجب – Sept)
شنبه : ۱۴	(۳ - 5)
۱ شنبه : ۱۵	(۴ - 6)
۲ شنبه : ۱۶	(۵ - 7)
۳ شنبه : ۱۷	(۶ - 8)
۴ شنبه : ۱۸	(۷ - 9)
۵ شنبه : ۱۹ (توفیق)	(۸ - 10)
جمعه : ۲۰	(۹ - 11)

یادداشت:

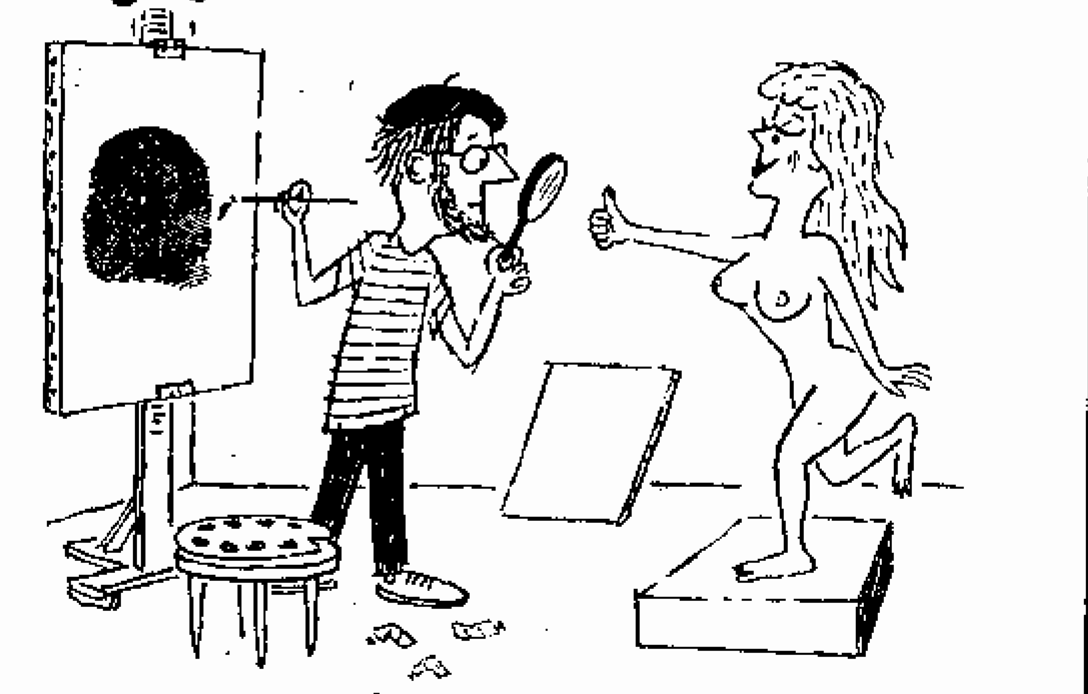

بدون شرح !

است ! خیر بنظر من این تعریف نیست این نشان میدهد که افکار ناتمام و مطالب ناقص مقاله روح خواننده را رنج داده است ، اشارات مبهم و نامفهوم آن، او را مضطرب و پریشان کرده است و همواره سراب او را بدنبال خود کشانده است و او بالبی سوزان و دلی پراز التهاب بامید آب بدنبال این سراب فریبنده دویده است ولی صبر کنید ! گاهی زیبائی در ناقص بودن ومبهم بودن است ـ چرا گاهی قطعه‌ای موسیقی شما را بگریه می‌اندازد، برای اینکه زائیده فکری ناتمام است ! ... چرا گاهی تبسمی شما را از پای در می‌آورد و آهی قلب شما را میلرزاند برای اینکه ناتمام و مبهم است و حال حیرت و سرگردانی می‌آورد ! چرا نوشته‌ای پریشان وپراز روح التهاب، ساعت‌ها شما را بفکر وامیدارد وماهیت اشیاء وحتی زندگی را برای شما تغییر میدهد ...! معذرت میخواهم اگر گاهی مطالب را تکرار میکنم ـ گاهی بعضی مسائل بیش از یکبار بخاطر انسان می‌آید و بیش از یکبار ارزش بحث ومداقه دارد .

* * *

بعضی تشبیهات و توصیفات است که هرقدر در باره آن ریزه کاری و ظرافت به کار برید بازقدری ناما نوس از آب درمی آید و جملات آن، آنطوریکه میل نویسنده است از آب در نمی آید ولی چون بحث شیرینی است من سعی میکنم تا آنجاکه مقدوراست موضوع را بپرورانم. عکس العمل روح هر یك ازما نسبت به ماجراهائی که در اطراف ما میگذرد کاملا مختلف است ودر نتیجه «محصول روح» عکس العملی است که هریك ازما نسبت به داستان یا ماجرا یا منظره‌ای بخصوص از خود نشان میدهیم و این عکس العمل بصورت شعر ـ نوشته ـ موسیقی ـ آواز ـ آهنگ یا هیجان بروز میکند..

روح هر یك ما، از یك لحاظ نظیر ماشین نساجی عجیبی است که هزار و یك شیرین کاری عجیب ازخود بروز میدهد، عوارض ومناظر واتفاقات خارجی؛ نظیر مواد اولیه است واینجا موضوع کاملا بسته به قابلیت «ماشین روح» است که این مواد اولیه را بصورت ابریشم و حریر درآورد یا کرباسی خشن وناصاف تحویل دهد ملاحظه بفرمائید ... میلیون‌ها نفر به زمزمه خیال و بفکر نسیم نیمه‌شب گوش میدهند، شعر حافظ را میخوانند، آهنگ بتهوون را میشنوند، پرده‌های نقاشی رافائل را تماشا میکنند ولی آیا عکس العمل همگی آنها یکی است؟ آری این ماشین عجیب روح، عوامل خارجی را گرفته بهزار و یك شکل مختلف در آورده بصورت شعر و موسیقی و ادبیات تحویل جامعه میدهد ولی البته همه روحی قابلیت این درك را ندارد . بعضی روح‌ها قابلیت حیرت ـ انگیزی دراین قسمت ازخود نشان میدهند ـ میلیون‌ها نفر منظره طلوع آفتاب را در یك صبح بهاری تماشا میکنند ولی تنها شاعر است که سرخی شفق را با سبزه زنگاری و آسمان لاجوردی درهم آمیخته حریری زربفت با نقش و نگاری سحرانگیز بروی صفحه کاغذ تحویل من و شما میدهد...

من همه این مقدمه‌ها را چیدم که آنچه را که منظورم است دراین چند جمله آخری روشن کنم ـ اگر این ماشین روح از گل سرخ عطری مطبوع بگیرد یا از الیاف ابریشم حریری لطیف بوجود آورد خیلی

بقیه در صفحه بعد

فراوونس

بلهجهٔ اصفهانی — نی‌نی کوچولو

ز بسکی خوشگلس یارم مثالی مـاه تابونس
لب شیرینی او هــمچون نباتائی خراسونس
به پیش‌روئی اوجینالولو هیچس توا‌ین دنیا
بخوبی جونی تو ، به از فروزان وکتایونس
شده‌س پیشی همه مشهور مثلی لیلی و شیرین
هزارون‌جفتی‌من ازعشقی اوفرهاد ومجنونس
شنیده‌س من مریض عشقشم داده‌س سه پستونم
پدر سوخته نمیدونه دوائی من دو پستونس
زبون توئی دهونی او بمولا بسکی شیرینس
آ باید در مثل‌گفتن‌که قند توئی قندونس
بوکون مانندی‌من ماچش‌که لعلی اوزشیرینی
چوسوهونی‌قم وچون‌باقلوائی‌یزدوکرمونس
بیا دربزمی ما امشب بوخون‌تصنیف وآوازی
که اینجا جونی تو آماده گیتار و ویالونس
آچون‌کردم طلب چاکر دولیموهائی اوگفتا
توئی میوه فروشیها از این میوه فراوونس
ز دیوار بلندی خونه شون رفتم به شب بالا
نیگاکردم دیدم‌اون مه‌بروئی تخت عریونس
سراغی او گرفتم از ننه‌ش گفتا دری گوشم
که‌امشب خونه‌ای عمه‌ش به‌صرفی‌شام مهمونس

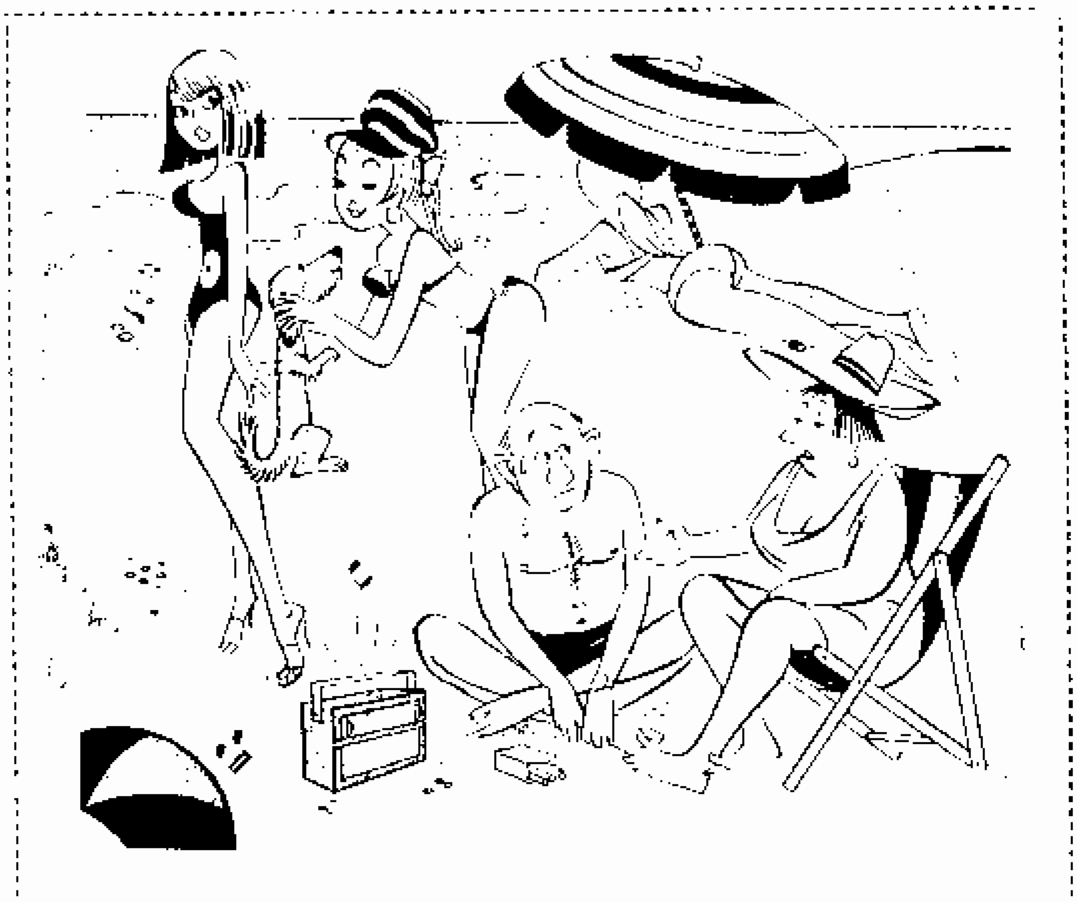

زن به‌شوهر بیحالش!ـ بینوا! برگرد بخورده‌نگاه‌کن اقلا بدونی که‌مردی !

بقیه «دل ...»

عجیب نیست ـ شیرین وقتی است که می‌بینیم بعضی‌ازهیچ همه‌چیز بوجود می‌آورند ،مقصودم‌روح‌هائی است که زیبائی گمنام وسرشار ازوحی والهام را کشف میکنند و از مناظرمرده و فـراموش شده و گمنام ، یك دنیا لطف و زیبائی درك میکنند و اگـر استعدادی در آنـان باشد احساسات خودرا بصورت شعرونقاشی‌وموسیقی درآورده اهل‌دل را نیزازاین‌مکاشفه سهمی‌می‌بخشند .

آری بعضی روح‌های غنی و با استعدادنظیرماشینهائی که‌اززغال‌سنگ عطرمیگیرندوازچوب،شکراستخراج میکنندازهیچ‌همه‌چیز بوجودمیاورند.

باید دامنشان‌راگرفت وتاآنجا کـه میسر است مشام جان را معطر ساخت .. چه میشودکرد ؛ هرکه‌را استعدادی بخشیده‌اند وازیك تن‌همه چیزرا نمی‌توان توقع داشت ـ عمده این است‌که هیچ‌کس را نباید تحقیر کرد و باید به احساسات‌دیگـران احترام گذارد،چه‌حتی کودنترین و عامی‌ترین افراد، گاه‌اززندگی‌نکاتی درك میکنندکه برای دیگران میسر نیست ....

احتیاط ..!

زن ومردی‌که تازه ازدواج کرده بودندداشتندغذامیخوردند، وسط غذا خوردن زن ازشوهرش پرسید :

ـعزیزم‌ازاین‌غذاخوشت‌میاد؟

ـ بگو ببینم چی‌توش ریختی واز چی‌درستش کردی؟

ـ چشم عزیزم ، بهت میگم از چه درست شده .. ولی برای چی میپرسی ؟

ـ برای‌خودم نمیپرسم..میگم شاید دکترازم بپرسه ..!

شهریور	(رجب – Sept)
شنبه : ۲۱	(12 - ۱۰)
۱ شنبه : ۲۲	(13 - ۱۱)
۲ شنبه : ۲۳	(14 - ۱۲)
۳ شنبه : ۲۴	(15 - ۱۳)
۴ شنبه : ۲۵	(16 - ۱۴)
۵ شنبه : ۲۶ (توفیق)	(17 - ۱۵)
جمعه : ۲۷	(18 - ۱۶)

یادداشت:

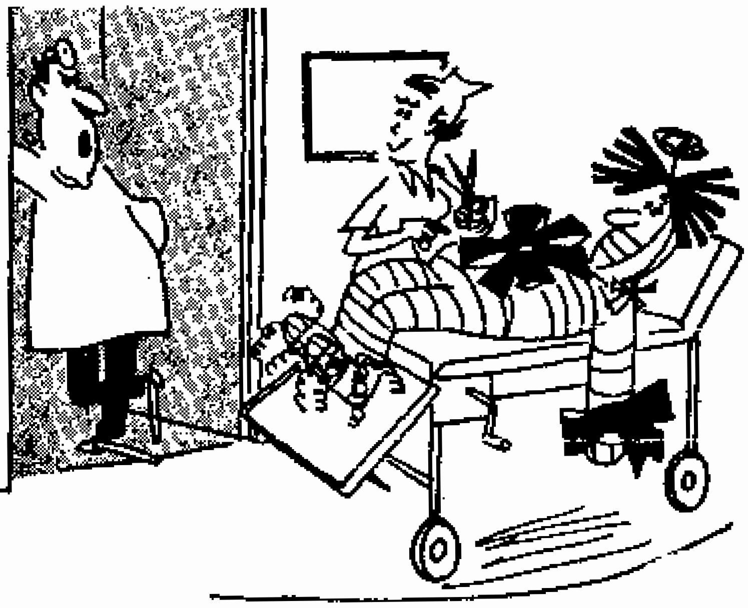

دکتر به پرستار ـ هنوز فراموش نکردی که توی مغازه بسته بندی هدیه کار نمیکنی !!

چک آبدار !

درحاشیهٔ وقایع استخر: شوخ

رندی که بهر عیش به استخر رفته بود
اول سه چارجرعه عرق توی بار خورد
مست اندر آب جست و بناگه در آن میان
پاهای او به ران بلورین یار خورد
آندم که دست برد جلو بهر دستبرد
از آن پری درآب ، چکی « آبدار » خورد !

گواه عاشق

یکوقت دردانشکده ادبیات برسراین موضوع بحث درگرفته بودکه منظور شاعراز مصرع «گواه عاشق صادق درآستین باشد» چه بوده ؟ یك عاشق چه چیزی میتواند درآستین خود داشته باشدکه شاهد راستگوئی وصداقت او باشد ؟ این بحث ساعتها بین دانشجویان ادامه پیداکرد ولی بالاخره هیچکدام نتوانستند منظور شاعررا درك کنند ناچار به چندتن از استادان که در دفتر گرم صحبت بودند مراجعه نموده وموضوع را با آنها درمیان گذاشتندامااستادان هم هرچه فکرکردند نتوانستند جواب قانع کننده‌ای بآنها بدهند . در همین هنگام استاد «ف» برای انجام کاری وارد دفترشد وهمینکه ازموضوع اطلاع حاصل کرد لبخندی زدو گفت .

ـ منظورشاعرازکلمه گواه ، « چوب »بوده. پرسیدند چطور ؟ مگرچوب هم میتواند گواه راستگوئی یك عاشق باشد ؟ استاد «ف» مجدداً لبخندی زد و گفت: که فلان عاشق مثلا نصف شب بسراغ معشوقه خود رفته و پدرو مادر معشوقه موضوع را فهمیده و « چوب تو آستین » عاشق بیچاره کرده اند ؟خوب، آیا چنین عاشقی نمیتواند ادعاکندکه من عاشق صادقی هستم؟ قطعاً میتواند.چون اگر کسی صداقت اورا انکار کند فوراً چوبی راکه توی آستین اوکرده‌اند (!) بیرون میاورد و به مدعی نشان‌میدهد !

«گیلك زاده»

یکنفر اصفهانی (مگه همه‌ش باید گفت رشتی ؟ ..) که بفرانسه رفته‌بود درآخرین روز توقف خود در فرانسه با کشیشی آشنا شد و از او خواهش کرد چیز خوشمزه‌ای برایش تعریف کند .

کشیش گفت :

ـ من یك معما برایت می گویم: مادرمن بچه‌ای زائید، آن بچه نه برادرمن بود نه خواهرمن، اگر گفتی چه کسی بود ؟

ـ نمیدونم ...

ـ خیلی واضحه: اون خود من بودم !!

ـ بارك‌الله عجب معمای خوش‌مزه‌ای . حتماً باید یادم باشه تا در ایران تعریف کنم .

* * *

بعدازسالها، مرداصفهانی یکروز درشهرخود این معما یادش آمد ودر میان خانواده‌اش آنرا مطرح کرد . ولی هیچکس نتوانست جواب آنرا بگوید ومرد اصفهانی گفت :

ـ عجیبه!..معمای باین آسانی‌را نتوانستید حل کنید؟ خیلی واضحه: آن بچه‌ای که مادر من زائید و نه برادرم بود نه خواهرم یك کشیش بود که درفرانسه زندگی میکند !!

«از لطیفه‌های قدیمی توفیق»

گرما وعرق! «زرشك»

به‌پشت‌هیکل‌من‌شق ورق باد
دلم نازك بسان زر ورق باد
ز گرما ، جام اندام بلورت
برای مستی‌من ، پرعرق باد

عذر بدتر از گناه

خانم ـ مواظب حرف‌زدنت باش‌دختر، مثل اینکه خیلی بیش ازاندازه‌بامن خودمونی شدی .

کلفت ـ معذرت‌میخوام‌خانم... فکرکردم باآقا حرف میزنم !

کاسه زیر نیم کاسه .!

دارد «پلاژ» خاطره های نگفتنی — زان«نیم کاسه؟»ها که بودزیر«کاسه»؟ها!
غلطندبسکه برلب ساحل پـریرخان — حسرت برم به طالع و اقبال ماسه ها

شهریور		(رجب — Sept.)
شنبه : ۲۸		(۱۷ - 19)
۱ شنبه : ۲۹		(۱۸ - 20)
۲ شنبه : ۳۰		(۱۹ - 21)
۳ شنبه : ۳۱		(۲۰ - 22)
۴ شنبه : ۱		(۲۱ - 23)
۵ شنبه : ۲	(توفیق)	(۲۲ - 24)
جمعه : ۳		(۲۳ - 25)

یادداشت:

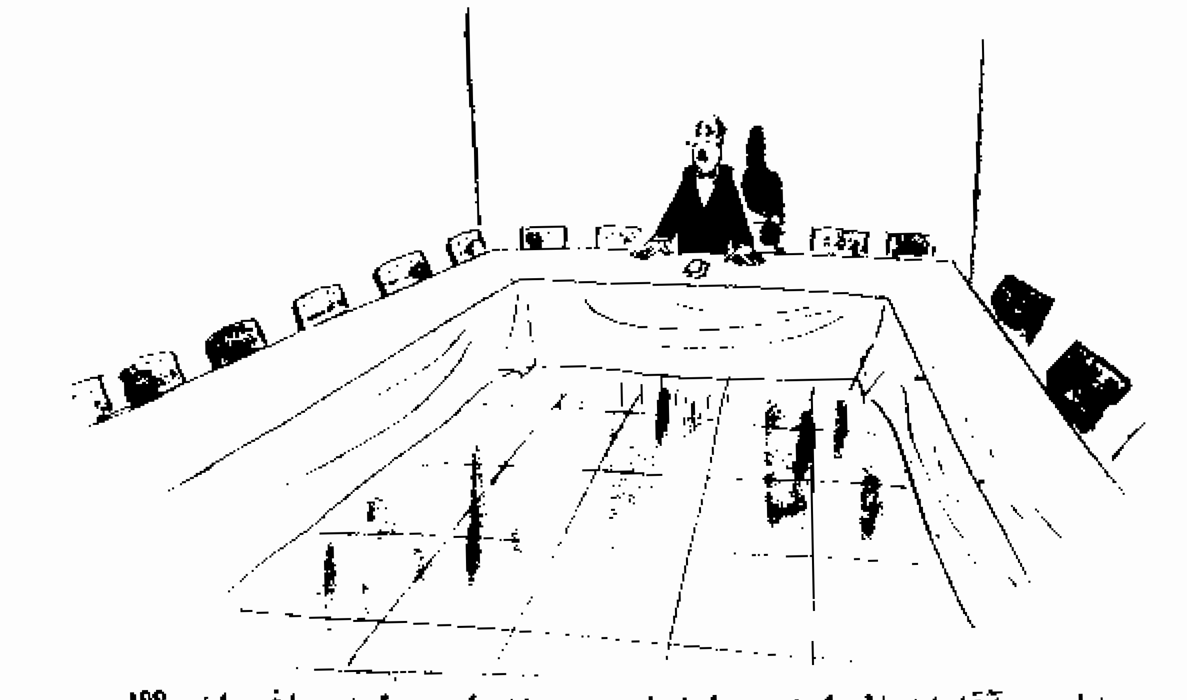

ناطق ـ «آقایان‌ما!..امشب‌دراینجا جمع شده‌ایم...امشب‌یافرداشب؟؟!..

وقتیکه‌یک‌آدم «چپ» مست میکند!

«شمیله غوره»

شب شنبه بود، «داش‌ابرام» که‌از بچگی‌چشمش«چپ» شده بوددست بچه‌اش «عزیز» را گرفت و طبق معمول سنواتی! رفت توی یکی‌ازکافه‌ها ...

آنجا مثل همیشه شلوغ بود و بیش از هرچیز صدای «دارامب و دارامب» ارکستر بگوش میخورد. چند دفعه «داش ابرام» دستور «پنج سیری» و«چتی»داد وهمه رایکضرب رفت بالا. دیگر آخر شب شده‌بود و همـه از پرویا افتـاده بودند. «داش‌ابرام» مست مست روی صندلی زوار دررفتهٔ کافه ولو شده بود، افکار گوناگونی‌در مغزش‌لول‌میزد، قدری بفکر فرو رفت ... بیاد ایام جوانی افتاد که بدنی فربه داشت و همهٔ‌جاهلهای‌محله‌ازاوحساب‌میبردند، ولی حالا ؟... حالا استخوانهای‌سینه اش درآمده‌بودو از سینه‌درد مینالید و ازمیگساری‌های‌خودپشیمان‌شده‌بود اما این شهامت راهم نداشت که‌راه رفته را برگردد و فکر کرد: خوب مگر شاعر نگفته که: «گندم‌ازگندم بروید، جو زجو» ؟.. «عزیز»هم که‌خوب‌بالاخره بچه‌منه، نکنه یکوقت او هم خیال بکنه هرکارکه پدرش میکنه خوبه واو هم مثل من‌باین‌بلای‌خانمان سوز دچار بشه ..؟یك‌خورده فکر کرد،دید هیچ‌چیزبهتر از این نیست که تا زود است جلویش رابگیرد وچشم وگوشش را بازکند. نگاهی به پسرش «عزیز» که با چشمهای خواب آلود باوخیره شده بود انداخت وگفت:

ـ «بابا جون... توبزرك‌که‌شدی یکوقت نری عرق بخوری ها، اگه عرق بخوری این چهارتا بطری‌رو می بینی (اشاره بمیز پهلوئی) این چهارتارو هشت‌تامی‌بینی ...»

عزیز که تا اینموقع ساکت‌بود رو بپدرش کرد و بالحن معصومانه‌ای گفت:

ـ «اما باباجون،روی میزاینها یه بطری‌که بیشتر نیست!»

بخشش!

کارمندی وقتی حقوقش را از صندوق گرفت دید ۲۰ تومن زیاد است، خوشحال شد و بدون اینکه چیزی بگوید بخانه‌اش رفت ماه بعد که حقوقش راگرفت، دید ۲۰ تومن‌کم است ،فوراً نزد صندوقدار رفت و اعتراض کرد.

صندوقدار گفت: فلان‌فلان‌شده،چرا ماه گذشته که بیست‌تومن‌زیادبود چیزی نگفتی؟..

کارمند جواب‌داد: یه مرتبه‌درپرداخت حقوقم اشتباه کردی بخشیدمت!..ولی همیشه‌که نمیتونم ببخشمت؟

پسر به دختر :

ـ اجازه بدین چترم رو بشما تقدیم نکنم !

پائیز

مهر		(رجب — Sept.)
شنبه : ۴		(26 - ۲۴)
۱ شنبه : ۵		(27 - ۲۵)
۲ شنبه : ۶		(28 - ۲۶)
۳ شنبه : ۷		(29 - ۲۷)
۴ شنبه : ۸		(30 - ۲۸)
۵ شنبه : ۹	(توفیق)	(1 - ۲۹)
جمعه : ۱۰		(2 - ۳۰)

یادداشت:

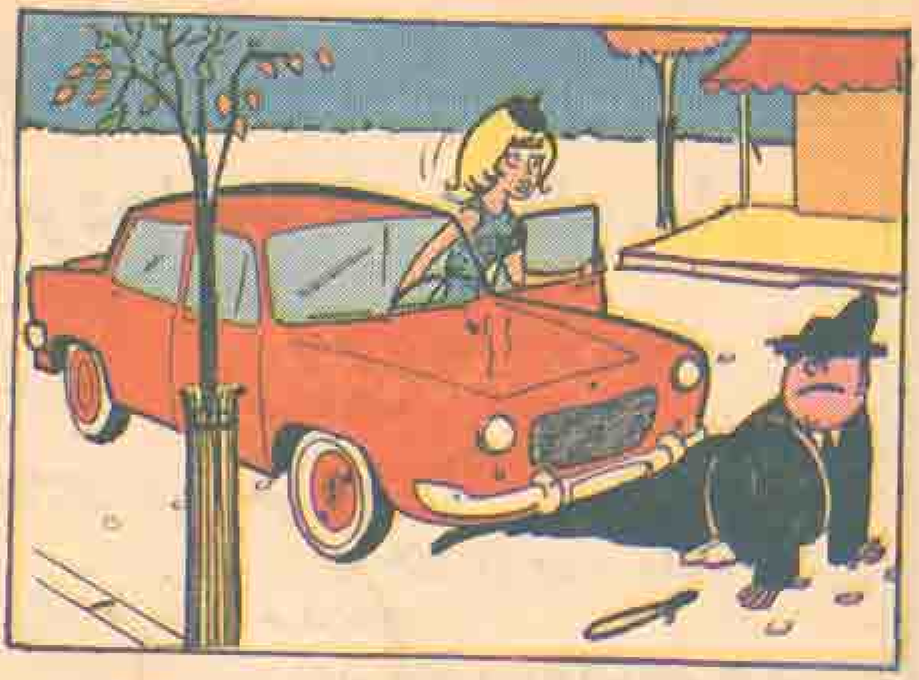

زن ـ خوب شد اومدین جلو ماشینم ، ترمزم اصلا نمیگرفت !

پائیز ...

فلانی

دوست دارم در میان فصلها پائیز را
آسمان صاف و روشن ، باد عطر آمیز را
دوست دارم سیب و نارنج و هلوی آبدار
بیش از اینها ، پرتقال اشتها انگیز را
دوست دارم هرچه بر شاخ درختان میوه هست
جمله را پیش من آری تا بچینم میز را
تا بسرعت میوه ها را پوست از تن برکنم
گیرم اندر مشت خود چاقوی تندو تیز را
میگذارم لیموی شیراز را تحت فشار
زیر دندان له کنم زرد آلوی تبریز را
آنچنان بر پایگاه میوه ها آرم یورش
تا که از نو زنده سازم حمله چنگیز را
چون تسلط یافتم ، مانند سردار مغول
بگذرانم از دم چاقو درشت وریز را
گر که بودم جای خسرو، بهر شیرین پرتقال
در قمار آروز میباختم شبدیز را
گر بمحصولات پائیزی ندارم دسترس
آرزوی میوه بس باشد من بی چیز را

احساس طبقات مختلف
درباره «پائیز»

فقرا ـ درد وبلای بهارو تابستون، بخوره توی سرپائیزو زمستون!

اغنیا ـ هرفصل سال یك لطفی داره.

مینی ژوپ پوشها ـ زنده باد پائیز!

ژیگولوها ـ زنده باد،باد پائیز!

شعراء «خیزید و خزآرید که هنگام خزان است!»

عرفاء به به ، چه بهاری!..

چشم چرانها ـ کاش زنها از درختها یاد میگرفتند!

لختی های الکی خوش ـ جمال برگهای خشك رو عشقه!

سپورها ـ مرك برپرك !

نگاه

روانشناس کسی است که وقتی زن زیبائی وارد محفلی میشود،قیافهٔ دیگران را تماشا کند تا ببیند چگونه بآن زن نگاه میکنند!..

مردها همه یك جورند..!

خانمی شیك و پریچهرو لوند
شد گرفتار به بیماری قند
گشت از درد درونش دلخور
رفت فوراً بسراغ دکتر
گفت ای دکتر خوش آب و گلم
کن علاج دل من، وای دلم!
دکتر رند چو این حرف شنید
گفت: پشت «پاراوان» لخت شوید!
تا نهم گوشی و بی چون و چرا
زود تشخیص دهم درد شما.»
زن افسونگر طناز و لوند
گفت آندم که لباسش میکند:
«آه از دست شما مردان، آه
که همه میگذرید از یك راه
همه یك جور سخن میگوئید
همه یك حرف بمن میگوئید!»

«بنده‌زاده»

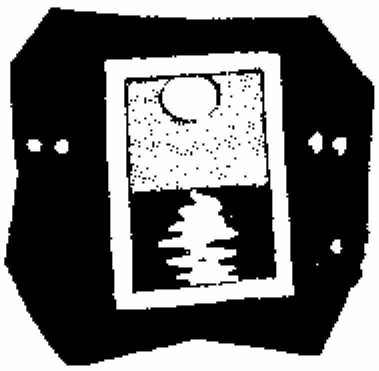

دلیل منطقی!..

زن و شوهری از یك نمایشگاه نقاشی دیدن میکردند، وقتی جلو یك تابلو رسیدند زن از شوهرش پرسید.

ـ به نظر تو آیا این تابلو منظرهٔ طلوع خورشید یا غروب رو مجسم میکنه؟

ـ این غروب رو نشون میده.

ـ از کجا فهمیدی؟ دلیلت چیه؟

ـ چون نقاشی که این تابلو رو کشیده از دوستامه وهیچ وقت قبل از ظهر از خواب بیدار نمیشه!..

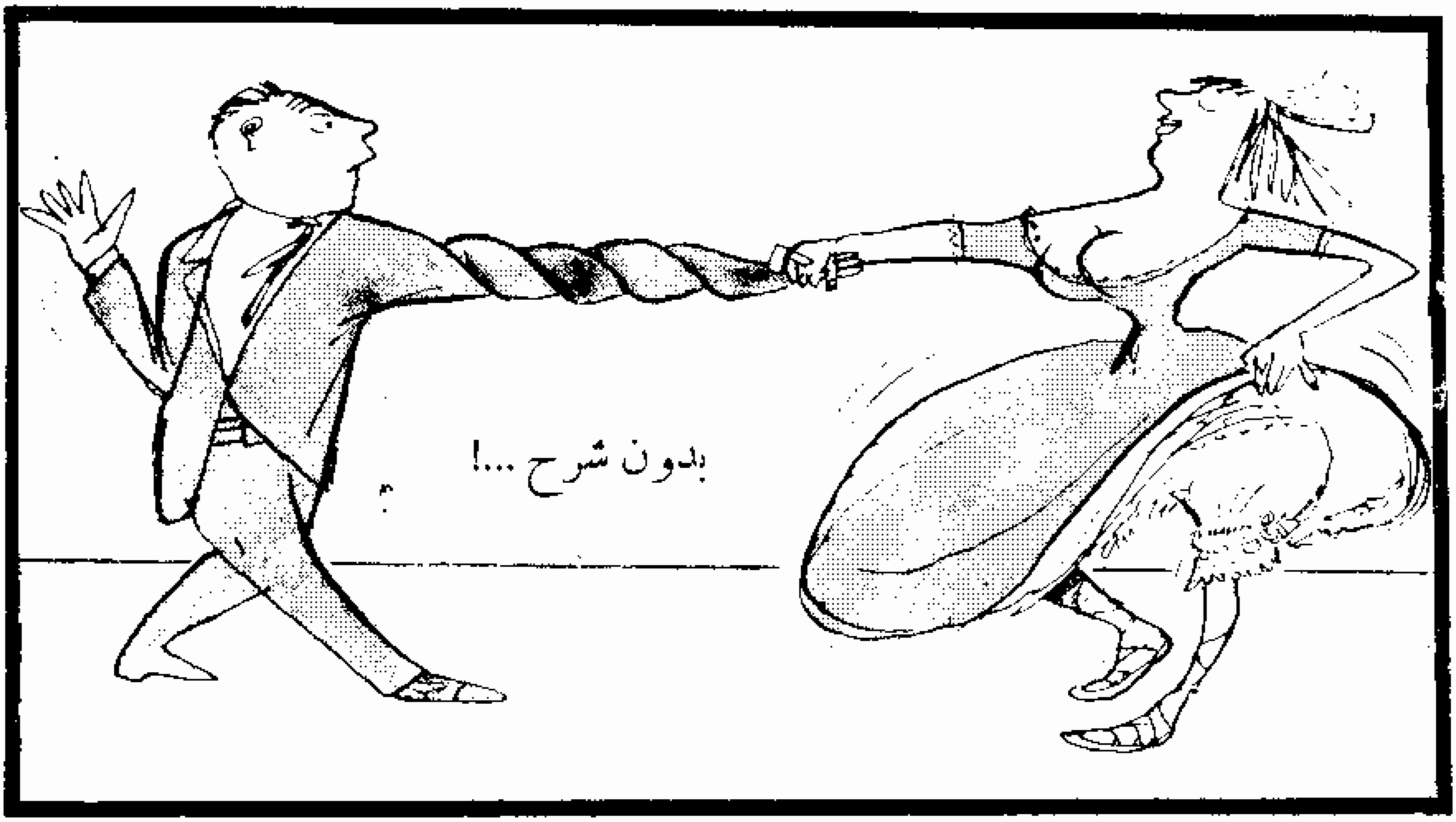

بدون شرح ...!

مهر		(شعبان – Oct.)
شنبه : ۱۱		(۱ - 3)
۱ شنبه : ۱۲		(۲ - 4)
۲ شنبه : ۱۳		(۳ - 5)
۳ شنبه : ۱۴		(۴ - 6)
۴ شنبه : ۱۵		(۵ - 7)
۵ شنبه : ۱۶	(توفیق)	(۶ - 8)
جمعه : ۱۷		(۷ - 9)

یادداشت:

شوهر به زن ـ ببینم از دکترهای اینجا مطمئن هستی ! !

قصه‌ای از پائیز

بازهم فصل خزان آمد و خشکی بمیان آمد و بلبل ز غم خشکی و پژمردگی گل بفغان آمد و کم کم رخ صحرا و چمن زرد شد و باز هوا سرد شدو گشت زنو ، باغ و گلستان چو یکی خانه چوبی و بپا خاست فلان مرك دهقان پی هیزم کشی و باغچه روبی و کنون شرح دهم بهرشما ، بنده یکی سوژه مخصوص خزانی و یکی قصهٔ شیرین و مامانی که بخوانی و بدانی که : بیك صبح دلاویز و روانپرور پائیز یکی مردك هیزم‌شکن ازخواب گران جست وپس ازخوردن صبحانه ، تبر را بسر دوش در آورد و پی لقمه نان گشت شتابان بخیابان وسط راه بناگاه سگی ازدریك خانه برون آمد وچون شیر ژیان حمله کنان جانب او کرد نظر تیز و بیك خیز خودش را بسر وروی وی انداخت چنان جانب او تاخت چنان نعره درانداخت، چنان کارورا ساخت که او رنك زرخ باخت، خلاصه پی بگرفتن آن مرد دل افکار بسختی سك خونخوار همی‌خواست که آلوده کند دست و دهان را .

مرد هیزم شکن اندروسط معرکه هرچند بدین سوی وبدان سوی فرو جست که از آفت آن سك برهد یاکه کسی آید وزان حادثه شوم نجاتش بدهد هیچکسی یافت نشد عاقبت آن آدم بیچاره در آمد زپی چاره و بنهادقدم پیش وسپس بی‌غم وتشویش بزدبا تبرخویش بفرق سك و تیزی تبر داد شکافی بسر آن و بیکباد و را کشت وبدین‌وضع بدر برد دهاتی سرو جان را .

صاحب سگ چوشدازواقعه آگاه بناگاه بصد اشك وبصد آه بگفتا : سگ من کشته شده است آخ سگم دادسگم ، واخ سگم ، مرد دهاتی بجلو آمد و گفتا که مکن بیهده فریاد و مزن داد ، گنه جمله ز سگ بود از آغاز که بگرفت مرا گاز در آن لحظه فقط چاره همان بود که تهدید کنم با تبرش ، سخت بکوبم بسرش تا رهم ازشوروشرش حال که اونیش تبرخورده واز ضربت آن‌مرده دراینجا گنه من چه بود ؟ صاحب سك گفت: که آخر زچه با چوب تبر دورنکردیش زخود ؟ گفت : عمو جان مگراواز دم‌خود کرد بمن حمله که با چوب تبر پاسخ اورا بدهم؟! سگ صاحب گشت بیکمرتبه شرمنده وبا خنده ببوسید سرو صورت آن آدم بی‌تاب و توان را .

« ابوالعینك »

استریپ تیزنبانی !

مداد

بهاران رفت و آمدفصل پائیز
خورد سوز هوا درپاچه‌ام لیز
چو دخترهای رقاص کباره
کندشاخ درختان «استریپ تیز»!

جدول پائیز

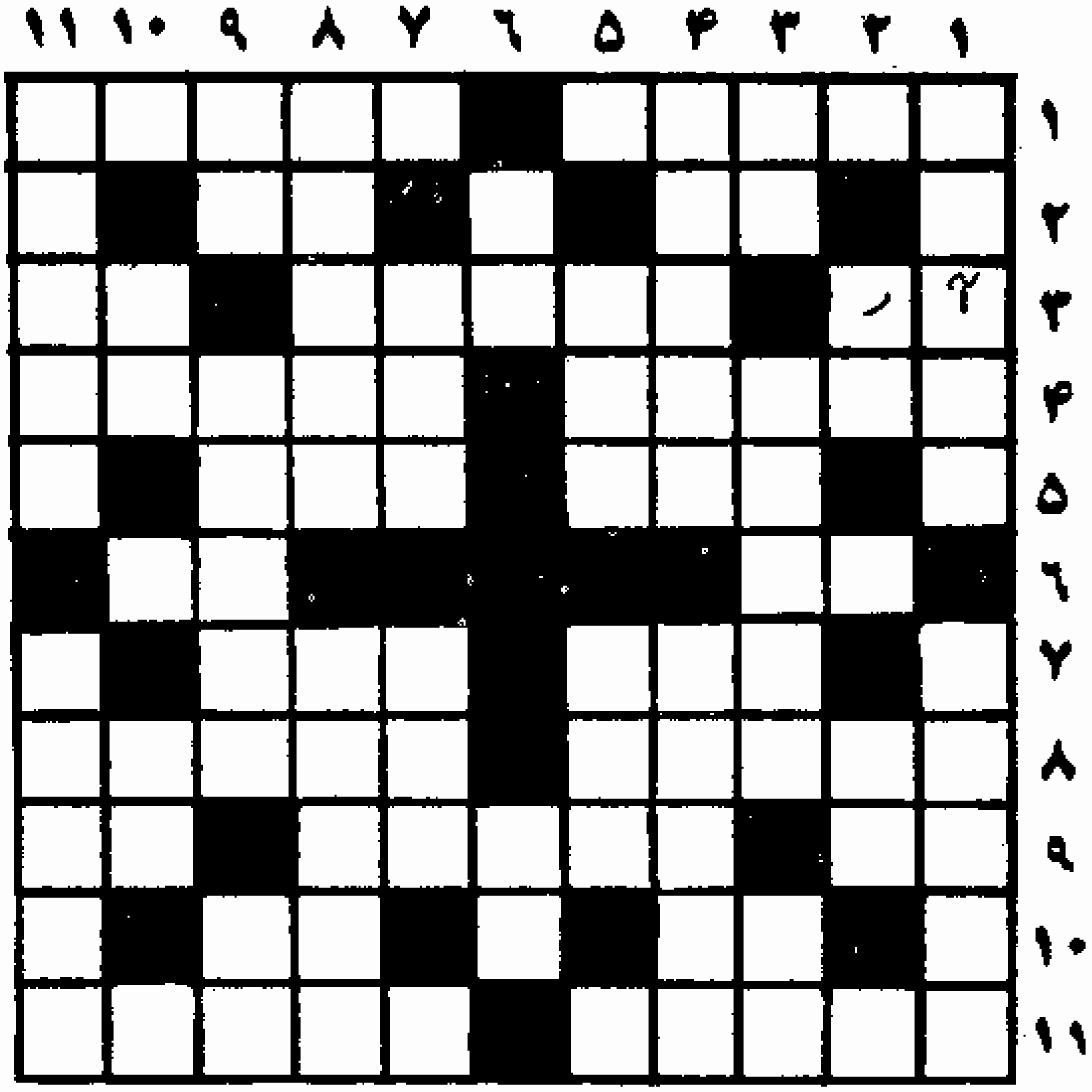

ترده‌ای :

۱ ـ از بازشدنی‌های این‌فصل ـ اینهم میوه‌ای‌مخصوص این‌فصل‌است ۲ ـ جاهل بودهلش‌دادیم‌بیرون ـ خانم‌ها بیشترمیزنند ۳ ـ صدمترمربع ـ همان بی جون است ـ ماهی از فصل بعدی ۴ ـ سخن چین سیاسی ـ پیش‌مرگ‌فردا ۵ ـ کشور بهم‌خورده ـ همه دارند حتی من ۶ ـ جوی خون ـ دست‌عرب ۷ ـ درآمدچشم ـ مزهٔ‌چائی ۸ ـ ازاسرار مطبوعات! ـ «بینوا» نیست ! ۹ ـ ورق برنده ـ سر شیر آذربایجانی ـ راه کوتاه ۱۰ ـ نه‌من و نه‌شما ـ کوك بودیه چیزیش‌دررفت ۱۱ ـ «دیابلو» بی‌سر! ـ مستأجر کرست .

پرده‌ای :

۱ ـ چندتا مسجد ـ در اتوبوس باید اینطوری ایستاد ۲ ـ راه بی پایان ـ بله بزبان خارجی ۳ ـ همون‌ردیفه ـ پستونك‌آدم بزرگ ـ همپالکی نان ! ۴ ـ به اطاق بزرگ گفته میشود ـ بنا با این وسیله میفهمه دیوارکجه ۵ ـ نام دیگرنام ! ـ میزاید ولی از سستی ! ۶ ـ میگن‌این باربمنزل‌نمیرسهٔ ـ فلز خجالتی ۷ ـ حمام مدرن ـ زیر پوش عبا ۸ ـ درحجله داماد بعروس میدهد ـ مؤذن کلیسا ۹ ـ دلخور ها باید بزنند ـ کارآهو! ـ غلاف بدن ۱۰ ـ عدددونده ـ از زدنی‌ها ـ ۱۱ ـ زاویه‌درب‌وداغون ـ جایش همیشه درته چاه است .

«ص-آ بدزدك»

مردعاقل!

زنی از شوهرش به دوست خود شکایت میکرد :

ـ خواهر، بعد از ده‌سال ازدواج تازه فهمیده‌ام که‌شوهرم برای خاطرپولم منو میخواد .

ـ خوب خواهرجون‌خدا رو شکرکن‌که اقلا با مرد عاقل و زرنگی ازدواج‌کرده ای !

حل جدول تابستان

اتوبوسی :

۱ ـ گیلاس ـ تانکر ۲ ـ کلك ـ یا ۳ ـ آر ـ برادر ـ رس ۴ ـ بخاری ـ وافور ۵ ـ میز ـ شنا ۶ ـ سر ـ من ۷ ـ وام‌های ۸ ـ گل‌زرد ـ ابلمب ۹ ـ زم ـ باب را ـ رد ۱۰ خز ـ دك ۱۱ ـ داماد ـ مهران .

موشکی :

۱ ـ گلابی ـ سنگ‌زرد ۲ ـ رخ ـ لم ۳ ـ لك ـ امروز ـ خم ۴ ـ اکبری ـ اربزا ۵ ـ ریز ـ مدا ۶ ـ ما ـ بز ۷ ـ دوش ـ هار ۸ ـ ایران ـ آباده ۹ نا ـ فامیل ـ کر ۱۰ رو ـ مر ۱۱ ـ روسری ـ آبادان .

مهر	(شعبان — Oct.)
شنبه : ۱۸	(۸ - 10)
۱ شنبه : ۱۹	(۹ - 11)
۲ شنبه : ۲۰	(۱۰ - 12)
۳ شنبه : ۲۱	(۱۱ - 13)
۴ شنبه : ۲۲	(۱۲ - 14)
۵ شنبه : ۲۳ (توفیق)	(۱۳ - 15)
جمعه : ۲۴	(۱۴ - 16)

یادداشت:

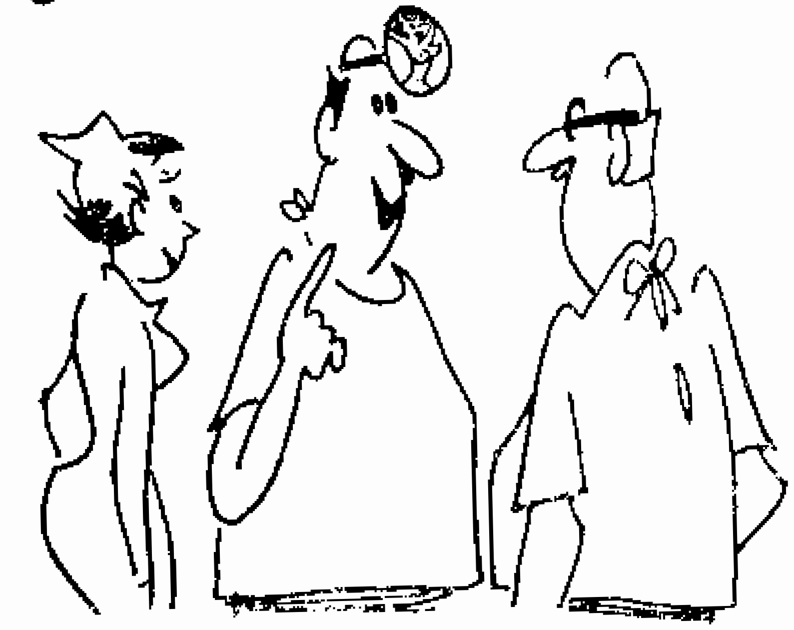

دکتراولی بدومی — این ابتکار نرسمه... من خسته شدم ازبس به مریضها گفتم سرتو توبالا کنین!

یك بازی «فیزیکی»

مقداری آب ویخ را توی ظرف قهوه جوش شیشه‌ای ریخته و آنرا آنقدربهم بزنید تا میزان‌الحراره، درجه برودت را نقطهٔ انجماد آب (یعنی درجهٔ صفر، در میزان الحراره‌های سانتی گراد ودرجهٔ ۳۲ را درمیزان الحراره‌های فارنهایت) نشان‌دهد. سپس ظرف را روی حرارت قرار داده ودائماً مخلوط آب ویخ را بهم بزنید. ملاحظه خواهید کرد تا لحظه‌ای که کوچکترین قطعه‌ای از یخ درون ظرف باقیمانده، درجهٔ حرارت آب بهمان درجهٔ انجماد یعنی صفردرجه باقی خواهد ماند!

پائیز...

«بچه جواد به»

این فصل که هم زرده وهم‌سرده وهم تیز
پائیزه و پائیزه و پائیزه و پائیز
در تاختن و تند روی باد خزانی
پرزورچو«رخش»است‌وشتابنده‌چو«شبدیز»
درفتنه و بیداد و ستم نیز، همین باد
بی رحم چو«تیمور»ه و سفاك،چو«چنگیز»
دیگر سرپل نیست اثر از ژیگولت ها
زین روی نباشد اثر از ژیگولوی هیز
دیگر اثری نیست ز محبوبه و محمود
دیگر خبری نیست، ز پروانه و پرویز
رگبار خزان آمد و از آمدن آن
شد کوچه و بازار ودرودشت ودمن، لیز
همچون مخ مخلص مینی ژوپ تن‌آن یار
با اینکه هوا سردشده خرده، وناچیز!

کاربی اهمیت!

بعد از تمام‌شدن تعطیل تابستان و باز شدن مدرسه‌ها یکی‌ازمعلمین تقاضای‌مرخصی کرد... مدیرمدرسه ازاو پرسید:

- مرخصی برای چی میخوای؟
- میخوام ازدواج کنم!
- واسه چی تعطیلات‌تابستون ازدواج نکردی؟
- آخه‌آدم‌که تعطیلی‌شو برای‌کارهای بی اهمیت خراب نمیکنه!؟

ندانم کاری..!

دو دخترهراسان واردکلبهٔ نگهبان پارك جنگلی شدند و با اضطراب گفتند:

— چند دقیقه قبل موقعی‌که درتوی‌پارك قدم میزدیم مردی بما حمله‌کرد وقصد بدی دربارهٔ ما داشت.

نگهبان گفت: خوب شما چکارکردید؟

— ما به «دو»خودمانرا اینجا رساندیم...

— کارخوبی نکردید... باید یکی از شما سراوراگرم میکرد ودیگری به تنهائی‌به سراغ من میآمد!؟

جهان وحیات !

«حیات خانم» زوجهٔ شاه اسماعیل صفوی بوده و طبعی موزون داشتهٔ . این پادشاه رازوجهٔ دیگری بنام « جهان‌خانم » بوده‌است .
گویند : روزی جهان خانم این‌شعررا برای شاه‌خواند:

توپادشاه جهانی ، «جهان» زدست مده
که‌پادشاه‌جهان‌را ، «جهان» بکارآید !

حیات خانم پس از شنیدن این شعر ، این بیت را خواند :

ترك غم «جهان» بکن تا ز«حیات» برخوری
هرکه غم جهان خورد ،کی زحیات برخورد !

«تذکرةالخواتین»

درخواست پوشاك

هنگامی که «سلمان ساوجی» از اتابك امیرحسن فرمانفرمای آذربایجان با گفتن این قطعه درخواست لباس نمود :

ای ز مـا مستغنی و، ز امثال‌مـا
بر شما احوال ما پـوشیده نیست
بر تنم پوشیدنی اینست و بس
بنده را هیچ از شما پوشیده نیست

اتابك لباس راخودبا این‌جواب برای اوفرستاد:

هر چند ترا جامهٔ ما پوشیدن
عیب است،ولی‌زلطف این‌عیب‌بپوش

«بزم ایران»

رقص وسماع چوب !

ظریفی در خانهٔ درویشی مهمان شد . و درویش سقف خانه‌را ازچوب‌های‌ضعیف پوشیده بود وبارگران داشت . هرلحظه ازآن چوب‌ها آوازی بیرون می‌آمد.
مهمان‌گفت : ای درویش ! مرا ازاین خانه‌به‌جای دیگربرکه می‌ترسم فرود آید .

گفت : مترس که این آواز ذکر وتسبیح چوب‌ها است !

گفت:ازآن‌می‌ترسم‌که‌ازبسیاری ذکروتسبیح،ایشان را وجدی وحالی بهم رسدکه همه به یکبار در رقص و سماع‌آیند وبه سجده افتند ! «لطایف‌الطوایف»

سخن‌دو پهلو

« ابن‌جوزی » بر منبر مشغول وعظ بود ، شخصی برخاست وپرسید :

ـ خلیفهٔ پس ازرسول خدا که بود .

ابن‌جوزی‌گفت :

ـ «من بنته فی بیته!»

یعنی:آن‌کس‌که‌دختراودر خانهٔ او بود .که اگراهل سنت‌باشد،خیال‌کندابوبکر است،واگرشیعه‌باشدبداند که علی (ع) است . وچـون سائل دیـد ازاین جـواب نتیجه‌ای حاصل نشد، سوال‌کرد :

ـ «کم خلیفة بعدالرسول ؟» یعنی چند نفر خلیفه بعد ازحضرت رسول بودند ؟

ابن‌جوزی‌گفت :

ـ «اربعة اربعة اربعة !» یعنی : چهارچهارچهار، که‌اگرشیعه باشد ، بداندکه‌دوازده‌نفر بودند واگر اهل سنت باشد حمل به تکرارکند وگویدکه چهاراست !

«بدیهه‌گوئی‌ها»

توانگر و عالم

عالم صالحی به در خانهٔ توانگری رفت و گفت : شنیده‌ام‌که چیزی ازاموال خود نامزد ارباب استحقاق کرده‌ای ومن به غایت مستحق ومحتاجم ؟

آن‌مرد بهانه‌کرد وگفت : من‌آن چه‌گفته‌ام میدهم ولی برای‌کوران است وتوکورنیستی .

عالم‌گفت :

ـ اشتباه‌نموده‌ای،کورحقیقی منم‌که روی از رازق خلق برتافته وبه درخانهٔ چون توبخیل شتافته‌ام وروی ازتوانگرگردانید ورفت .

آن‌مرد ازسخن‌اومتاثرشد ، خادمی ازعقبش روانه نمود ، خادم هرچند درخواست کردکه مراجعت نماید معروض وی قبول نیفتاد ! «بزم ایران»

نادرشاه‌وشاگردحکاك!

روزی نادرشاه‌افشار در کلات قصد رفتن به حمام می‌کند . بردر حمام مهرسازی می‌بیند ، دستور می‌دهد مهری برایش بسازدکه سه‌سوره ازقرآن واسم او و نام پدرش درآن حك شود ، ومیگوید :

ـ هنگامیکه از حمام خارج‌شوم بایستی مهرآماده باشد .

شاگرد حکاك به استادش می‌گوید بنویس :

یا ایهاالمزمل ، قل‌اوحی و تبارك
نـادرقلـی افشار فرزند میرمبارك

حکاك مهررا می‌سازد ومورد توجه وتحسین نادر قرارمی‌گیرد ! «نادرنامه»

مهر	(شعبان - Oct.)
شنبه : ۲۵ (تعطیل)	(۱۵ - 17)
۱ شنبه : ۲۶	(۱۶ - 18)
۲ شنبه : ۲۷	(۱۷ - 19)
۳ شنبه : ۲۸	(۱۸ - 20)
۴ شنبه : ۲۹	(۱۹ - 21)
۵ شنبه : ۳۰ (توفیق)	(۲۰ - 22)
جمعه : ۱ آبان	(۲۱ - 23)

یادداشت:

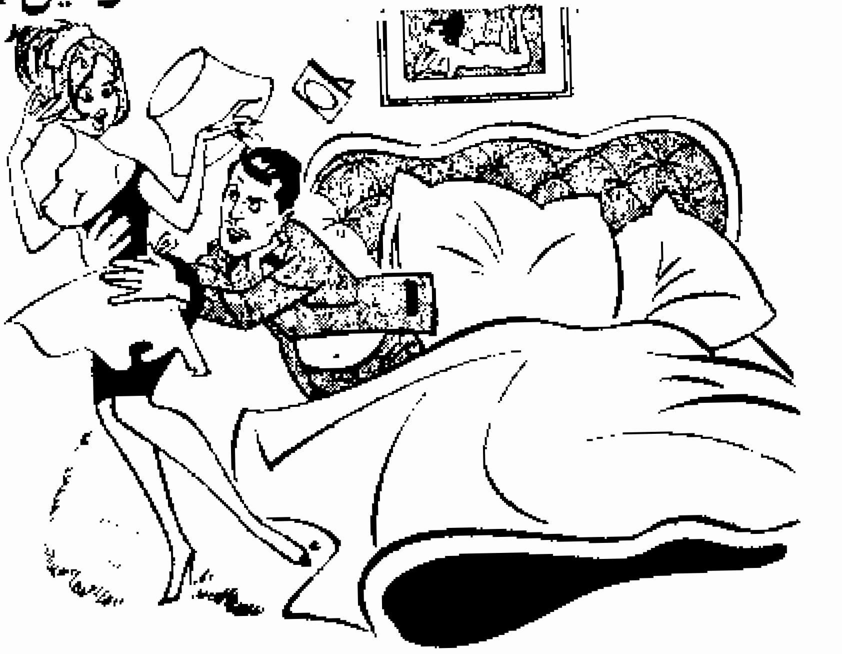

ـ دخترجون بیا ، مگه دکتر نگفت یك چیزگرم توی رختخواب پهلوی خودت بذار ؟ . .

سبك مقالات تحقیقی
چاخانی مجـلات

تاریخچه عطسه !

عطسه‌های تاریخی ـ عطسهٔ زنانه وعطسهٔ مردانه ـ نخستین عطسه را چه کسی و کجا کرد؟ چگونه این عطسه از جنك بزرگی جلوگیری نمود عطسه درمیان طوایف وحشی واروپائیها ؟

* * *

ـ آپشو !..

این یك صدای ناهنجار ولی طبیعی است که از اولین روزبدنیا آمدن اولادآدم بااوهمراه بوده‌است .

نخستین عطسه را « حوا » کرد موقعیکه هنوز از برگ انجیر بعنوان لباس استفاده نکرده و از طرفی ازفوائد « قرص های مسکن » نیز بیخبربود. شاید صبح همانروز هوس کرده بود که توی حوض کوثر شیرجه برود و وقتی بیرون آمد سرما خورد و عطسه کرد ، آدم که تاآنوقت چنین صدائی نشنیده بودچنان دچار وحشت شد که فرار کرد و رفت بالای درخت .

درجریان در بدری آدم و حوا هم چون هوای بیرون از بهشت با مزاجشان سازگار نبود ، عطسه زیاد میکردند ولی بعدها بآن‌عادت کردند .

درتاریخ‌هم اولین باروقتیکه قوم « عاد وثمود » از رودخانه ای گذشتند عموماً عطسه شان گرفت زیرا آب آن خیلی سرد بود و همگی چائیدند !

و اما در تاریخ ایران یك عطسه مهم و معروف سراغ داریم وآن از دماغ و دهان‌مبارك «شاه سلطان حسین» شنیده‌شد .

او ، درست موقعی‌که میخواست دستورحمله به افاغنه را بدهد ، عطسه‌اش گرفت و از اینجت حکم خود راپس گرفت وگفت هرچه قضاوقدر بخواهدهمان میشود ،ول‌کنید بابا . . . . و داستانش را هم لابد شنیده‌اید !

امروز عطسه در میان همه اقوام جهان هست ، منتها عطسهٔ‌اروپائی‌ها و «فرنگ رفته‌ها» بی میکرب! و عطسهٔ جوکی‌های هند از میخ وسوزن،و عطسهٔ‌مردم سیبری برنگ برف و مال افریقائیها سیاه‌است ! !

عطسه‌اقسام‌مختلف‌دارد که‌مهمترین آنهاعبارتنداز:

۱ ـ عطسهٔ‌خرکی : وآن‌متعلق‌به داش مشتی‌هاست که صدایش اسباب وحشت مشود .

۲ ـ عطسهٔ بیجا : و آن در موقعی است که آدم میخواهد برود نامزد بازی ، ناگهان یك‌آدم بی‌معنی و لوس و نثر عطسه میکند وآدم را بشك میاندازد !

۳ ـ عطسهٔ بزرگان ورجال :که یك ثانیه پیش از آن احتیاطات لازم بعمل میاید و سپس عیناً آنرا بداخل یك دستمال ظریف منعکس میکنند .

۴ ـ عطسهٔ اغنیا : این نوع عطسه موجب رفتن بفرنگستان میشود زیرا میدانیم که این طبقه منتظرند که بمزاج مبارکشان کمترین آسیبی برسدوفوراً ببهانه معالجه بفرنگستان و یا ینگه دنیا بروند !

نامه یك رانندهٔ جاهل به معشوقه‌اش

مت « آخرین سیستم » عزیزم را قربون و تصدق میروم ! اگر از راه «سرویس»جویای « کار»«عموت» باشی بحمدالله « مرتب » هستم فقط اون هفته «قالپاق» پام در اثر فشار « گاز » قدری ناجور شد که آنهم «داش ابول» خودمون یخورده«روغن «بلسون»داد ،مالیدم خوب شد ! اما میخواستم با این یك «دستگاه» نامه یه‌فینگیلی‌ازت گلگی کنم .

از اونشب که با«احمدسوفاف!» و «اکبر بی‌درد» به « کافه قاراپط » رفتیم تا حالاکه چن «راه» میگذره هنوزتوروتو «خط» ندیدم ! هرروز اول‌وقت که به«ایستگاه»منزلت میرسم همش چشمم به «باجه» بلیطفروشی است که‌شاید «داشبورت»روی‌نازنینت را ببینم ولی وقتیکه«اصغر»شاگردم «زنگ» حرکت‌رو میزنه بی اختیار یاد «دندهٔ یك» میافتم که مثل‌قول تو چندون دوومی نداره !

بنظرم «موتور» قلبت «جوش» آورده و«ماشین»دلت بیاد کسی‌دیگه کارمیکنه !

آخه عزیرجون،معنی نداره‌هر روز«صفحه کلاج» دلت‌رو‌عوض کنی و «فرمون»عقلت‌رودست این‌واون بدی.

«باطری» فکرت‌رو کار بنداز وسعی کن «اقساط» «کمپانی» «عقش!»منو همیشه سروعده بپردازی !!

انسون تا موقعیکه « چـرخ » مـاشینش میگـرده نبایس به‌احـدی «بماله». تواین‌دنیا همه‌مثل‌مسافر بنز از«درعقب» میان تو‌واز « درجلو » میرن بیرون! من هالوخیالمیکردم «ترمز» عهد تو « روغن گیری» شده که اینطور«بی کله» پشت‌اون نشستم وعاقبت با ناکومی «تصادف» کردم.

«اوس‌غلام ـ شوفرواحد»

عاشق خل !

مداد

عاشق تو ماهروی ترگل و ورگل شدم
بسکه کردم در فراقت آه‌وزاری،شل‌شدم
هی‌زدم چهچه ز عشق روی همچون ماه‌تو
قمری و گنجشك وسار وهدهد و بلبل‌شدم
من شدم دروازهٔ توپ غم هجران تـو
شوت کردی‌توپ خودرا،بنده فورآگل‌شدم
از برای ماچ و بوسه پیش بردم لب،ولی
مادرت ازگوشه‌ای پیدا شد ومن هل!شدم
بسکه همچون شیره شیرین است‌آغوش‌و لبت
من بخود پیچیده همچون کاهوی بابل شدم
ای جهانم،ای‌ماما نم،ای روانم،ای جیگر
ای‌عزیزم،ای‌لذیذم،ای‌تمیزم ، خل شدم!

دختر به پسر(!) ـ مثل اینکه خیلی منتظرت گذاشتم عزیزم ؟..

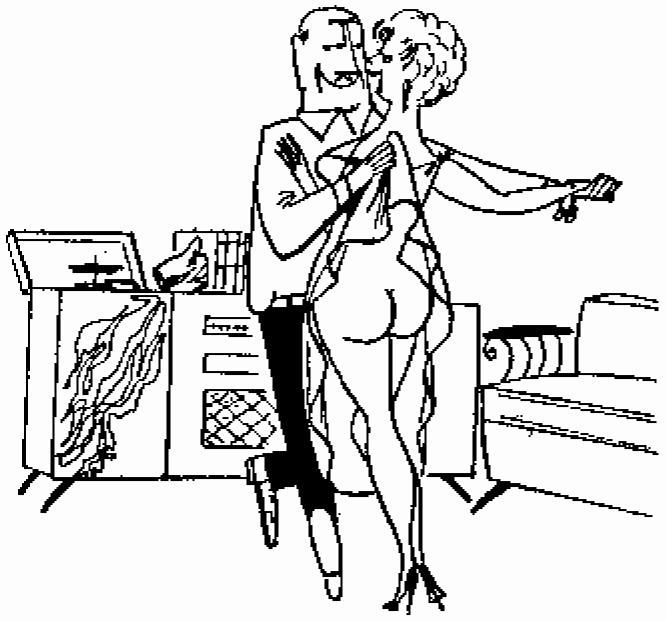

زن ــ عزیزم، نمیدونم چرا امشب بطور عجیبی خودمو سبك حس میکنم!

آبان	(شعبان ــ Oct.)
شنبه : ۲ (توفیق ماهانه)	(۲۲ - 24)
۱ شنبه : ۳	(۲۳ - 25)
۲ شنبه : ۴ (تعطیل)	(۲۴ - 29)
۳ شنبه : ۵	(۲۵ - 27)
۴ شنبه : ۶	(۲۶ - 28)
۵ شنبه : ۷ (توفیق)	(۲۷ - 29)
جمعه : ۸	(۲۸ - 30)

یادداشت:

توهم باید بزودی زن بگیری

کاکلی

دوروز پیش رفتم پیش دکتر — بگفتم گردنم گشته چو اشتر
زلغوه میخورم روی زمین سر — بگفتا گر علاج از من پذیری
توهم باید بزودی زن بگیری

بگفتم عاجز و کـور و کرستم — تهی دستم، چوبی‌سیم وزرستم
از آن فـکر علاج دیگرستم — بگفتا گـرجوانی یا که پیری
توهم باید بزودی زن بگیری

بـدو گفتم که چشمم سو نداره — ز پیری کله‌ام یك مو نداره
بود بیچاره هـر کس رو نداره — بگفت ار گشنه‌ای یا اینکه سیری
توهم باید بزودی زن بگیری

بگفتم ناتوان از درد پایم — نمیره از گلو پائین غذایم
کنون خواهم علاج دردهایم — بگفتا گر که میخواهی بمیری
توهم باید بزودی زن بگیری

مردم آزاری تفریحی!:

خرمای خیراتی!

مردم آزاری گرچه سالهـاست بصورت یکی از مشاغل همگانی در آمده ولی هنوز هم از بهترین تفریحات ما مردم محسوب میگردد. بنده و جنابعالی مردم آزاری را «بعنوان یك تفریح» از «زنگ خانهٔ همسایه را بیخودی زدن و فرار کردن» شروع میکنیم و تا ..... دیگر خدا عالم است چه موقع ادامه میدهیم و لذت میبریم!

ما هم که خوب، دیگر تکلیفمان روشن است، یك نشریهٔ فکاهی و تفریحی هستیم و اصلا وظیفه‌مان ایجاب میکند که انواع و اقسام تفریحات «؟» را بشما بیاموزیم. پس چه بهتر که در اینجا یك درس مـردم آزاری بشمـا بدهیم گرچه خودتان استاد هستید!

ببینید: شبهـای جمعه معمولا «خرما» خیر میکنند و راهش هم اینست که چند سیر خرمـا میخرند و در رهگذر میایستند. هر کس رسید یکی دوتا (بسته برحم و مروتش!) برمیدارد و صلواتـی بروح مـرده‌های طرف میفرستد (شکموها و مالمفت‌خورها باین نوع خیرات و مبرات علاقهٔ غریبی دارند) حالا شما میتوانید از این موضوع استفاده کنید:

شب جمعه که شد، طرف غروب بروید از دکان بقالی یکی دو سیر خرمای سیاه اعلا (برای خوردن خودتان) بخریـد، بعد بیائید سر یك خیابـان یا دم یك مسجد و یا زیر یك گذر که زیاد محل رفت و آمد مردم است کاغذ خرما را باز کنید و خرماها را جلوی خودتان بگیرید و بدون اینکه بکسی تعارف کنید بایستید. چون اینطور رسم است که شب جمعه هر کس خرما بدست در رهگذر ایستاده باشد قصد خیرات دارد، هر کس از دور میرسد همینکه چشمش بدست شما افتاد دهنش آب میافتد و سیخکی و بسم‌الله گویان بطرف شما میآید (شما در اینجا هیچ کاری نمیکنید و می گذارید خوب جلو بیاید) همینکه دستشو برد وسط خرماها، وظیفهٔ مردم آزاری تفریحی شما آغاز میشود: تا یکدانه خرما برداشت با عصبانیت محکم میزنید پشت دستش!! (بطوریکه خرما از دستش بیفتد) و غضبناك باو میگوئید:

ــ آقای مفت‌خور! خرمارو خریدم برای خودم!

و باینطریق با بارو خیط و پیط در حالیـکه هیچ چـیز نمیتوانـد بگوید روانه‌اش میکنید و خودتان و رفیقتان (که موذیانه دوقدم آنطرفتر ایستاده) کرو کر میخندید...!

بر پدرهرچی مردم آزاره ... صلوات

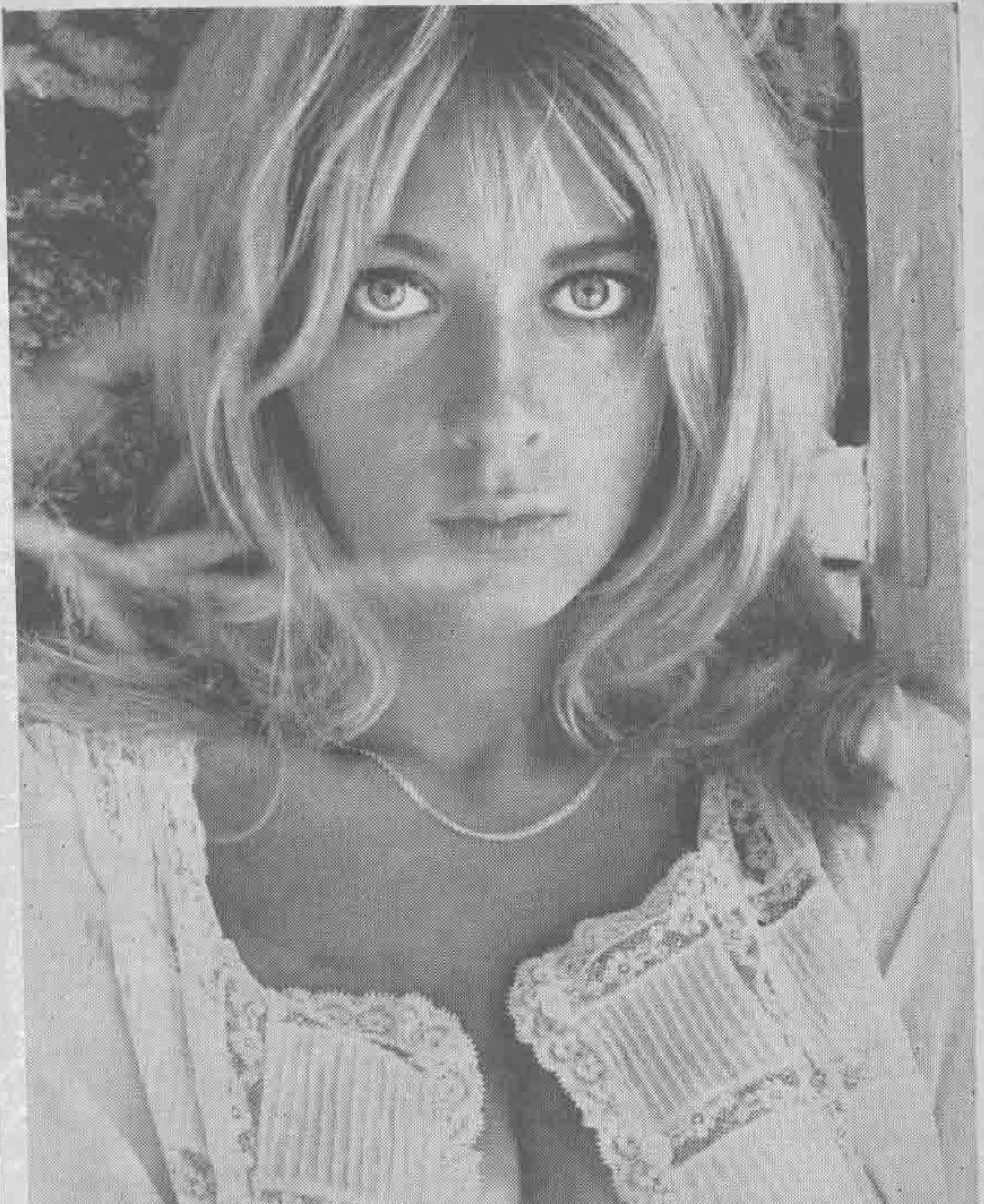

با نرگس مست دلفریبت
آن سینه بصد اشاره گوید :
رخشنده تر از ستارگانی
ـ اینجاست «کرات آسمانی» !

آبان	(شعبان ـ Oct.)
شنبه : ۹	(۲۹ - 31)
۱ شنبه : ۱۰	(۱ - 1)
۲ شنبه : ۱۱	(۲ - 2)
۳ شنبه : ۱۲	(۳ - 3)
۴ شنبه : ۱۳	(۴ - 4)
۵ شنبه : ۱۴ (توفیق)	(۵ - 5)
جمعه : ۱۵	(۶ - 6)

یادداشت:

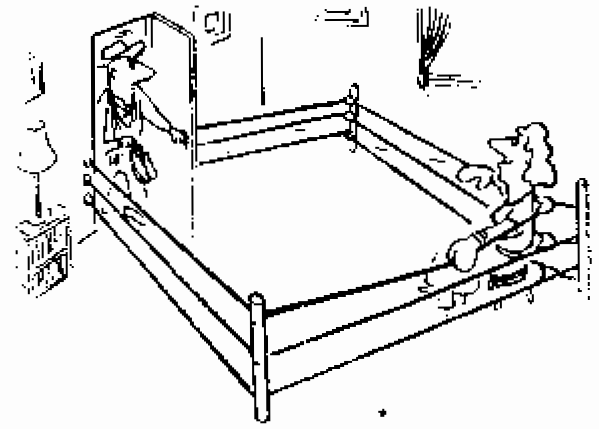

«رینگ خانوادگی!»

وقتی شوهر شب‌ها دیر بخانه بیاید خانم اینطوری ازاو پذیرائی می‌کند!

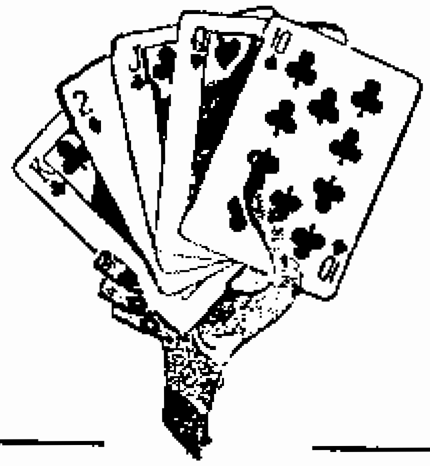

بازی با ورق

یکدست ورق را بردارید و۱۲ برگ‌صورتهای«سرباز ـ بی‌بی ـ شاه» را ازآن جدا کنید و۲ برگ شاه را که اصلا نباید در میان ورقها هنگام اجرای این تردستی وجود داشته باشند کنار بگذارید. بعداً، بقیه ورقها را (غیر از صورتهائی که قبلا جدا کرده‌اید) ازروی تخمین بچهارقسمت کرده، کنار هم قرار دهید و بازی را اینطورشروع کنید:

یکبرگ شاه‌را نشان‌دهیدو بگوئید: «این پادشاه چهار قصر اختصاصی دارد که همان چهار دسته ورقهائی است که روی زمین چیده شده».

سپس ادامه‌دهید: «هر کدام از این قصرها اختصاص بیك سوگلی دارد که عبارت از چهارخال بی‌بی است. پادشاه به سوگلی‌ها دستور میدهد هر کدام به قصرهای خودشان بروند....» چهارورق‌بی‌بی‌را از رو به رفقایتان نشان دهید وبعد ازپشت یکی‌یکی آنها را در زیر آخرین برگ ورقهائی که باصطلاح قصر اختصاصی هستند قراردهید.

بعداً بگوئید: «وقتی سوگلی‌ها به قصرهای خود رفتند پادشاه چهار سرباز را بعنوان نگهبان بدنبال‌آنها میفرستد». وورقهای سرباز را نیز بهمان ترتیب یکی‌یکی زیر آخرین برگ چهار دسته ورق روی زمین قراردهید.

«.. حالا پادشاه‌خودش به‌قصرها سرکشی میکند». دسته اول ورقها را وارو کنید. رفقایتان با تعجب خواهند دیدکه نه از «بی‌بی» اثری است‌ونه از«سرباز»!

دسته‌دوم را وارو کنید، باز هم بی‌بی‌وسربازی درآن دیده نمیشود. دسته سوم را نیزبهمین ترتیب وارو کنید، بیشترباعث تعجب حضار خواهد شد زیرا درآن دسته هم نه بی‌بی هست ونه سرباز.

آنگاه دسته چهارم را وارو کنید رفقا با حیرت تمام مشاهده خواهند کردکه چهاربی‌بی و چهار سربازبردیف درآنجا قراردارند!

این بازی یك تردستی حیرت‌انگیز و جالب است در صورتیکه با سرعت و دقت وتمرین قبلی انجام شود و اما راز این حقه‌بازی اینست که شما باید قبلا بدون اینکه کسی متوجه شود زیرچهار برگ بی‌بی و چهار برگ سربازهرکدام سه‌برگ ورق متفرقه دیگرقراردهید و چهار برگ بی‌بی و سرباز را طوری با تردستی برفقانشان دهید که متوجه نشوند سه‌برگ ورق متفرقه دیگردر زیرآنها پنهان شده و بعداً آن سه برگ ورق متفرقه را بجای‌ورقهای اصلی‌یعنی‌بی‌بی وسرباز، درقصرهای اول ودوم وسوم تقسیم کنید ودرقصر چهارم چهاربرگ‌بی‌بی وچهاربرگ سرباز قرار دهیددر حالیکه رفقا تصور میکنند آن چهار برگ فقط یك برگ‌است!

تازه اتوبوس راه افتاده بود که دو مرد چاق و چله ، هن هن کنان خودشان را به طبقهٔ دوم رساندند و روی صندلی مقابل نشستند .

سروصدائی که همراه آنها به داخل اتوبوس آمده بود ، سکوت طبقهٔ دوم را بهم زد .

در لحظات اول، تك وتوکی‌از مسافران گردن‌کشیدند تا قیافهٔ دو مسافر تازه وارد راکه با صحبت‌خود رشتهٔ افکار بقیه را پاره‌کرده بودند ببینند. چند نفری هم به‌آنها چشم‌ غره رفتند که شاید سروصداشان کم شود ، ولی آنها بقدری گرم صحبت بودند که ابداً متوجه این حرکات نشدند .

ازاین دونفر، آنکه خیلی چاق بود « جعفرآقا » بود ، دیگری هم «مرتضی‌خان» . این را من ازهمان اولین جمله‌هائی که ردوبدل کردند، فهمیدم .

اول ، آنکه خیلی چاق بود ، همانطور که‌ازپلهٔ‌اتوبوس بالامی‌آمد، به رفیقش گفت :

ـ میدونی مرتضی‌خان ، رفاقت خیلی مهمه ، توکه ریش خودتوتوی آسیاب سفید نکرده‌ای . . . مرگ دوتـا بچه‌ت تا بحال از من بـدی دیده‌ای ؟ . .

ـ اختیاردارین جعفرآقا . . . من از تخم چشمم بدی دیده‌ام ، از تو ندیده‌ام .

اتوبوس دراولین ایستگاه‌ترمز کرد ، عده‌ای سوار شدند و من در این‌مدت، توانستم‌حسابی‌مرتضی‌خان وجعفرآقا را دید بزنم .

صورت جعفر آقا گل انداخته بود . نمیدانم از چاقی زیاد بود یا از عصبانیت زیاد ، یا ازهردو. ولی هرچه بود ، جعفرآقاخیلی عصبانی بود،ولی‌برعکس مرتضی خان ،مثل شاگـردی که در مقـابل معلمش باشد ، دستها را روی زانو گذاشته بود وبه دهان‌جعفرآقا نگاه‌می‌کرد.

اتوبوس راه افتاد و جعفرآقـا درست مثل اینکه تارهای صوتیش‌به دندهٔ اتوبوس دوطبقه وصل شده‌است با حـرکت اتوبوس ، سرصحبت را مجدداً بازکرد :

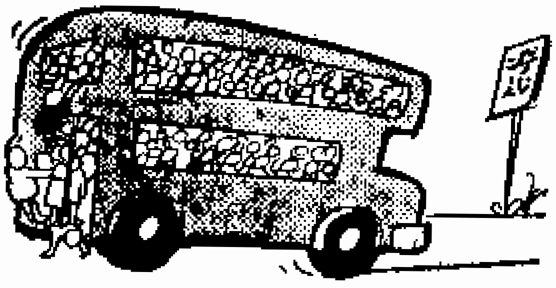

گردن‌شکسته

فقط یك کلمه !

ـ بله‌مرتضی‌خان...رفاقت‌خیلی مهمه عزیزدلم ، ولی کاشکی‌اینوآقا رضای خودمون هم می‌فهمید . حالا از اینها گذشته ، جون دوتابچه‌ت ، این تن‌روکفن کردی . . من به‌آقا رضا خدمت نکردم ؟ . .

ـ چرا .

ـ محبت نکردم ؟ . .

ـ چرا .

ـ رفاقت نکردم ؟ . .

ـ چرا .

ـ پدری نکردم ؟ . .

ـچرا، کردی. اینوهمه‌میدونن

ـ ولی اون چی‌کرد . . . . د ، بگو، د... اون چی‌کرد ؟

ـ والله نمیدونم جعفرآقا ، مگه چی‌شده ؟

ـ آها . . پس نمیدونی ، ولی من اسرارکسی روبروزنمیدم .

هرچی باشه‌من وآقارضا یه‌روز با هم رفیق بودیم . با هم نون ونمك خوردیم . اگه اینهاروآقارضا نفهمه منکه می‌فهمم . محاله یك کلمه‌بروز بدم. فقط ازتویه خواهش دارم. بری به آقا رضا یك کلمه ، فقط یك کلمه بگی . . .

ـ چی بگم ؟

ـ بگوجعفرآقا گفته یادته اگه من‌زیرسفته‌های‌تورو‌امضاءنمی‌کردم، پیش بازاری‌ها سکهٔ یه‌پول که‌میشدی هیچ، زندون‌هم میرفتی؟.. ولی‌جون دوتا بچه‌ت ، فقط همین یك کلمه‌رو بگو نه‌کمتر، نه بیشتر.

ـ باشه میگم ، ولی قضیه‌سفته‌ها دیگه چیه ؟

ـ ما تو خانوادهٔ خودمون یـه رسمی‌داریم که‌رازکسی‌روبرملانمی‌ـ کنیم... اینو هم نمیگم ... فقط یك کلمه‌بتوبگم‌که اگه‌من نبودم‌آقارضا الان توهلفدونی آب‌خنك‌میخورد... میدونی مرتضی‌خان ، ۵۱ تومن کم‌ـ پولی نیست ،من زیر۵۱ تومن خوب گوش‌میدی؟صحیح‌است‌زیر ۵۱ هزار تومن سفته شوامضاء‌کردم که ازبانك بگیره قرضها شو بده ، میگی مدرك گرفتم؟ جون دوتا بچه‌ت نگرفتم.. این یکی بود ، اسرار دیگـری هم پیش من محفوظه‌که باهاس با خودم به‌گور ببرم ... ولی مرتضی‌خان ، توفقط به آقارضا یك‌کلمه ازقول‌من بگو.. فقط بگو: سرقضیه دخترت، این من‌نبودم که‌تورو‌راهنمائی‌کردم نذاشتم‌پسره ازدست‌دربره وآبروتو بریزه ؟

حالا این مردانکیه که چون از تومدرك ندارم ، زیر۵۱هزارتومنو

←

آبان	(رمضان – Nov.)
شنبه : ۱۶	(۸ - ۷)
۱ شنبه : ۱۷	(۹ - ۸)
۲ شنبه : ۱۸	(10 - ۹)
۳ شنبه : ۱۹	(11 - ۱۰)
۴ شنبه : ۲۰	(12 - ۱۱)
۵ شنبه : ۲۱ (توفیق)	(13 - ۱۲)
جمعه : ۲۲	(14 - ۱۳)

یادداشت:

گدای مقرراتی _ آقای عزیز ، درساعات تعطیل صدقه قبول نمی‌شود!

بزنی و کاردستم بدی ... تف !

مرتضی خان به دهان بازجعفر آقا نگاه می کرد و نمیدانست که‌دهان خودش ازتعجب بیشترازدهان او باز شده است . جعفرآقا آب دهانش را قورت داد و دو باره شروع کرد .

ـ من‌میتونم همهٔ‌اسرارشوبریزم رو داریه ، ولی نمی ریزم . آدم پتهٔ دوستشورو آب نمی ریزه . . من میتونم قضیه همین آقا رضا و حاجی زکی را بگم ، ولی نمیگم . خودش توی‌چشمهام نگاه کرد و گفت که‌وقتی توی‌حجره همین حاجی زکی بود ، چه کارها که نمیکرد . بچون دو تا بچه‌ت ، همین‌خونهٔ فعلی خودشو با پولهائی که از دخل حاجی زکی کش رفت‌درست کرد ، ولی من باید اینها رابگم ؟ . . نه ، ابداً . امااز تو میخوام که از قول من یك کلمه ، فقط‌یك کلمه به آقا رضابگی که : مرد حسابی ، توچهارتا « مترس »داری که من میشناسم . . حالا چند تا رو نمیشناسم با خداست . ولی من یك کلمه‌به عیالت گفتم ؟ . . به کس‌دیگر گفتم ؟ . . . حالا که دیدی من‌محرم اسرارت هستم، خواستی‌جبران‌زحمت بکنی که ۵۱ هزارتومن پول‌منو بالا کشیدی ؟ من‌دلم میخواد توفقط‌همین یك کلمه رو به آقا رضا بگی : فقط همین یك کلمه رو . . .

اتوبوس بایك‌ترمز شدیدایستاد.

فریادکمك راننده بلند شد :

ـ پیاده شین ، آخرشه !

مسافران‌پیاده شدند. منهم بدنبال آنها پیاده شدم . جعفرآقا و مرتضی خان از یکطرف پیاده‌رو راه افتادند ومنهم ازطرف مقابل... دیگرصدای جعفرآقا را نمی‌شنیدم . ولی دستش را می‌دیدم که همچنان در هوا تکان میخورد ود هانش حرکت می کند . از حرکت دهان و دست جعفر آقـا معلوم‌بود که به‌مرتضی‌خان‌می گوید:

ـ من‌اسرارکسی‌رو برملانمی کنم، ولی تو فقط همین یك کلمه‌رو بـه آقارضابگو... فقط‌همین‌یك کلمه‌رو. فقط ....

«پایان»

خزان

«نازك نارنجی»

جلو باد خزان سینه سپر خواهم کرد
هرچه دارم‌کت وشلواربرخواهم‌کرد
ازاطاقی‌که درآن‌کولرو پنکه نصب‌است
به اطاقی‌که بخاری‌است‌سفرخواهم‌کرد
کوزهٔ آب یخی را که لب پنجره است
میبرم گوشهٔ انبار و دمر خواهم کرد
صبحدم‌برسرراهم عدسی خواهم‌خورد
ازیخ‌وهرچه‌بود سرد حذرخواهم‌کرد
تا ز سردی کنم احساس خطر در بر یار
با هماغـوشی او رفع خطر خـواهم کرد
صورتم تا نکند یخ ، نـزنم ریش و سبیل
بعد از این پیروی از اهل قطر خواهم کرد
گل اگر نیست ، و به گلهـای دبیرستانـی
هر قدر «سو» به دوچشم است ، نظرخواهم‌کرد
تا که از خاك زغالی بخرم خاك‌زغال
جلو او کمرم را چو فنر خواهم کرد

■ گردش اختران در فضای بیکران دلالت دارد بر: فرا رسیدن فصل پائیز، وزش بادهای هنگامه‌خیز، وطوفانهای برك ریز، تبدیل شدن انگور به مویز، خشکیدن مزرعه وجالیز، کم شدن آب در کاریز، سرد شدن هوای تبریز، و نیز، مشهد وهمدان و نی‌ریز، چاپ شدن پیشگوئی‌های تروتمیز، بوسیله این حقیر ناچیز، با اجازهٔ خوانندگان عزیز.

■ وله ایضاً: وزیدن باد خزانی، حاکی است از تمایل ارزانی بسوی گرانی، کاسته شدن میزان چشم چرانی، غمگین شدن مینی‌ژوپ پوشهای مامانی، ودلبران خیابانی، ودختران ابروکمانی تخته شدن دکان پنکه و یخچال وکولر و وسائل تابستانی، کاهش مصرف بستنی‌های ایرانی وهلندی وآلمانی، اعم از قیفی وچوبی و لیوانی، روی کار آمدن تدریجی پالتو وچتر و بارانی، برچیده‌شدن بساط لخت وعریانی، نشان، بآن نشانی، چنانکه دانم ودانی.

■ وهمچنین وزیدن بادهای پائیزانه(!) چه‌شما بگوئید آره یا نه(!) دلالت دارد بر: افزایش قیمت سرخاب وعینك وشانه، باب شدن روابط عاشقانه وکارهای خودسرانه ومحرمانه، بگوش رسیدن رازونیازهای شاعرانه درکوچه وخیابان ومدرسة وخانه، ژست وفیگور گرفتن شهین وافسانه، به چشم همچشمی مهین وپروانه، پرسه زدن هیپی های دیوانه، بسبك «دون ژوان» مآب های بیگانه، درسینما وتآترو میخانه، وبالاخره: گران شدن خیاروهندوانه!

روزنامهٔ توفیق: ۳۲۹۶ ۳۷

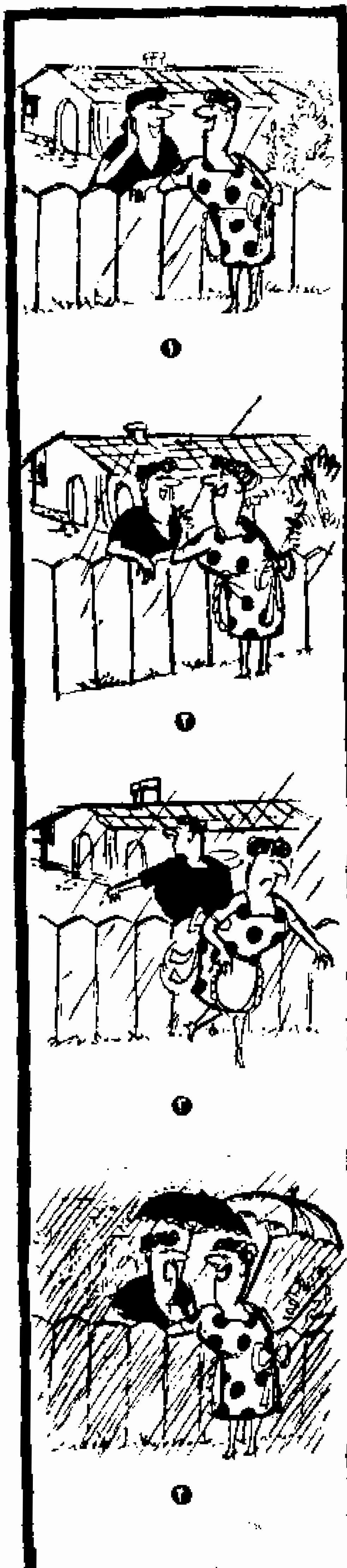

پرحرفی خانمها !..

آبان	(رمضان — Nov.)
شنبه : ۲۳	(14 - ۱۴)
۱ شنبه : ۲۴	(15 - ۱۵)
۲ شنبه : ۲۵	(16 - ۱۶)
۳ شنبه : ۲۶	(17 - ۱۷)
۴ شنبه : ۲۷	(18 - ۱۸)
۵ شنبه : ۲۸ (توفیق)	(19 - ۱۹)
جمعه : ۲۹	(20 - ۲۰)

یادداشت:

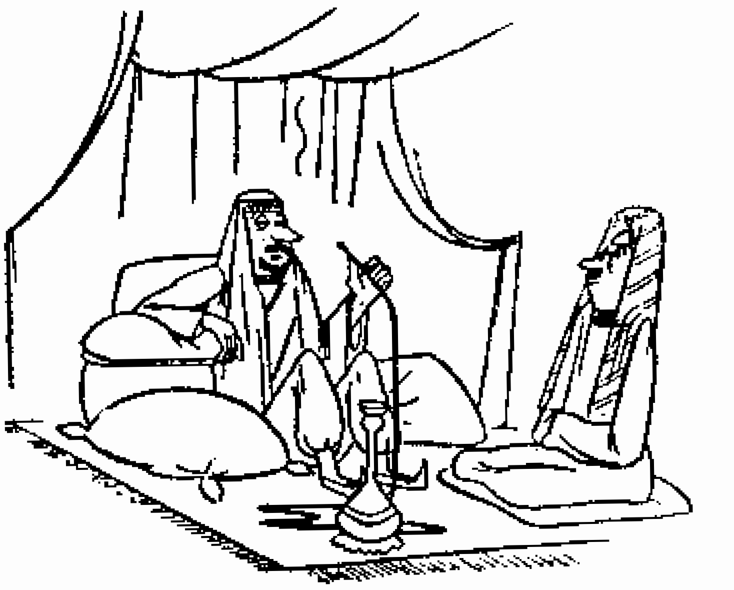

شیخ به‌پسرش– پسرم،یواش‌یواش داری پیرمیشی لذاحالا دیگه موقعشه که هفت هشت ده‌تا زن بگیری وخونه وزندگی تشکیل بدی !

رمضان است

«آواره»

شعبان سپری گشته‌وماه رمضان است — هنگام‌دمغ گشتن‌ماروزه‌خوران است

دلخورشدن‌ازچهرهٔ آن‌آدم پرخور — تا آخرماه رمضان خوب عیان است

ازحسرت دیزی زدلم‌آه بلند است — وزدوری‌چائی به‌رخم‌اشک‌روان است

آن شخص که‌سیگار کشد توی‌خیابان — فحش‌عایداوهر طرف‌ازرهگذران‌است

آن‌کس که‌درانظارخوردروزه به‌ناگاه — بیندکه مچش درکف‌آقای‌آجان‌است

گویند بود روزه برای همه واجب — «چیزی که‌عیان‌است‌چه‌حاجت به‌بیان‌است»

زین بیش نگویم که شود روده درازی

تا بوده‌چنین بوده وتا هست چنان است

آداب خوردن

خیال‌میکنیدخوردن‌یعنی‌سرازیر کردن یك لقمهٔ بزرگ بمعده! بهمین سادگی‌است؟.. خیر، اشتباه میکنید. خوردن آداب و رسومی دارد که رعایتش خیلی مهم است و هزارویك شرط‌لازم‌دارد تا یکنفربتواند غذائی را که پخته است (یا پخته‌انـد) بخورد .... واینك چند دستور:

۱ــ قسم خوردن : آسانترین‌و سهل‌الهضم‌ترین‌خوردنیها «قسم»است که آنرا همهٔ مـردم «میخورند» و دردومحل،این غذای مقوی ! بیش‌از هرچیزدیگرخورده میشود : یکی‌در دادگاه‌که‌نوع‌مخصوصی ازآنرا بنام «ناحق»و«دروغ»میخورند ودیگری در محافل جنس لطیف که رواج کامل دارد والبته برای خوردن‌آن مهارت وزرنگی بسیار لازم است .

۲ــ زمین خوردن: علاوه‌بر‌نوع معمولی آن که عبارتست از لغزیدن یا وروی زمین افتادن نوع دیگری اززمین خوردن وجود داردکه آنرا «زمین خواری» میگویند ! کسی که این‌کاررا میکند باید معدهٔ خود را بخاك خـوردن عادت دهد ! و حتی سنگها وریگهای‌بیابانی‌را تامیتواند «بیلعد» البته پختن این نوع‌خوراك باید در « مطبخ شارلاتانی » انجام بگیردوازه«دیك استشهاد» و«کفگیر سندسازی» نیزاستفاده شود ، بـاین نکته توجه کنید : در این غذا باید بمقدارزیادی روغن «زدوبند»ریخت والا لقمه‌های آن ازگلوپائین‌نمیرود!

۳ــ غصه‌خوردن: این نوع غذا مخصوص سفره‌هائی است که در آن پنیروجودندارد. سرچنین‌سفره‌هائی معمولا «غصه» بجای «قاتق» خورده میشود .

۴ــمال‌مردم‌خوردن:اینهم خالی ازفایده نیست یعنی هرکسی‌بایداگر ازپیش ببرد، حقوق‌مردم را بخورد و مطمئن باشد که این غذا نه تنها ضرری ندارد بلکه از مطبوع‌ترین غذاهاست .

۵ــ مفت‌خوردن : ایـن قسم خوردن عبارت است ازخوردن همه چیزبدون پـرداخت پـول یا قبول مخارج .

دراین‌کارخیلی‌ها مهارت‌دارند مثل‌بیشتر گداها ــ بیکاره‌ها ــ ولگردها ــ ژیگولوها ــ وخیلی‌کسان دیگر..!

۶ــکتك خوردن : این‌خوردنی اختصاص به بچه‌ها ، بی‌دست و پاها وشوهران ! دارد و طعم ومزهٔ‌آن با ذائقهٔ هیچکس سازگار نیست !

سزای آدم روزه خور !

روزه خوری پس از دوساعت جستجو در شهر ، محلی برای صرف غذا نیافت ، ناچار همچنان بگردش اضطراری‌خودادامه داد تا اینکه بچلوکبابی«مشروبات الکلی ممنوع !»که از ازدحام مردم،محشرکبری در آن برپا شده بود رسید .

یك ساعت سرپا ایستاد تا میزی خالی شد ، نیمساعت هم منتظر نشست تا شبه طعام ! خوشبوئی!! بنام‌چلوکباب جلویش گذاشتند .

ناچار از شدت گرسنگی ، بضرب « آب‌لیمو !! » هرچه بود «پائین» داد،در موقع حساب طبق معمـول، صاحب چلوکبابی پرسید : «آقاچی داشتین ؟؟»

مردك بخت برگشته جواب داد :

ـ یکساعت‌ونیم«معطلی» داشتم ، یکربع«سردرد»، بیست دقیقه «ضعف» ، نیم ساعت «حال تهوع»،سی‌وپنج دقیقه «دل‌پیچه»...وفعلا هم معلوم‌نیست تاکی«اسهال»!

میرزا قلمدون

بدون شرح !

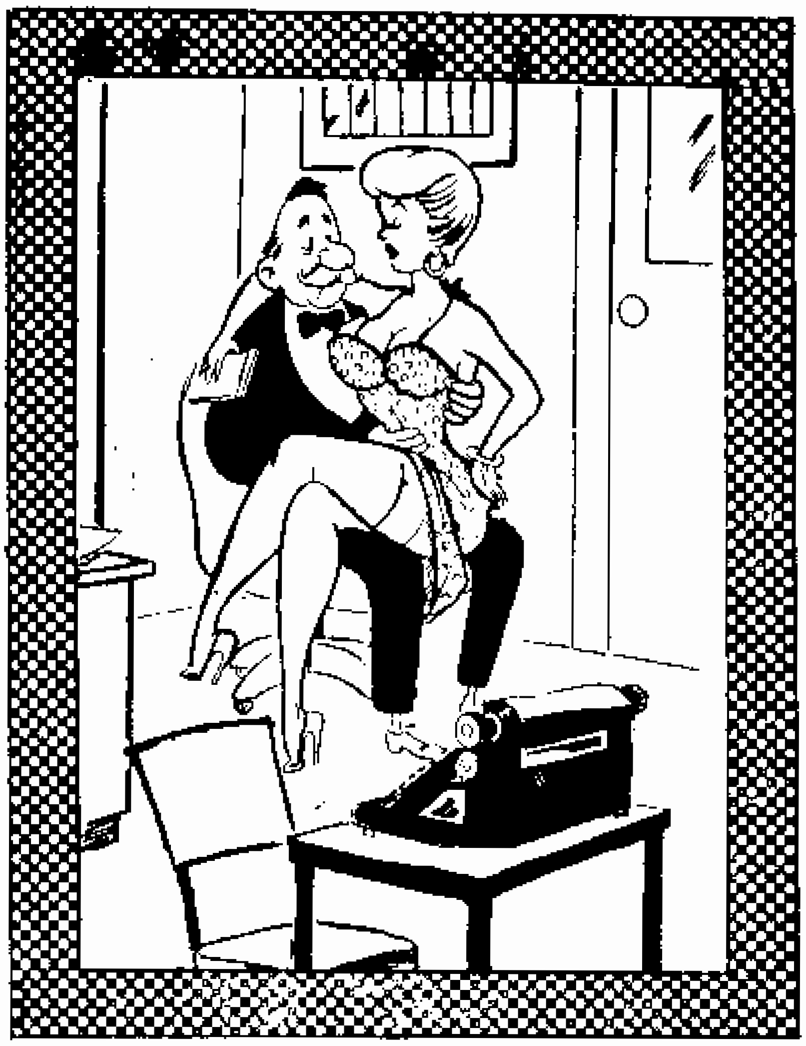

ماشین نویس به رئیس :

ـ اول برج‌ازاینجامیرم...چون‌جای‌نرم‌تری پیداکردم!

رباعیات دیروزی و امروزی

دیروز : ابوالفرج رونی

سهل و دشوار !

در عشق تو ، خوشدلی ز من بیزار است
رو شادنشین کـه بر مرادت کار است
تو کشتن من میطلبی ، وین سهل است
من وصل تو میجویم و این دشوار است

* * *

امروز : ابوالعینك

عشق تو که مایه دوصد آزار است
از بهر دعـاگو ، ضررش بسیـاراست!
تو کام‌دهـی مـرا و این آسان است
من پول دهم ترا و این دشـوار است

آبان	(رمضان - Nov.)
شنبه : ۳۰ (تعطیل)	(۲۱ - 21)
۱ شنبه : ۱ آذر	(۲۲ - 22)
۲ شنبه ۲	(۲۳ - 23)
۳ شنبه : ۳	(۲۴ - 24)
۴ شنبه : ۴	(۲۵ - 25)
۵ شنبه : ۵ (توفیق)	(۲۶ - 26)
جمعه : ۶	(۲۷ - 27)

یادداشت:

دزد به زن :
- دستها بالاتر، ... یه‌کمی دیگه ... بازم بالاتر ...!

یك وقت ناصرالدین‌شاه برای گردش و تفریح به آذربایجان رفته بود.

والی آذربایجان که میدانست شاه علاقه زیادی به تعزیه دارد فوراً دستور داد بساط یك تعزیهٔ آبرومند را برای او براه بیندازند.

شخصی که ازطرف والی مأمور اجرای این امر شده بود با زحمت زیاد عده‌ای را دورهم جمع کردولی آخرسردید بازهم یکنفر که بتواندرل شمررا بازی کند کم‌است. ناچارافتاد توی کوچه وبازار که یك نفر را گیر بیاورد.

اتفاقاً اوبا چوپانی که گوسفندهای خود را فروخته و به ده‌مراجعت می‌کردمصادف شد.

مأمورتعزیه! گفت : آیا میتوانی درتعزیه رل شمررا بازی کنی که یك پولی گیرت بیاد ؟

چوپان‌جواب‌داد: والله‌من‌شعری چیزی بلد نیستم ولی اگریکی بمن یاد بدهدمی‌توانم بخوانم چون‌آهنك آنرا بلدم !

مأمور گفت‌مانعی‌ندارد، درضمن عمل هرچیز که توباید بخوانی‌یادت

❁ از مطالب ۳۰ سال قبل توفیق ❁

ماجرای
تعزیه !..

میدهند... حالا بیا برویم .

* * *

روزموعودفرارسید ، عده‌زیادی از اهالی سرشناس تبریز در محلی اجتماع کردند و پس از آمدن ناصرالدین‌شاه تعزیه‌شروع شد .

قبل‌ازهمه‌یزید شروع بکارکرد وآنوقت با اشاره به شمریعنی چوپان کذائی فهماند که نوبت تو است و آنچه را که یکساعت قبل بتو یاد داده‌ام بخوان .

چوپان بیچاره که آدم فراموش کاری‌هم بود هر چه فکر کرد که یکساعت قبل یزید چه چیزی باویاد داده است چیزی به نظرش نرسید وناچارسکوت کرد .

دراین وقت مأموری‌که چوپان را دربازارپیداکرده وبه‌تعزیه‌آورده بود ازپشت سر آهسته باوگفت :

- بخوان‌جانم، بخوان‌چون‌نوبت توست !

و چوپان بخت‌برگشته هم مثل طوطی عین این جمله را تکرار کرد !

مأمورکه دیدگندکاردرآمده و الان است‌که ناصرالدین‌شاه بر همه آنهاغضبناك‌شود باحرص گفت :

- خاك بر سرت که گند زدی به هرچه شمراست !

وجناب شمریا چوپان کذائی‌هم بدون معطلی خطاب به یزید فریاد زد :

- خاك برسرت که گند زدی به هرچه شمراست !

ناصرالدین‌شاه که از دیدن این منظره عصبانی‌شده بود با تشدد گفت:

- این‌چه‌مسخره‌بازیست که‌فراهم کرده‌اید ؟

چوپان بینوا بخیال اینکه ناصرالدین‌شاه دارد رلش را باو یاد میدهد جواب داد :

- آقا، «یکنفریکنفر» بگوئید که من یادم نرود چون یکی هم ازپشت سردارد بمن یاد میدهد !!..

ـ استغفرالله ربی واتوب الیه!

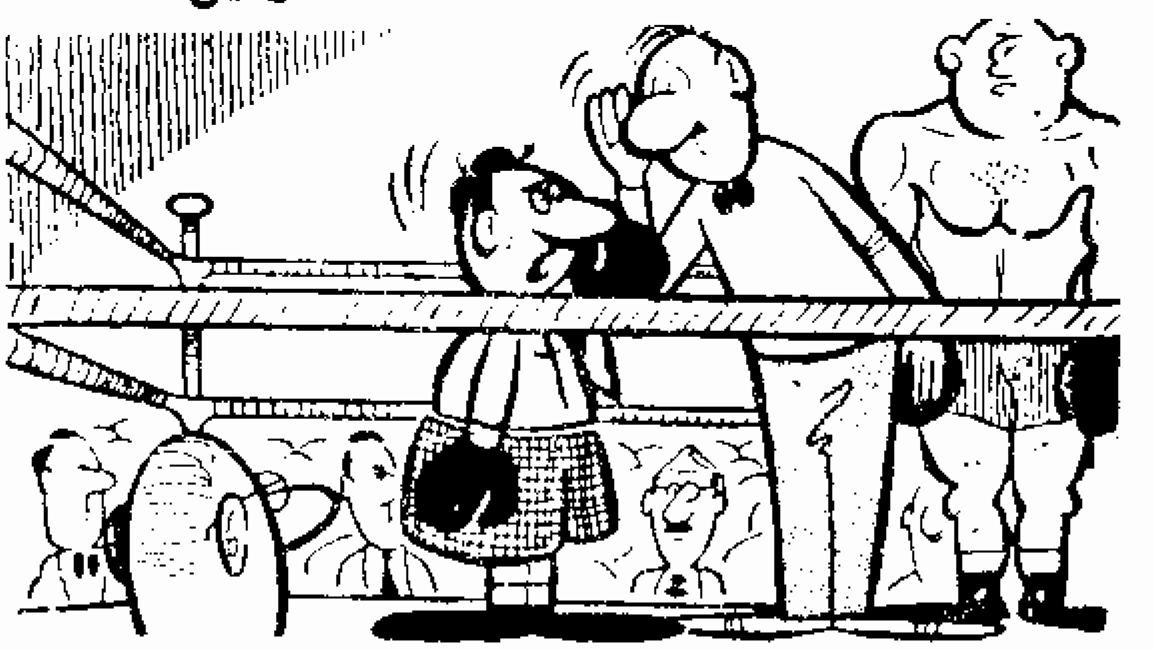

بوکسور_ ببخشید آقای داور، میتونم برم توالت ؟..!

آذر (رمضان – Nov.)

شنبه : ۷ (توفیق ماهانه)	(۲۸ – 28)	
۱ شنبه : ۸	(۲۹ – 29)	
۲ شنبه : ۹	(۳۰ – 30)	
۳ شنبه : ۱۰ (تعطیل)	(۱ – 1)	
۴ شنبه : ۱۱	(۲ – 2)	
۵ شنبه : ۱۲ (توفیق)	(۳ – 3)	
جمعه : ۱۳	(۴ – 4)	

یادداشت:

پراکنده گوئی

« اگر داری توعقل ودانش وهوش»
بیارسوزن ، نخوترکن ، بکن توش!

***

« یکی نعره زدآن یل اندر مصاف »
که من خواجه گشتم بشام زفاف !

***

« شب دراز بامید صبح بیدارم »
که از کنار تو برخیزم و فرارکنم !

***

« خوش‌میری به‌تنها، تنهافدای‌جانت »
انگشت شست بنده بگذار دردهانت !

***

« الا یا ایها الساقی‌ادرکاسا وناولها »
که آش کشکم اندردل فراهم کرده‌مشکلها!

***

«بامدادان که تفاوت نکند لیل‌ونهار»
بکن از شرطلبکار ، توازخانه‌فرار!

***

«چه‌خوش گفت فردوسی پاکزاد »
بیکتن زیاران که : عزت‌زیاد!

***

«تك تك ساعت چه گوید گوش دار»
گویدت برخیز ، شد وقت ناهار !

***

« چو فردا برآید بلند آفتاب »
بروپشت بون ، بند تنبون بتاب !

***

« بنی آدم اعضای یکدیگرند »
ولی بعضی وقتا ، بهم می پرند !

***

« گویند مرا چو زاد مادر »
می گفت به بنده _ «جیش»د دردر !

***

« خردمند طبعان منت شناس »
همه کله طاسند و هیکل قناس !

***

«یارب آن‌شمع‌شب‌افروزز کاشانه کیست»
برق‌ما رفت بپرسید که‌درخانه کیست؟!

***

« یکی گربه در خانه زال بود »
که اندر جهان «گربهٔ سال» بود !

***

« تا توانی میگریز ازیار بد »
خود بتنهائی بکن هرکار بد !

***

شنیدم که دارای فرخ تبار »
ز دست زنش کرد آخر فرار !

از داستانهای قدیمی توفیق :

آقای «ك» مدیر کل ادارهٔ ریخت وپاش با آنکه مردی هرزه وعیاش و لاابالی بود، بزن خود فریده، علاقهٔ زیادی داشت.

او بهمان اندازه که « فرهاد کوهکن» نسبت به«شیرین» عشق وعلاقه داشت، ازصورت زیبای فریده خوشش میآمد و بهمین علت نسبت باوحسادت عجیبی داشت و نمی‌خواست یك مرد بیگانه نگاه چپ باو بکند ولی باهمهٔ این احوال بمصداق ترك عادت موجب مرض است از بلهوسی های ناشایست خود نمی توانست دست بکشد و روز و شب درپی عیاشی و هرزگی بود .

یکروز یکی از دوستان صمیمی آقای «ك» ضمن صحبت تلفونی باو اظهار داشت که یك نوکر حرفشنو وسربزیر ومطیع از ده برایم آورده اند ولی چون احتیاجی باو ندارم میخواهم او را بدست یکی از دوستان خود بسپارم حال اگر جنابعالی احتیاجی به چنین نوکری داشته باشید ممکن است تا یکساعت دیگر اورا دراختیار شمابگذارم . آقای «ك» که چنین نوکر دهاتی چشم و گوش بسته‌ای را در آسمانها جستجو میکرد موضوع را «بل» گرفته وازدوست خودخواهش کرد که هر چه زودتر او را بخانه‌اش بفرستد .

شب وقتی آقای «ك» بخانه رفت با جوانکی دهاتی که آثار صداقت و سادگی ازقیافه‌اش هویدا بود روبرو شد .....

آقای «ك» خوب میدانست که زن جوانش چون از اعمال و حرکات ناشایست اواطلاع کافی دارد لذا آسوده نمی‌تواندبنشیند واگر فرصتی دست دهد سروگوشی با «پسرعموها» بآب خواهد داد روی این نظر نوکر تازه‌وارد را بگوشه‌ای خواند و با وی مشغول صحبت شد :

ــ خوب اسمت چیست ؟

ــ حسن .

ــ اهل کجائی ؟

ــ ورامین.

ــ آیا میدانی برای چه اینجا آمده‌ای؟

ــ چرا نمیدانم، برای نوکری.

ــ خیر، من ترا برای نوکری اینجانیاورده‌ام چون مابانداز‌هٔ احتیاج خود نوکرداریم . من ترا برای این بخانه خود آوردم که هروقت خانم میخواهد بیرون برود ، سایه بسایه همراه او بروی وکاملا «مواظب» او باشی ، من نمیخواهم همه چیز را صاف وپوست‌کنده بتوبگویم . . . .

همین قدر بدان که تو باید کاملا «مواظب» خانم‌باشی و ضمناً از این صحبت‌های منهم چیزی باونگوئی . فهمیدی یا نه ؟ اگراین دستور مرا اجرا کردی من ازهرحیث بتوکمك خواهم کرد .

ــ شما خاطر جمع باشید ارباب، همانطور که فرمودید من چه درخانه و چه در بیرون همیشه و همه وقت « مواظب » خانم خواهم‌بود وباوهم نخواهم گفت که ارباب چنین دستوری بمن داده خاطرجمع باشید .

ــ بارك‌الله .

این بیست‌تومن را هم برای خودت خرج کن، حالا برو شام بخور بخواب دیگر کاری با تو ندارم .

* * *

روزها و هفته‌ها ازین قضیه گذشت وحسن بدون اینکه ازدستورهای ارباب خود چیزی بخانم بگوید کاملا «مواظب» اوبود وخانم هم مثل اینکه از این «مواظبت‌ها» ناراضی نبودو اعتراضی باونمیکرد .

آنروز جمعه آقای «ك» مطابق معمول مست ولایعقل باتفاق چندتن ازدوستان وچند «دلبر تودل برو» بیکی ازباغات اطراف شهررفته بود !

بساط آنها ازهرحیث جور بود:

آذر	(شوال ـ Dec)	
شنبه : ۱۴		(5 - ۵)
۱ شنبه : ۱۵		(6 - ۶)
۲ شنبه : ۱۶		(7 - ۷)
۳ شنبه : ۱۷		(8 - ۸)
۴ شنبه : ۱۸		(9 - ۹)
۵ شنبه : ۱۹	(توفیق)	(10 - ۱۰)
جمعه : ۲۰		(11 - ۱۱)

یادداشت:

شوهر بزن :
ــ عزیزم منکه عینك نزدم از کجا بدونم بغلم یك زن خوابیده ... !

اخطار

بچه جوادیه

طفل اشکم را ببینید و بمن یاری کنید
لحظه‌ای از کودکان من نگهداری کنید
طفل اشکم تا دو دیده‌ از دیده‌ام، گفت آن ماه مان:
لطفاً از آوردن اطفال خودداری کنید !

دلبران خوشگل، شراب کهنه؛ کباب تازه، خوانندهٔ خوش‌صوت، نوازندهٔ چیره‌دست ، هوای آزاد، ومحل خالی ازاغیار خلاصه تمام وسایل عیش وعشرت مهیا بود وروی این اصل آقای «ك» توانسته بود آنطوریکه دلش میخواهد چندساعتی کیف کند !..

هنوز چندساعتی بغروب آفتاب مانده بود که آقـای «ك» مجبورشد بخواهش چندتن ازدوستان راه شهر را پیش گیرد .

مکانی را که آنها برای عیش ونوش خود در نظر گرفته بودند از جاده اتوموبیل‌روقریب بسیصدقدم‌فاصله داشت‌ومجبور بودند که‌مقداری‌پیاده‌روی کنند. روی این‌اصل دسته‌جمعی براه افتادند .

آقای«ك»دست در آغوش‌یکی‌از دلبران انداخته وتصنیفی را زیرلب زمزمه می‌کرد ..

یکی از زنها تلوتلو خوران بشکن میزد، یکنفردیگر آرشه روی سیم ویلن‌می‌کشید وصدای‌ناهنجاری ازآن خارج می‌کرد خلاصه هریك بکاری مشغول بودند وچون‌خاطرـ جمع بودند‌که‌کسی در آنجا ناظر اعمالشان نیست گاهگاهی معاشقه و معانقه‌ای!هم با مخدرات میکردند!

دراین گیرودار ناگاه‌چشم آقای «ك» درعالم مستی بجوانی افتاد که شباهت زیادی بحسن؛ نوکرخانه‌اش داشت .

ابتدا خیال‌کرد اشتباه کرده است ولی وقتی خوب دقت کرد دید خیر، خودحسن است‌که با حالتی مؤدب کنار درختی ایستاده و بنقطه نامعلومی بادقت‌چشم‌دوخته‌است. رفقای آقای «ك» و حتی زنهائی که همراه آنها بودنـد وقتی چشمشان بحسن افتاد بدون‌اینکه‌اورا بشناسند دستها را از آغوش همدیگر بیرون آورده و مشغول مرتب‌کردن لباسهای خود شدند چون فکر میکردند به جـاده رسیده ودرآن جاباید سوار اتوموبیل آقای « ك » بشوند ، درحالی که هنوز بیش از صد قدم از جاده اتوموبیل‌روفاصله داشتند .

آقای «ك» که بیش‌ازسایرین‌خود راجمع‌وجور کرده بود با عجله‌خود را به حسن رسانید و آهسته‌پرسید:

ــ برای چه باینجا آمدی؟ خانم ترا مأمور کرده که‌مرا تعقیب کنی ؟ راست بگو....

دراین‌موقع‌رفقای اقای «ك»باو نـزدیك شده و حسن را حلقه‌وار محاصره‌کرده بودندوجناب‌حسن‌آقا هم بدون اینکه توجهی‌به آنهاداشته باشد در پاسخ ارباب خود باکمال سادگی اظهارداشت :

ــخیرقربان، خانم‌چنین‌دستوری نداده چون الان خودش با مردی‌در پشت آن درخت چنارنشسته است و منهم اینجا ایستاده‌ام‌که «مواظب»او باشم!!..شمابرویدوخاطرجمع‌باشید، من مثل‌همیشه«مواظب» خانم خواهم بود که‌کسی‌اورا دراینجانبینند. !!.

«پایان»

♥ زنها موجودات خنده‌داری هستند ، بعضیها ازشوهرهایشان‌طلاق میگیرند درست بهمان علتی که او با آنهـا ازدواج کرده است یعنی مست ولایعقل بودن .

♥ مردها معمولا وقتیکه عاشق شدند ازدواج میکنند ولی زنهاوقتی که‌ازدواج کردند تازه عاشق میشوند!

♥ بزرگترین دروغ آنست که فرشته را بصورت زن میکشند .

♥ خانمها بیشتر تزئینات را در حوالی سر خود بکار میبرنـد، فکـر نمیکنید میخواهند «ایز»گم کنند .

♥ آسایش شوهر،فکری‌است‌که همیشه‌زنهارا بخودمشغول‌میکند ...کـه چطورآنرا سلب‌کنند !

♥ بالاترین عشق‌وعلاقهٔ یك‌زن را معمولا با یك مشت طلا میشود خرید .

♥ اگرجائی داستانی خواندید که مردی عاشق زنی‌شده‌ودرراه عشق وی چنین وچنان‌کرده ، باورنکنید . این شایعات! رازنها برای‌بازارگرمی خودشان جعل‌کرده‌اند !

♥ معمولا « جوون و جاهلها» عاشق میشوند، آنهم معلوم است‌چون هنوزعقل درست و حسابی ندارند .

♥ ازشیطان‌پرسیدند. چه موقع بیشترازهمه‌ترسیدی؟
گفت: هنگامیکه مجبورشدم‌برای اغفال آدم با حوا تماس بگیرم !

♥ زنها وقتی میخواهند لاغر شوندخودرازیرمنگنهٔ‌کرست‌میگذارند ولی برای مردها هیچ رژیمی بهتر از«زن‌گرفتن» نیست !

♥ ما مردها هرچه میکشیم از «راحت‌طلبی» جد بزرگوارمان «بابا آدم» است . اگر او یکربع بخواب نمیرفت ازغفلت اواستفاده نمیکردند و«حوا» ازدنده چپش خلق نمیشد !

♥ با وجود اینکه « آبراهام لینکلن»طرفدارآزادی بردگان بود ، معلوم نیست چرا ازدواج کرد ؟..

♥ اگردختری‌پیدا شود که از «شوهر »اظهارتنفر کندمطمئن باشیدیا مریض است یا چاخان !

♥ وقتی‌خدا زن را آفریدفکر کرد:«عقل را که درمغزآدم جا دادم پس درمغزاین یکی چه‌بگذارم» ولی تا خدا سرگرم فکر کردن بودشیطان یك ماشین‌آبغوره‌گیری! درمغززن‌جا داد واورا روانه‌کرد .

♥ جنـگ را اقتصادیـات و اقتصادیات‌را زن بوجود میآوردپس مرده‌باد جنگ !

♥ اگرورزش‌رژیمی است برای لاغری پس چرا چانهٔ زنها هیچوقت کوچك نمیشود ؟!..

♥ آنهائیکه زن را بماه تشبیه کرده‌اند مردان دانشمندی بوده‌انـد چون میدانستند زندگی در کره ماه عذابی است الیم .

♥ وسایل‌آسایش زنرا بگیرند بهتراست تا وسایل آرایش اورا ...

♥ من هرچه‌فکر کردم ندانستم که چرا خداوند تا حوا را خلق کرد شیطان مطرود درگاه واقع‌شد ؟!...

♥ تمام بدبختیهای زن از راه شکم‌است چون‌در بهشت‌هم نتوانست‌جلو شکمش‌را بگیرد.

♥ زن عالی‌ترین و سرگـرمـ‌کننده‌ترین داستانهاست ... ولی یك کتاب را ، هرقدرهم عالی‌باشد، مگر چند بارمیتوان خواند ؟

♥ « قوزبالاقوز » سلیس‌ترین ترجمه فارسی «تعدد زوجات»است .

♥ لـذیذترین خـودکشی (!) برای مرد ،ازدواج است !.

♥ درباره‌زنیکه‌پوست «روباه» روی دوشش میاندازد ، نمیشودگفت: « کند همجنس با همجنس پرواز » چون متأسفانه هیچکدامشان‌پر ندارند!

♥ میدانید چرا خانمها اینقدر طرفدار ثروت و مخصوصاً جواهر هستند ؟ بـرای اینکـه میداننـد زن بخودی‌خود و بدون طلا هیچ ارزشی ندارد ! ؟

♥ وقتیکه دریك جـای شلوغ یك دختر با هـوش میخواهـد زمین بخورد روی زانوی ثروتمندتـرین مردی‌که دوروبرش هست میافتد .

♥ ازچرچیل‌پرسیدند: درکدام سیاست فریب واقعی خوردی ؟گفت : درسیاست زناشوئی !

♥ «دشتی» را پرسیدند : سبب چه بودکه دراتوبوس خودبرخاستی و زنی را نشاندی ؟ گفت زن «فتنه» است، بنشیند بجاست !

♥ « داروین » تازنش جوان بود بآدم وحوا عقیده داشت .ولی هنگامیکه زنش پیرشد،پایش راتوی یك کفش کرد وگفت : انسان زادهٔ میمونست !

♥ ... و خدا زنرا آفرید و بلافاصله جهنم را ساخت !

♥ اگربر سرعشق زن دوئلی اتفاق افتاد برد با کسی است‌که‌کشته میشود !

♥ بهترین زنها برای ازدواج خانمهای دندانپزشك هستند ، چـون مرد میتواند لااقل برای یکدقیقه‌در حضورشان دهان بازکند !

♥ ازملاپرسیدند:خدا زناست یا مرد ؟ گفت : مرد ...گفتند چرا ؟ گفت : چون اگرزن بود بزکدوزك باو مجال نمیداد حتی « آدم‌وحوا » را خلق‌کند!

♥ کسیکه دردریا شناوراست از باران نمیترسد و روی همین حساب است‌که مردیکه سه‌چهـارزن صیغه و عقدی دارد ابائی‌ازپنجمی وششمی‌اش ندارد !

آذر	(شوال - Dec.)
شنبه : ۲۱	(۱۲ - 12)
۱ شنبه : ۲۲	(۱۳ - 13)
۲ شنبه : ۲۳	(۱۴ - 14)
۳ شنبه : ۲۴	(۱۵ - 15)
۴ شنبه : ۲۵	(۱۶ - 16)
۵ شنبه : ۲۶ (توفیق)	(۱۷ - 17)
جمعه : ۲۷	(۱۸ - 18)

یادداشت:

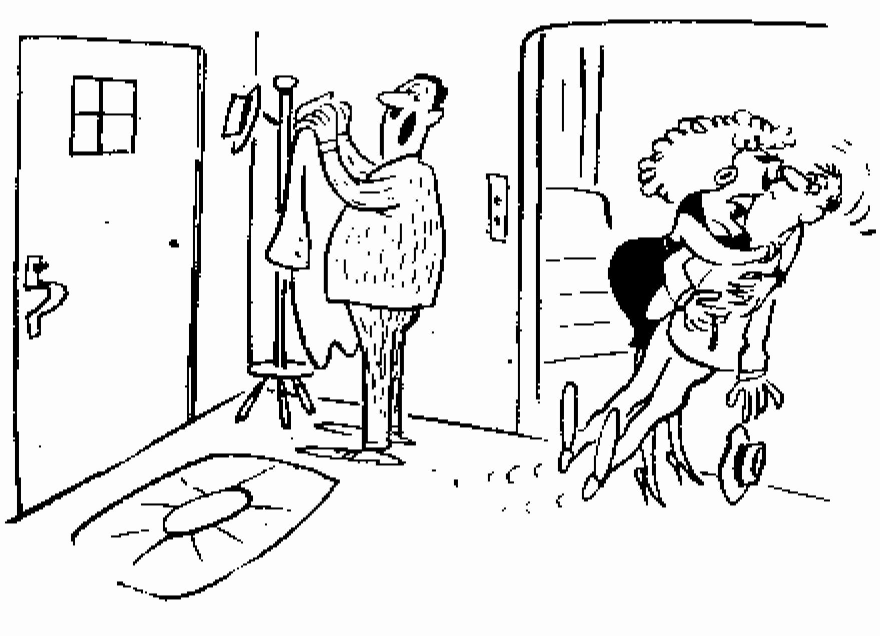

شوهر به دوستش :
ـ دوست عزیز، بذار بهت بگم که زن من از مردهای غریبه بدش میاد و ضمن بوسیدن معمولا او نهارو گاز میگیره !؟

این چه سیستم شوهره ؟

«مارگریت بیگم»

شوهر من مظهر خشم ولج و شور و شره
درس مکر و حقه بازی را حسابی ازبره
گرچه هستم من سراپا خوشگل و خوش آب و رنك
روز و شب گوید که: ریختت عین ریخت عنتره
کلفت و نوکر، بکار آیند ما را، هر دو تا
دوستدار «کلفت» و بابا در آر «نوکره»
بسکه باشد جاهل و گردن کلفت و قلچماق
گردن من پیش او، از تارمو، نازکتره
پول خود را میکند در کافه‌ها هرشب تلف
چون رسد نوبت بمن گوئی زنه گوشش کره
هرزمان با یك قیافه، فتنه برپا میکند
شوهر من آکتره، بازیگره، جادوگره

این چه سیستم شوهره ؟
این چه سیستم شوهره ؟
شوخ و طناز و قشنك
این چه سیستم شوهره ؟
لیك ما نم کاو چرا
این چه سیستم شوهره ؟
کرده پایم را چلاق
این چه سیستم شوهره ؟
عینهو ریك و علف
این چه سیستم شوهره ؟
نقش ایفا میکند
این چه سیستم شوهره ؟

زندگی اشرافی !

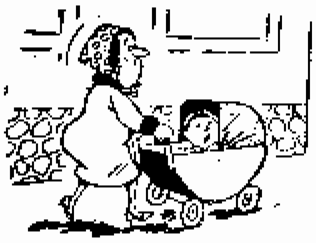

«ژیلا» و دوستش «شهلا» دریکی از پارکهای عمومی گردش می‌کردند، شهلا به ژیلا گفت :
ـ نیگاکن.. خداجونم.. چه پسر ماهیه!
ژیلا به کالسکه‌ای که بچه‌ای مثل فرشته در آن نشسته بود نگاه کرد وفریاد زد: آه خداجونم . . . این پسر منه ..!
شهلا گفت :
ـ مطمئنی ؟
ژیلا جوابداد :
ـ البته که مطمئنم ، ازپرستاری که باهاش هست شناختمش !

نامه سفید !

مردی با دوستش در سالن هتل نشسته بود که پیشخدمت آمد وپاکتی بدستش داد ، وقتی سرپاکت را بازکرد دیدفقط یك ورق کاغذسفیدتوی آنست، دوستش با تعجب پرسید :
ـ این نامه روکی براتون فرستاده؟
ـ خانمم .
ـ پس چرا سفیده وحتی یك کلمه هم توش ننوشته؟
ـ واسه اینکه دعوامون شده وبا هم حرف نمیزنیم !

زن ساده !

مرد ـ بازم تکرار میکنم که تورو دوست دارم، دلم میخواد زنم بشی ، و میخوام مادر بچه‌هام باشی . . .
زن ـ چن تا هستن ؟!

خانمی بنام «کلفت»

«شبکور»

از قدیم گفته‌اند : « نوکر بی جیره ومواجب تاج‌سر آقاوخانومه!» ولی امروزه باید این جملهٔ ناقص را اینطــور تکمیـل کرد و گفت : «کلفت با جیره و مــواجب تاج سر آقا و خانوم است ! » چون کلفت امروزی ، یك‌تکه «خانم» بتمام‌معنی است و اگر او نباشد هیچ کاری از پیش نمیرود!... اگر قهر کند ، با منت‌باواوآشتی‌میکنند،اگردیر برگردد چراغ برمیدارند و دربدر دنبالش میگردند .

و روی این اصل ،کلفت موظف است وقتی‌بخانهٔ‌کسی میرود پشت‌چشم نازك کند و با ناز ، بصاحبخانه بگوید : هفته‌ای یك‌شبانه روز باید بمرخصی برود ، در شبانه روز فقط چهار ساعت کارکند (واگر نخواست نکند !) و بعد هم کلیهٔ اهل منزل مطیع ومنقاد او باشند و الا حاضر بکار نیست ! و یقین بداند که همه از دل و جان قبول خواهند کرد .

کلفت امروزی‌حق‌دارد تا چهار نامزد داشته باشدو درمواقع مقتضی باآنها بگردش وسینما برود ، بشرط آنکه دربرگشتن «بیزحمت» یك‌قالب کره بخرد وبیاورد !کلفت امروزی دیگر نباید درمطبخ غذا بخورد بلکه جای اودرکنار«آقا»ست زیرا! خوب اوهم یکی‌ازاعضاءفامیل است!؟

وظیفــهٔ دیگر کلفت رقابت با خانم است ... باید از همان لباس او بخرد و ازآرایش اوایرادبگیرد و نوع آرایش خــود را باو تحمیل کند ... باید آدامس بجود تا دندان

هایش سفید ، دهــانش خوش بو و نفسش معطر باشد ،تا وقتی میخواهد حرف‌بزند دل‌آقا را قیلی‌ویلی ببرد!

کلفت « حسابی » موظف نیست « حساب سرش بشود » یعنی اگر ۵ قران یخ میخرد و یك اسکناس ۵۰ ریالی برای این خرید گرفته است، بایدبقیه رادر حساب‌پس‌اندازخودش بگذارد !

اما چون آقاها معمــولا خیلی تنبل و دل نازك هستند ، اگر خانم بمسافرت رفت باید طوری از آقــا پذیرائی بکند کــه دلش نشکند ، هرکاری‌که خانم میکرد ! (پخت‌وپز و امثال‌آن!) همه‌را عینا انجام‌دهد.

کلفت خوب یك مشاور خوب هم هست ، چنانکه‌حق دارد در تمام امور خانواده رأی بدهد ، دعوا ها را بآشتی مبدل‌کند ، آشتــی ها را بدعوا بکشاند ،تکلیف برنامهٔ غذا را معین کند و آقا و خانم را بوظایف و تکالیف خودآشنا سازد! این‌کلفت که لقب « خوب » گرفته حق ندارد با نوکر حرف بزند چون یقینا آقا از این کار خوشش نخواهد آمد .

اگر صدای گرمی هم داشته باشدکه دیگرنور علی‌نوراست چون‌همانطور که مشغــول کار است ، آوازی هم زمزمه میکند واهل منزل‌را محظوظ میسازد !

باید با همهٔ اهل‌محل بخصوص کاسب های سرگــذر حساب جاری داشته باشد! یعنی‌همه را باسم کوچك صدا بزند و با آنها خیلی خودمانی بگوید و بخندد و الا آنها باو نسیه نخواهند داد !

کلفت حق گذراندن « تبصره » هم دارد (!) مثــلا از همــان اول میتواند بگــوید: «من از بچه خوشم نمیآید» و خانم‌وآقا را موظف‌نماید که از بچه‌دار شدن جلوگیری‌کنند !

و یا اینکه: «برای خرید های بیش ازنیم‌کیلومتر راه، باید باوهزینهٔ‌سفر و فوق‌العاده ایاب وذهاب بدهند »

اما موضوع حقوق او .... او باید هرهفته‌یکبار تقاضای‌اضافه‌حقوق کند و اگر قبول نشد جملهٔ خطرناك « میخواهم بجای دیگری بروم ...» را تحویل آقا بدهد و کارش‌نباشد.

کلفت‌باید «آژانس» خوبی‌باشد و اخبار منزل رابابوق وکرنا بهمهٔ اهل محل ، همسایه‌هاو مهمانان‌بگوید و اسرارمنزل را با قید «بشرط‌اینکه بکسی نگوئی» برای همه فاش کند!

و بالاخره‌کلفت خوب آنست‌که خانم خوبی باشد !؟

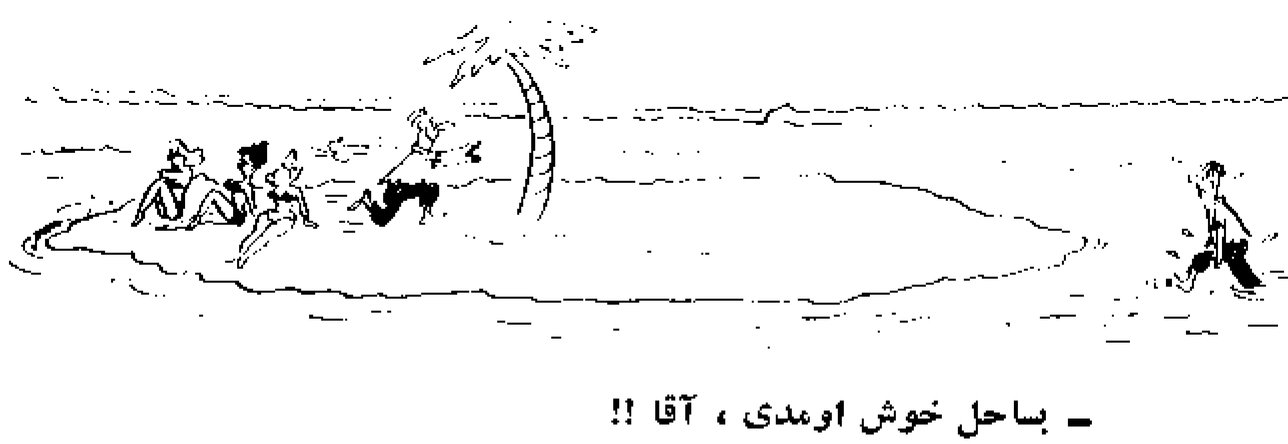

ـ بساحل خوش اومدی ، آقا !!

آذر	(شوال - Dec.)
شنبه : ۲۸	(19 - ۱۹)
۱ شنبه : ۲۹	(20 - ۲۰)
۲ شنبه : ۳۰	(21 - ۲۱)
۳ شنبه : ۱ دی	(22 - ۲۲)
۴ شنبه : ۲	(23 - ۲۳)
۵ شنبه : ۳ (توفیق)	(24 - ۲۴)
جمعه : ۴	(25 - ۲۵)

یادداشت:

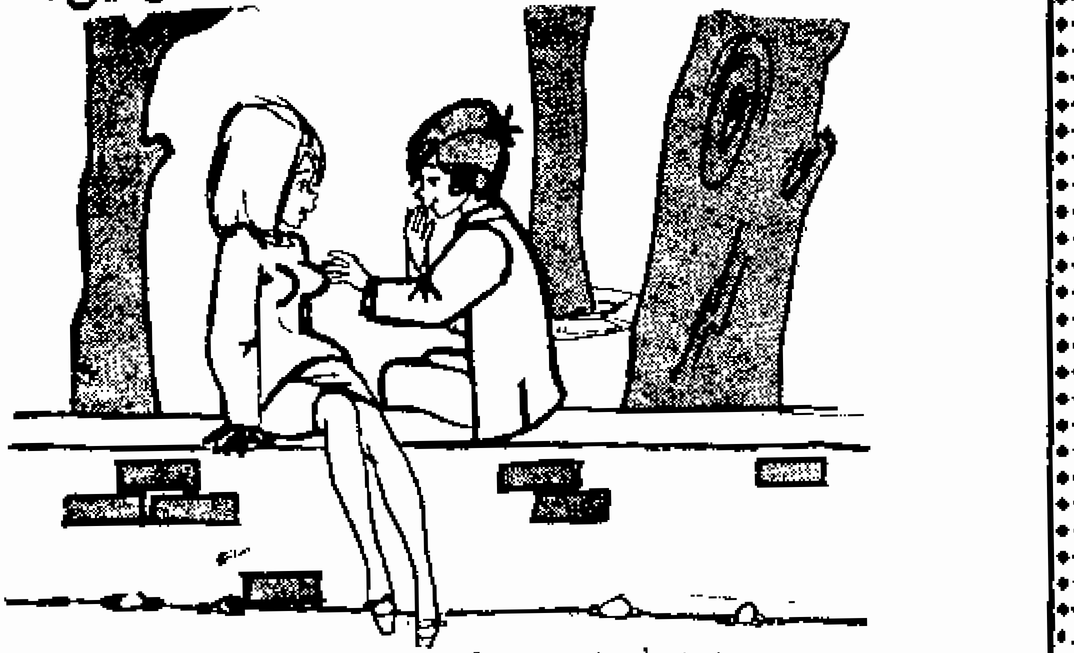

پسر- ماشاالله‌چقدر سفته!..
دختر- آخه اونهاروتازه خریده‌م ! ؟

حسن تشخیص ! « شوخ »

یکی تعریف شخصی کرد و گفتا
که:هر کاروی ازروی اساس‌است
شما را هم بخوبی می شناسد
که‌مردی‌سخت‌پرهوش‌و حواس‌است
از او پرسیدم این آقا چه‌کاره است؟
بپاسخ گفت : اومیکروب‌شناس است!

این لطیفه‌قبل ازمدشدن
مینی‌ژوپ‌نوشته شده‌است

در کلاس درس

خانم‌معلم‌سر کلاس پسرهامشغول تدریس بود . ناگهان یکی ازپسرها بلند شد و با خجالت تمام اجازه خواست تا یك مطلب کوچولو بخانم بگوید. پسر بعداز اجازه‌گرفتن‌گفت:

ــ خانم! شماوقتی مشغول نوشتن بروی تختهٔ سیاه بودید من پشت زانوی‌شما را دیدم‌جداً که‌چقدر سفید بود !

خانم معلم که انتظار این‌حرف «بی‌معنی» را از این تکره ! نداشت با عصبانیت گفت :

ــ خجالت بکش و ازکلاس برو بیرون ... و برای اینکه تنبیه بشی یکروز بمدرسه نیا .

شاگرد کیف و کتاب خود را جمع کرد و از کلاس بیرون رفت.

کلاس آرام شد و خانم معلم دوباره شروع بنوشتن‌کرد . چون تخته سیاه بلند بود و خانم بایستی برای نوشتن دست خود را بلند کند باز هم پیراهن او ببالا کشیده شدو ناگهان ... بله، ناگهان‌شاگرددیگری از جا بلند شد و با کمال خجالت اجازه خواست که حرفی بزند وبعد از اجازه گرفتن بخانم معلم گفت :

ــ خانم ، شما همینکه خواستید تخته‌رو پاك کنین پیراهن شما بالا رفت و من قسمتی‌از ران شما رادیدم ... راستی چقدر سفید بود !

خانم معلم‌که‌دیگر طاقت شنیدن این حرف را نداشت بآن شاگرد بی‌تربیت گفت :

ــ زود کتابهای خودت را جمع کن و از مدرسه برو بیرون و برای یك هفته بمدرسه نیا .

اینرا گفت و بقدری عصبانی شده بود که تخته پاك‌کن از دستش بزمین افتاد .

... وقتیکه خم شدتا پاك‌کن‌را بردارد دید یکی دیگر از پسرها تندوتندکتاب‌های‌خود را جمع‌کرده و ازکلاس بیرون میرود. اورا صدا زد وباعصبانیت گفت :

ــ کجا داشتی میرفتی ؟.. چرا بی‌اجازه از کلاس میری ؟

پسر با کمال خجالت گفت :

ــ خانم، شما وقتی خم شدیدکه تخته پاك کن را بردارید من چیزی دیدم که تا آخر سال نباید مدرسه بیام !

نقل‌از «توفیق» سال ۳۷

زن و لباس!

«بو حجمی»

لباس از جهات زیر با زن تشابه کامل دارد:

... لباس را باید لااقل هفته‌ای یکبار عوض کرد!

... آنهائیکه لباس زیبا دارند توجه چشم‌ چرانها را جلب میکنند!

... شاعر میگوید: نه‌همین لباس زیباست نشان آدمیت!

... حضرت آدم خدا بیامرز اولین کسی بود که لباس پوشید و این قید را برای آزادی بشر باقی گذاشت.

... من نمیدانم این عربها که هر کدامشان چندین دست لباس دارند چرا همیشه لخت و پتی هستند؟!

... قبول کنید که حیوانات خیلی آزادتر از انسانند چون هیچوقت لباس محدودشان نمیکند!

.... لباس دهاتیها بهتر از لباس شهریهاست چون همیشه پاك و ساده و بی آلایش است.

.... لباسهای ظریف زودتر از سایر البسه بر اثر «نشست و برخاست» کثیف و خراب و چروك میشود!

... لباس شکار باید گرم و نرم‌تر از لباس معمولی باشد وگرنه بدرد نمیخورد.

... امن لباس زودتر از سایر جاهایش لکه‌دار میشود؟!

ـ فکر میکنم یك بی‌تربیت داره مارو میپاد!

علاج مستی ...

لشی زفرط عرق، مست گشت ومنگ آمد
میان کوچه و بازار در شلنگ آمد
ز ترس، داد زد و نعره کرد و جیغ کشید
از آنکه گربه بچشمش چنان پلنگ آمد
خیال کرد دو ساعت ز نصف شب گذرد
چو از الاغ دو نوبت صدای زنگ آمد
دوتخم مرغ زبقالی محل، کش رفت
همینکه خواست گریزد، دمش بچنگ آمد
کشیده و لگدی خورد و بر زمین افتاد
بشدتی که چنان سنگ به ونگ ونگ آمد
سرش بسنگ زمین چو تکه خورد، شد هشیار
چنانکه در نظرش شعر من جفنگ آمد
چه غم که مست غروری تو، یا که مست عرق
که هوشیار شوی چون سرت بسنگ آمد

«خروس لاری»

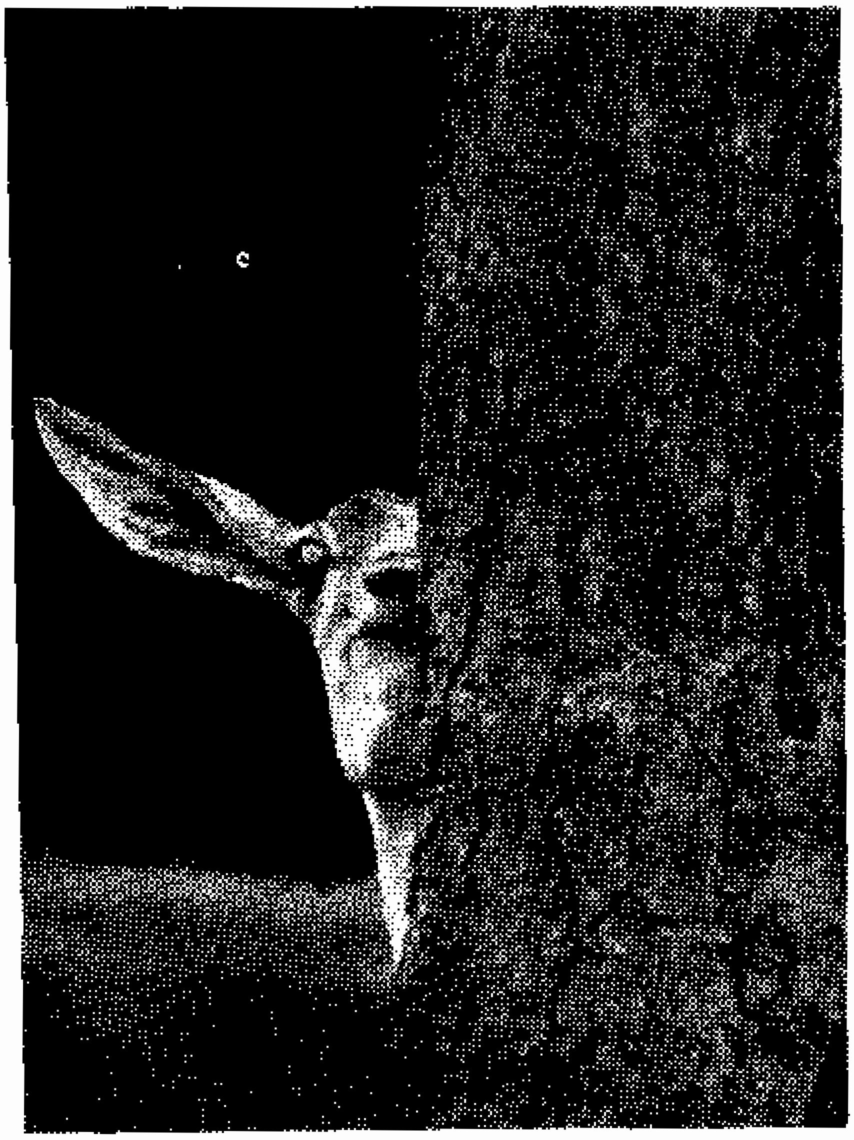

ـ ارباب خودم سلام‌علیکم!!

دی	(شوال – Dec)
شنبه : ۵ (توفیق‌ماهانه)	(26 - ۲۶)
۱ شنبه : ۶	(27 - ۲۷)
۲ شنبه : ۷	(28 - ۲۸)
۳ شنبه : ۸	(29 - ۲۹)
۴ شنبه : ۹	(30 - ۱)
۵ شنبه : ۱۰ (توفیق)	(31 - ۲)
جمعه : ۱۱ ژانویه 1971	(1 - ۳)

یادداشت:

کاج ژانویه !

مادر :
اگه گفتی بابا
چی‌آورده ؟
بچه :
– درخت کاج !

ای زکام . . .

«م ـ ت. آواره»

شکوه ها دارم ز تو بسیار بسیار ای زکام
میکشم از دست تو پیوسته آزار ای زکام
چند ماهه چون کنه دائم به من چسبیده‌ای
لامروت از سر من دست بردار ای زکام
آب میریزد شب‌و روز از دماغ و چشم من
کله است‌این‌یا‌که باشد‌آب انبار ای زکام ؟
توی بنز از بس دماغ خویش را فین‌میکنم
آید از شش سوصدای فحش ولیچار‌ای‌زکام
از صدای عطسه ام ده خانه بالاتر شوند
ساکنانش نیمه شب ازخواب ، بیدارای‌زکام
جمله مخلوق خدا هستند از دست شکار
غیر دکتر ها که باشندت طرفدار ای زکام
چونکه در آئینه بینم این دماغ چون خیار
میشوم از ریخت خود یکباره بیزار ای‌زکام
بر نمیداری چرا آخر تو شاخ از پشت من ؟
تو مگر هستی از این بنده طلبکار ای‌زکام؟

فراموشکاری !

مردی که سمبول فراموشکاری وحواس پرتی بود یك روزشنگول و سرحال ظهر بخانه برگشت و با خوشحالی به زنش گفت :

– ببین عزیزم ، امروز دیگه حواسم کاملاجمعه، حتی‌چترم‌راهم با خودم آوردم وفراموشش نکردم .

زنش با تعجب جوابداد :

– عزیزم اولا امروزهوا خیلی خوب بود، ودرثانی: توموقع رفتن چتر نداشتی !...

غذای شب ژانویه...؟ .

شب‌ژانویه‌یکنفر رفت‌توی‌رستوران‌و‌به گارسن گفت‌برایش‌یك بوقلمون‌سرخ کرده‌بیاورد. وقتی گارسن بوقلمون‌را‌آورد. بادلخوری زود گفت : برداربیرش ! کمی بعد مدیررستوران‌آمدو‌ازاوپرسید :

– آقا مگه این بوقلمون چیش بود که‌نخواستین ؟

مشتری گفت– خواهش‌میکنم منوتوی رودرواسی قرارندین .. خوب نیس آدم پشت سر«مرده» حرف بزنه!

برف شیره

ابوقراضه

کنی روز مرا از غصه تیره
نمی‌گویم دروغ،این تن بمیره
تو شیرین و سفید و دلفریبی
ترا‌من‌می‌خورم‌چون‌برف‌شیره

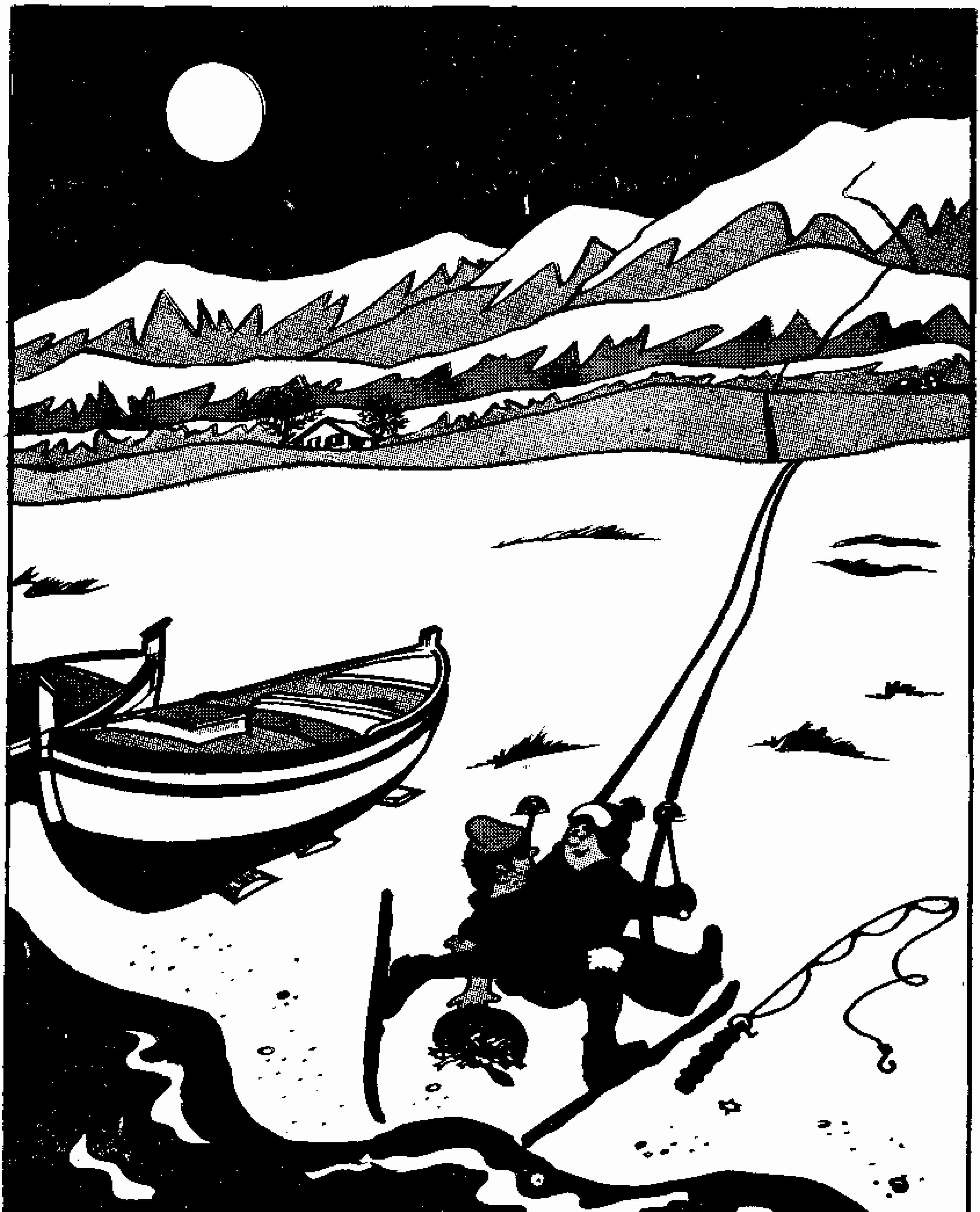

زمستان

زن اسکی باز به ماهیگیر:

ـ خوشحالم که اقلاً شما اینجا بودین !..

دی	(ذیعقده ـ Jan.)	
شنبه : ۱۲		(2 - ۴)
۱ شنبه : ۱۳		(3 - ۵)
۲ شنبه : ۱۴		(4 - ٦)
۳ شنبه : ۱۵		(5 - ۷)
۴ شنبه : ۱۶		(6 - ۸)
۵ شنبه : ۱۷	(توقیق)	(7 - ۹)
جمعه : ۱۸		(8 - ۱۰)

یادداشت:

در فصـــــل شکـــــار

بدون شرح .!.

لشکر سرما

« نازک نارنجی

شد حمله ور اکنون به همه لشکر سرما
خیزید و بپوشید به تن ژاکت کاموا
در دیده رودخانه ، ز طوفان زمستان
سخت است دگر دیدن عکس بت زیبا
برف آمد و شد دامن صحرا ز سفیدی
همچون بدن مرمری دختر ترسا
هروقت که سرما بخورم غصه ندارم
با بوسهٔ گرم تو شوم خوب مداوا
با حملهٔ سرما همه در خانه چپیدند
خوبان فراری شده از ساحل دریا
دلدار پریچهره یکرگشته و محزون
زیرا که به اجبار بپوشد بدنش را
شب ها شده طولانی ومن سخت‌شکارم
زیرا که بخوابم همه شب یکه و تنها

کاج جانو یه !

«حاج میرزا مم باقر» نوکر هالو پشندخود را مأمورخریدن کاج‌ژانو یه‌کرد . «کاج‌فروش» همینکه‌چشمش‌باو افتاد،شروع کرد بداد زدن :

ـ آهای «کاج فروشی»...

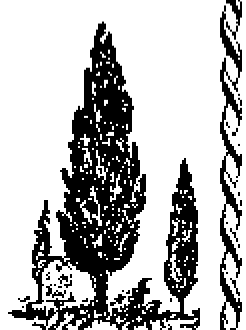

هالو پشندهمان طور که کاج ها را وراندازمیکرد گفت:

ـ نه داداش ،من کاج‌فروشی نمیخوام کاج‌جانو یه اگه‌داری بده !؟

منطق گدا

گدائی درهوای سرد زمستان سر نبش یك کوچه نشسته و اعلانی که جمله زیر روی آن نوشته بود به‌گردنش آویزان‌کرده بود : « کورم و هشت تا اولاد دارم

خانمی که از آنجا رد میشد سکه‌ای توی دستش گذاشت و باو گفت :

ـ تو کوری ، گدا هم هستی و اونوقت هشت تا اولاد داری ؟ . . . این اصلا عاقلانه نیست !

ـ خانم معذرت میخوام تقصیر من چیه ، منکه چشم ندارم ببینم چیکار دارم میکنم !!

دامان کوتاه

«آق‌محمود»

بمن گفتا بتی با ناله و آه — بهنگامی که میرفتیم : در راه
از آن ترسم که گیرد دامنم را — بپیش خلق، بستا نکار خودخواه
به او گفتم اگر خواهی نگیرد
بپا کن بعدازاین دامان کوتاه

پند هفته

آقای محترم!..

وقتی صبح ازخانه‌خارج‌میشوید خانمتان را محکم نبوسید،ممکن است لبهای‌شما رنگ‌بردارد و از عجله‌ای که دارید فراموش‌کنید پاکش‌کنید و آنوقت است که ماشین نویس اداره روزگارتان را سیاه خواهد کرد .... !!

گوم

لیزخوردن ستارگان در جاده های کهکشان دلالت دارد بر :

پیدا شدن سروکلهٔ زمستان ، خشکیدن گلستان ، سوت و کور شدن باغ و بستان ، سرد شدن هوا در کلیه نقاط از تبریز تا لرستان ، حتی بندرعباس و خوزستان ، فرار کردن قناری و هزار دستان ، و سکه شدن کار مستان !

تراکم ابرها در هوا بشارت میدهد از : ازدیاد برف و بارندگی، مشکل شدن‌رانندگی ، داغ شدن کارگاههای بافندگی ، اشتغال گشنه‌ها در کافه ها بشغل خوانندگی ، یا آکروبات بازی و نوازندگی ، برای چرخاندن چرخ زندگی ، مبتلاشدن برق شهر بمرض خاموشی و اتصالی، برچیده شدن بساط یخ فروشی و بلالی ، احتکار ذغال توسط حاجی ذغالی ، رواج کامل سمبل کاری و ماستمالی ، منسوخ شدن مسابقهٔ بیست سؤالی ! ، چکمه پوشیدن دلبران ابرو هلالی ، و افزایش آرزو های طلائی و خیالی .

ایضاً افزایش روزافزون سرما حاکی است‌از : گران شدن اجناس و ارزاق و خواربار ، از تره‌بار گرفته تا خشکبار، حتی کوفت کاری و زهرمار ، راه افتادن سیلهای لاکردار ، کولاکها و بورانهای پدردرآر، کساد شدن بازار ، تق‌ولق شدن کسب و کار ، متصاعد شدن دود و بخار از خانه های بخاری‌دار ، دلخوری بعضیها از بخت واژگون ، سیاه شدن آسمون ، افزایش یافتن غازچرون ، رسیدن نرخ گوشت و میوه بپای زعفرون ، بیرحمی و سنگدلی این و اون ، بدون توجه به فواره های سرنگون ، اناللهوانااليه‌الراجعون !

ادبیات‌فکاهی: از:دوشیزه بوسه

کژدم !...

شامگاهان بر درخانه نشسته بودم، پسرها دسته‌دسته ازکوچه‌میگذشتند. حواسم پرت پسرها شد وکژدم مرا گزید. فریادزدم‌وگریستم، چندانکه مادرم هراسان از خانه بیرون دوید وگفت :

ــ «مهری ترا چه شد ؟»

خواستم‌خودرا باوپرهیزگار نشان دهم ، گریه‌کنان گفتم : «آخرمرا بوسید !» آنوقت‌مادرم‌خندید و گفت:

ــ «اینکه‌چیزی‌نیست‌عجب‌دختر کولی‌یی‌هستی ...من پنداشتم ترا کژدم گزیده است !؟!»

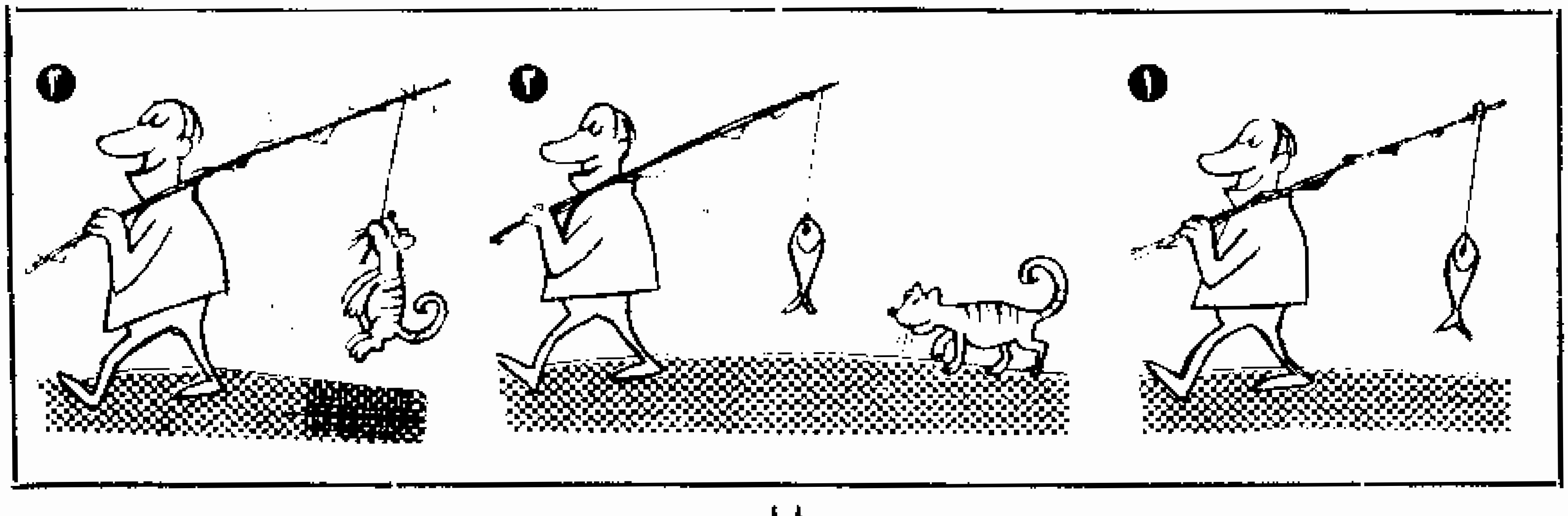

دی	(ذیقعده – *Jan.*)
شنبه : ۱۹ (تعطیل)	(۱۱ - 9)
۱ شنبه : ۲۰	(۱۲ - 10)
۲ شنبه : ۲۱	(۱۳ - 11)
۳ شنبه : ۲۲	(۱۴ - 12)
۴ شنبه : ۲۳	(۱۵ - 13)
۵ شنبه : ۲۴ (توفیق)	(۱۶ - 14)
جمعه : ۲۵	(۱۷ - 15)

یادداشت:

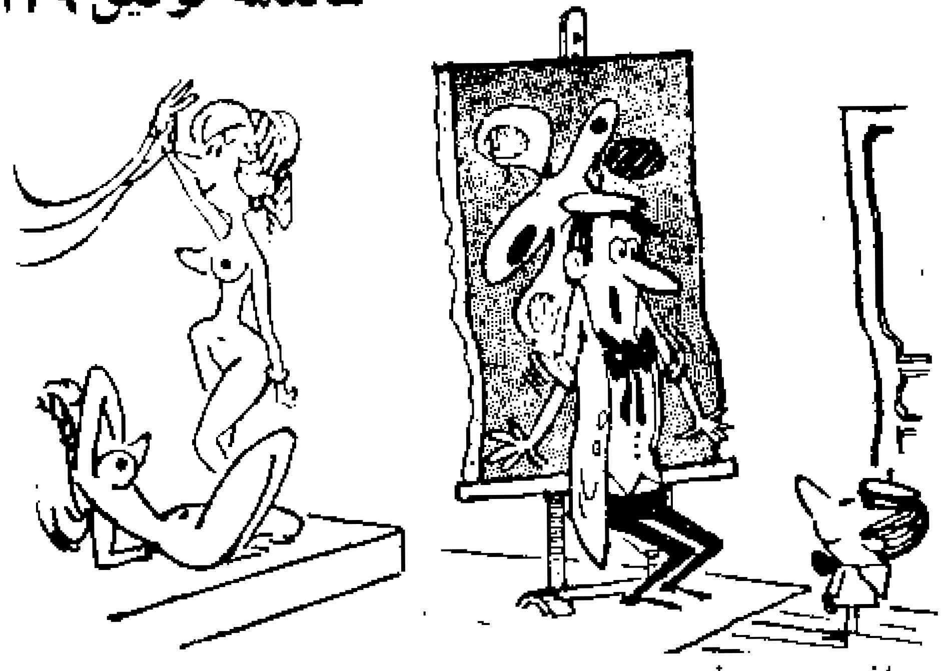

نقاش به بچه‌ش :
ــ مبادا نیگا کنی ، این تابلو به بچه‌های بسن‌وسال‌تو نمی‌خوره !

هنر آب‌خوردن !

از: یك نویسنده عصبانی و ناراحت !

خواننده عزیز ! من میدانم که شما خیلی ادعایت زیاد است (!) و برای هیچ چیزی ارزش قائل نیستی و یقیناً میخواهی‌مرا که یك‌نویسنده عالیقدر مباحث هنری (!!) هستم و یك موضوع خیلی دقیق را پیش کشیده‌ام ، خراب کنی ، مسخره ام کنی . هیچ از شما بعید نیست که بگوئی : « زکی! آخه آب خوردن هم هنر میخواد ؟ هر بچه ننه ای میتونه مثل آب : آب بخوره ! » ولی نه‌خواننده عزیز ، درست است که‌شما چند تومن‌پول بالای سالنامه داده ای (یا اینکه‌تکنه‌نداده ای و انقدر کنس‌هستی که حتی‌سالنامه‌راهم قرض کرده ای ؟!) ولی این دلیل نمیشود که حرفت هم صحیح‌باشد و منهم مثل ارباب جراید دیگر عقاید ناروای شما را فقط بخاطر چند ریالی‌که از جیب فتوت داده ای قبول کنم ! نخیر،شما اشتباه میکنی و حرف من‌صحیح‌است! بعله ، برو سالنامه راپس بده ، شما که‌میتوانی، بروو برای‌اینکه‌زهرت راهم بریزی برو پس بده بگو فقط بخاطر مقالهٔ آن نویسنده بی‌تربیت بی‌امضاء که مطلب باصطلاح هنری (!) «هنرآب خوردن» را نوشته بود سالنامه را پس میدهم . بگذار آقای مدیر هم با من بد بشود ، بگذارنان مرا هم ببرد ، من همین‌هستم که هستم . اصلا حالا که همچین شد ابدا از سرحرف خودم پائین نمی‌آیم (!!) محکم‌هم پشت حرفم‌ایستاده‌ام‌تکرار هم میکنم : بعله‌حرف من درست‌است و شما در اشتباهید ، میفهمید شما ، شما ، شما !؟

چند تومن پول دادن که‌دیگر این حرفها را ندارد ، شما ای خواننده عزیز اگر جای‌پدرم‌بودی و یکعمر نان وآبم را میدادی یقینا میخواستی سرم‌را بگذاری‌لب‌باغچه و ببری ؟ . . . .

انقدر هم خواننده سمج ؟؟ !

« . . . »

به روزنامه فروش محله‌تان بسپارید هرهفته برای شما «توفیق» بیاورد .

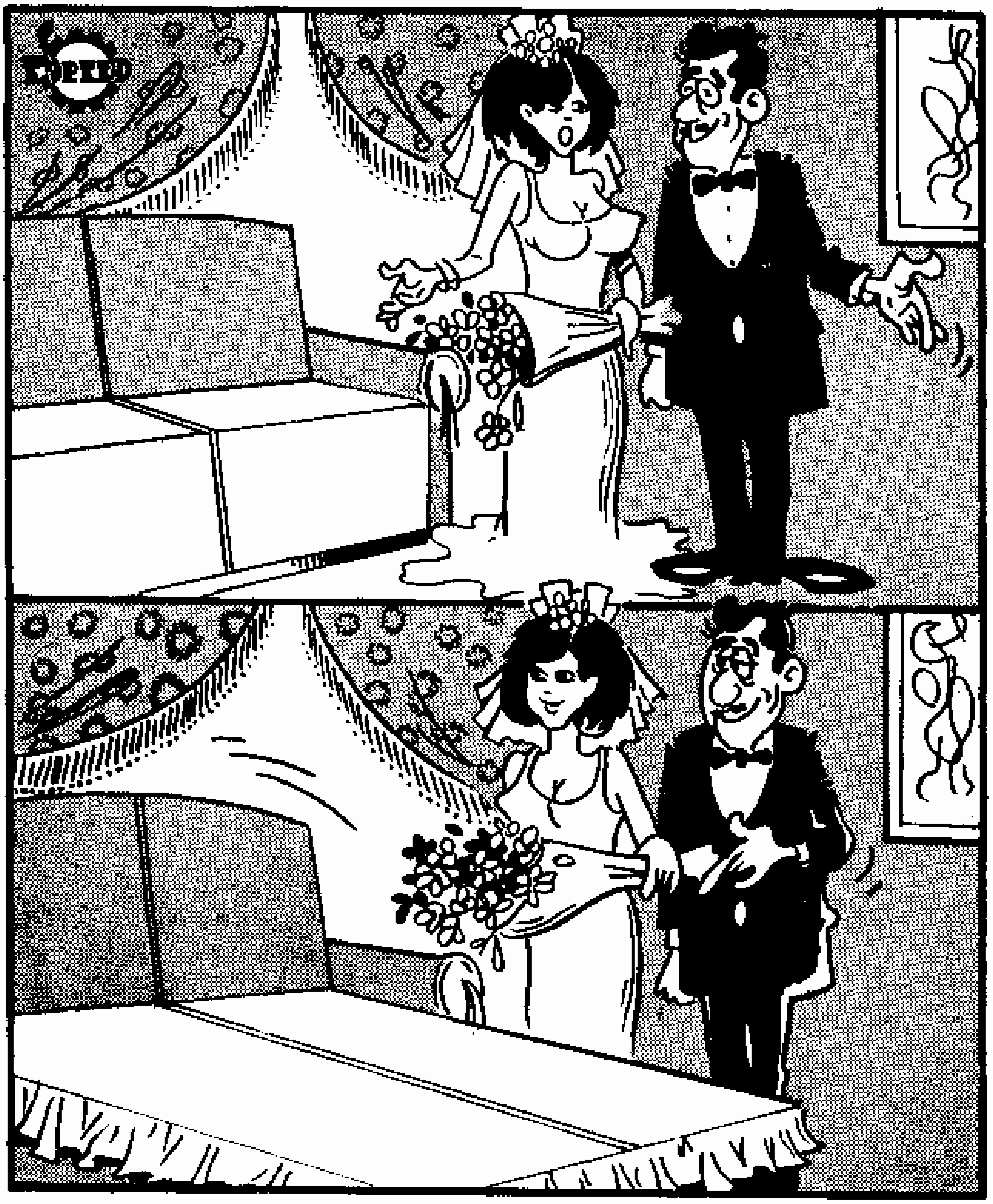

عروس :

ـ الا ای شوهر شیرین ادایم — که شب تا صبح میمیری برایم
اطاق خوابمان گفتی همین جاست؟ — ولی اینجا نه جای خواب و لالاست!
اگر اینجابود، پس «تخت» آن کو؟ — که پیش هم بخوابیم امشب آن رو؟

داماد :

ـ اطاق خوابمان آری همین جاست؟ — همین جا، بهترین جا، بهر لالاست
همین مبلی که بس خوش رنگ و آبه — به روز مبله ، ولی شب، تختخوابه
سه تن در روز روی آن نشیند — دو تن؛ شب روش خواب خوش ببینند

نمایشگاه و دفتر مرکزی :

شرکت سهامی کاخانجات صنعتی اسپید

خیابان تخت جمشید ــ بین خیابانهای روزولت و بهار ــ پلاک ۱۴۴۱ر۱

تلفن : ۷۶۲۴۶۹ ـ ۷۵۵۵۴۴

دی	(Jan. — ۵۰ ...)
شنبه : ۲۶	(16 - ۱۸)
۱ شنبه : ۲۷	(17 - ۱۹)
۲ شنبه : ۲۸	(18 - ۲۰)
۳ شنبه : ۲۹	(19 - ۲۱)
۴ شنبه : ۳۰	(20 - ۲۲)
۵ شنبه : ۱ (توفیق)	(21 - ۲۳)
جمعه : ۲	(22 - ۲۴)

یادداشت:

زن به پلیس : مگه چطور میشه یه امشب‌رو این ذلیل مرده در کلانتری بمونه تا ادب بشه ؟!..

لغت ... و ... معنی !

ـ بسم‌الله ... (هنگام صرف غذا)

یعنی : ترا بخدا بگو میل ندارم !

ـ برو فردا بیا ... (بدهکار به طلبکار)

یعنی : برو ، دیگه هم اینطرفها پیدات نشه !

ـ مخلصتم ... (هنگام تعارفات)

یعنی : میخواهم سر به تنت نباشه ، ولی میدانم اگه اونچه در دل‌دارم‌بگم اصلا خوشت نمی‌یاد !

ـ تصدقت گردم... (در نامه)

یعنی : راستی‌که عجب هالولی هستی ، آخه چطورممکنه از ین راه دورتصدق تو بشم درحالیکه اگه نزدیکم هم باشی واز گشنگی بمیری حاضر نیستم یه پاپاسی بهت قرض بدم !

ـ خیلی خوشوقت شدیم... (موقع خداحافظی با مهمان)

یعنی : ارواح‌بابات ، حوصله‌مون روهم سر بردی خوشوقت شدیم نه از اینکه پیش ما اومدی بلکه از این جهت که رفع مزاحمت میکنی !

ـ نوش جان ... (سر غذا)

یعنی : کوفتت بشه الهی

ـ آقابفرمائید... (گل دادن محصل به‌معلم)

یعنی : آقا سر امتحان نمرهٔ خوب یادتون نره ، نوکر تون هم هستم !

ـ اوسا دست خوش ... (به خیاط)

یعنی:واقعاً که دست چلاق بشه با این لباس دوختنت !

ـ انشاء الله که پسندیدید... (دررادیو)

یعنی : شما مجبور بودین با‌ین‌برنامه گوش‌کنین حالا میخواین بپسندین،،میخواین نپسندین !

ـ آقااز روشنفکران هستند ... (هنگام معرفی اشخاص)

یعنی : این بابا حتی «هر» رو از «بر» تشخیص نمیده !

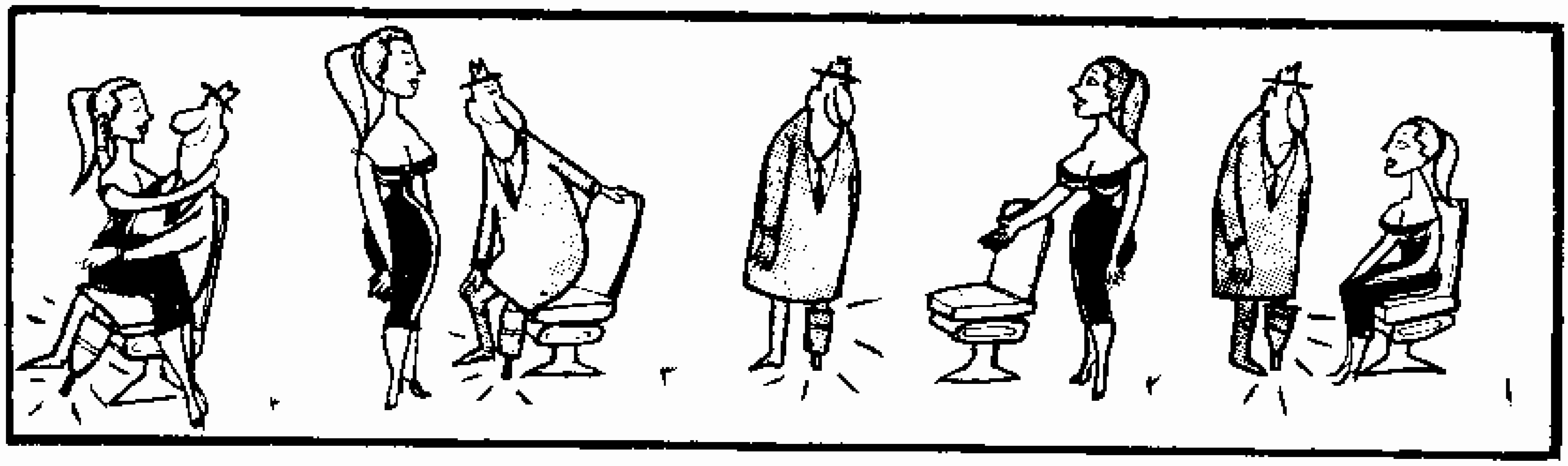

« رعایت حال معلولین واجب است ! »

کلاغ به بچه‌اش : ــ صد مرتبه بهت گفتم بچهٔ ناشی ! صابون نیار، **« پودر برف »** بیارکه یکدونه‌اش باندازهٔ صدتاقالب صابون‌ارزش داره !

خمیر دندان
داروگر
DENTAL CREAM
DARUGAR
داروگر
DARUGAR
دارای مادّه S.L.S. و هگزاکلروفین
برای ازدیاد مقاومت مینای دندان و محکم کردن لثه
محصولات داروگر بهتر و ارزانتر است
آوازه

میزبان ـ بفرمائید شام سرد میشه ، «دکوراسیون اوریانت دکور» رو بعدازشام هم میشه تماشاکرد!

«اوریانت دکور» : تخت جمشید ـ چهار راه بهار ـ تلفن : ۷۵۰۵۰ ـ ۷۱۲۷۷

بهمن	یقعده ـ ، Jan)
شنبه : ۳	(توفیق‌ماهانه) (۲۵ ـ 23)
۱ شنبه : ۴	(۲۶ ـ 24)
۲ شنبه : ۵	(۲۷ ـ 25)
۳ شنبه : ۶	(۲۸ ـ 26)
۴ شنبه : ۷	(۲۹ ـ 27)
۵ شنبه : ۸	(توفیق) (۳۰ ـ 28)
جمعه : ۹	(۱ ـ 29)

یادداشت:

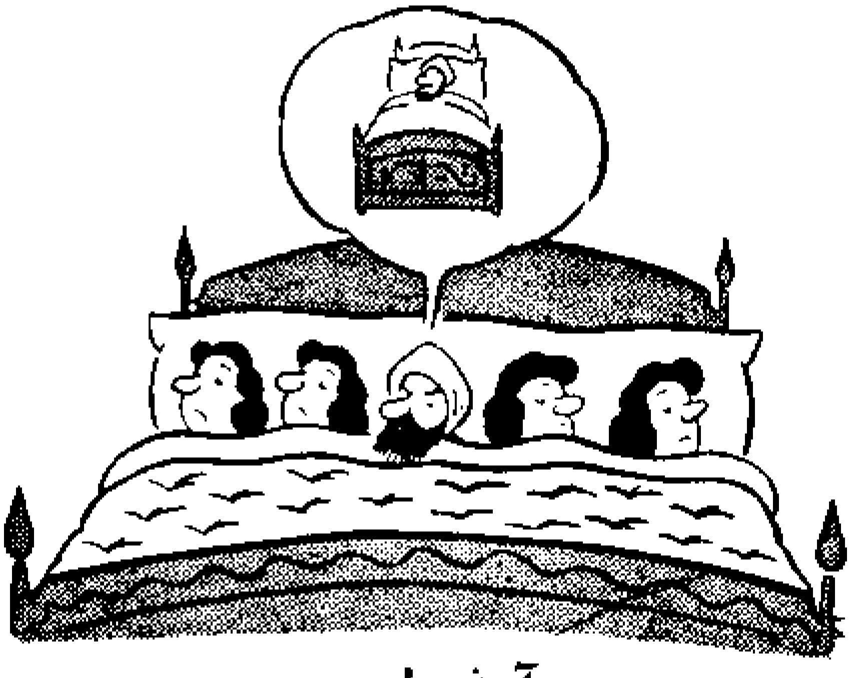

آرزو ! ..

وقتی دوستم ابوالحسن خان‌را دم پمپ بنزین ، در حـال تحویل بنزین به یك راننده دیدم، نتوانستم از تعجب خودداری‌کنم . جلو رفتم و پس از احوالپرسی ازاو پرسیدم:

ـ ابوالحسن خان تو کجـا ، اینجاکجا ؟ مگه‌تو خواربارفروشی نداشتی ؟

ـ داشتم ، ولی ولش‌کردم .

ـ چرا؟مگه‌کارت نگرفته‌بود؟

ـ اتفاقاً خیلی هم گرفته بود

ـ پس چرا ولش‌کردی ؟

ابوالحسن‌خان آهی کشید و گفت:

ـ میدونی رفیق .. من تا قبل

از خواربار فروشی ، اصلا سیگـار نمی‌کشیدم . وقتی خواربار فروشی دایر کردم ، کم‌کم شـروع کردم به سیگار کشیدن .

■ علت تغییر شغل ■

اول‌ها روزی‌یه‌دونه ، بعد دوتا و سه‌تا ... تا این اواخر که روزی دوبسته سیگار می‌کشیدم ... خوب وقتی سیگار دم دست آدم باشه، آدم هوس میکنه بکشه . این بود که‌اصلا شغل خواربار فروشی را بوسیدم و وگذاشتم کنارتا سیگاردم‌دستم نباشه.

گفتم : هرکسی سلیقه ای داره ولی میشه بپرسم چرا میون اینهمـه مشاغل ، اومدی شغل بنزین فروشی را انتخاب‌کردی ؟

ـ راستش دیدم در بین اینهمه مشاغل ،تنها شغلی‌که در آن‌سیگار کشیدن واقعاً قدغنه ، همین بنزین فروشیه... بهمین جهت‌اینجا اومدم که مجبور بشم‌سیگاررو ترك‌کنم !!

« ك ـ جنگل دوست »

اتفاق‌ندارد

زارع الشعرا

یار بما دیگر اشتیـاق ندارد — در سر خود فکر اتفاق ندارد
موی‌سرم کرده‌چونکه‌میل‌سفیدی — جانب ما دیگر اشتیاق ندارد
چون شده پولم‌تمام،دلبرچاکر — جز هوس صیغهٔ طلاق ندارد
خانه‌مخلص برای‌اوشده زندان — میل سکونت‌در‌این وثاق‌ندارد
دور مشواز برم‌که‌این‌دل بی‌تاب — حوصله و طاقت فراق ندارد
فصل زمستان‌رسیدوموسم‌باران — مسکن‌چاکر ،هنوز ،طاق ندارد
آه کشد سالها زحسرت آتش — خانه‌هرکس چومن‌اجاق‌ندارد

حالت«مفلس» بپرس از‌من«بی‌پول»
غیر «شل» آگاهی از «چلاق» ندارد

بدون شرح !

بیاد یکی از همکاران از دست رفته...

از قدیم الایام توفیق همواره مکتبی برای پرورش اندیشه و ذوق طبقات مختلف مردم بوده و هست. بقول نویسنده فقید« جلال‌آل احمد» درکتاب سه‌مقاله دیگر : از بقال سرکوچه گرفته تا استاد دانشگاه همه توفیق را می‌خوانند و مطالبشان در آن چاپ میشود و این افتخاری است برای توفیق که توانسته پرورشگاه طفل اندیشه و ذوق‌افرادی‌باشد که برای شما نامشان در هنر و ادبیات امروز آشناست.

علاوه بر فکاهی نویسان و فکاهی سرایان، عدهٔ بسیار زیادی از هنرمندان ، نویسندگان و شعرای معاصر نیز کار هنری یا نویسندگی و شاعری خود را با توفیق شروع کرده و یا لااقل دوره ای را در توفیق گذرانده اند.

شادروان صمد بهرنگی یکی از این دسته همکاران توفیق بودکه از سال ۳۷ با توفیق همکاری داشت و آثارش با امضاهای مستعار مختلفی ازجمله «ص - بهرنگ» ، «صمدخان» وغیره درتوفیق چاپ میشد.

چندی پیش‌درمجلهٔ جهان نو نوشته بودند نخستین‌نوشته صمد بهرنگی درسال ۴۲ باامضاء«قارانقوش» درکتاب هفته چاپ شد ، درحالیکه چنین نیست وهمانطورکه اشاره‌کردیم صمد بهرنگی اصولا باتوفیق کار نویسندگی‌را شروع‌کرد. آنچه در زیر می خوانید چند نمونه از آثار اوست که بین سالهای ۳۷ تا ۴۰ در توفیق چاپ شده است و ما امیدواریم بتوانیم در آینده نوشته های توفیقی او را بصورت کتابی درآوریم و به‌دوستداران آثارش تقدیم کنیم.

صمد بهرنگی

از میان «رضایت نامه» ها

در مدرسهٔ‌یکی از دهات‌اطراف تبریز ازشاگردان خواسته بودیم که از پدرشان رضایت‌نامه ای بگیرند و بیاورند.ازدویست‌نفرشاگرد فقط یکی پدرش‌ازاو راضی نبود و دیگرشاگردان رضایت پدر و مادر خود را فراهم کرده بودند! اما در این میان جمله های خوشمزه و بی‌معنائی نیز وجود داشت که ذیلا چند تا را برایتان می‌نگارم :

۱ـ « حضور مبارك مدیر آقای دبستان (!) محترماً معروض میدارم! که ..... و جعفر از حیث اخلاق ظاهر و باطنی ؟ رضایتبخش است ! »

۲ـ « ضمن عرض سلام اینجانب از رفتار وگفتار حسین رضایت کامیل ! دارم »

۳ـ « حضور آقای مدیر ! دام شوکته !! بعداز ابلاغ سلام دیگر عباس در خانه بد نیست ولی دست چپ می‌نگارد ! »

۴ـ « آقای مدیرما از اخلاق‌این ؟ راضی هستیم اگر هرف ! بگوئیم گوش میدهد ، نماز میخواند ، کار می‌کند !»

۵ـ «بخدمت آقای مدیر پس‌از سلام ما ازاخلاق و رفتار قدیر راضی هستیم . در خانه نسبت به برادر بزرگ‌خود احترام‌می‌کند . کارهایش را که تمام‌کرد بدروس خود متعالعه ! می‌کند و همه اهل کوچه از او راضی هستند ! »

۶ـ محترماً محروز ! میدارم ! خیلی ممنون شدم هیچ ! رنجه نشدم ! رزاید ! دارم »

۷ـ « پس از تقدیم عرض‌سلام اکبر در خانه از او راضی هستم و هیچ شوخی نمی‌کند !! »

۸ـ « احمد بچهٔ خوب بخانه می‌رسد پدر و مادر سلام می‌گوید و از مدرسه که از صبح می‌آیی ! پدر ومادرخداحافظی‌می‌کنی!خلاصه‌احمد بچهٔ باآدبی!است »

۹ ـ « از محمود راضی هستند . دروغ نگوید بزرگان اهترام ! نماید اسم پدرش : حاجی یوسف »

۱۰ـ « حضور محترم آقای دانش آموز رسیده شرف افتتاح پذیرا ! و اینجانب .... ازطرف بنده‌زاده کمال رضامندی و خشنودی داریم !

عمرکم طویل ، عدو کم ذلیل ! »

۱۱ـ «آقای معلم محسن امیدوارکه‌وجود نازنین صحت و سلامت بوده باشد و ... کبلائی قاسم !»

۱۲ـ «آقای‌آموزگار چهارم : غلامعلی شاگرد معدب ! و از خود مواظبت می‌نماید . زیاده زحمت است ! »

۱۳ـ « پس از سلام معروض براینکه در خانه با برادر و خواهر کوچکتر خود با مهربانی رفتار می‌کند »

۱۴ـ «آقای معلم : این شاگرد در خانه با پدر و مادر خشرفتاری ! می‌کند و همه از او راضی هستند و انشاءالله در آتیه شاگرد خوب و با عدب می‌شود ـ انشالله »

۱۵ـ «اینجانب از درس و رفتارخانگی سعید رزایت کامل دارم ـ امضاء : آقاجو نم !! »

۱۶ـ «چون محترماً خواسته بودیدکه ازاحوالات «اینجانب بنده‌زاده باخبر باشیدالحمدلله خوب است!»

« ص بهرنگ : معلم دهکده»

←

بهمن	(ذیحجه ـ Jan ـ)
شنبه : ۱۰	(30 - ۲)
۱ شنبه : ۱۱	(31 - ۳)
۲ شنبه : ۱۲	(1 - ۴)
۳ شنبه : ۱۳	(2 - ۵)
۴ شنبه : ۱۴	(3 - ۶)
۵ شنبه : ۱۵ (توفیق)	(4 - ۷)
جمعه : ۱۶	(5 - ۸)

یادداشت:

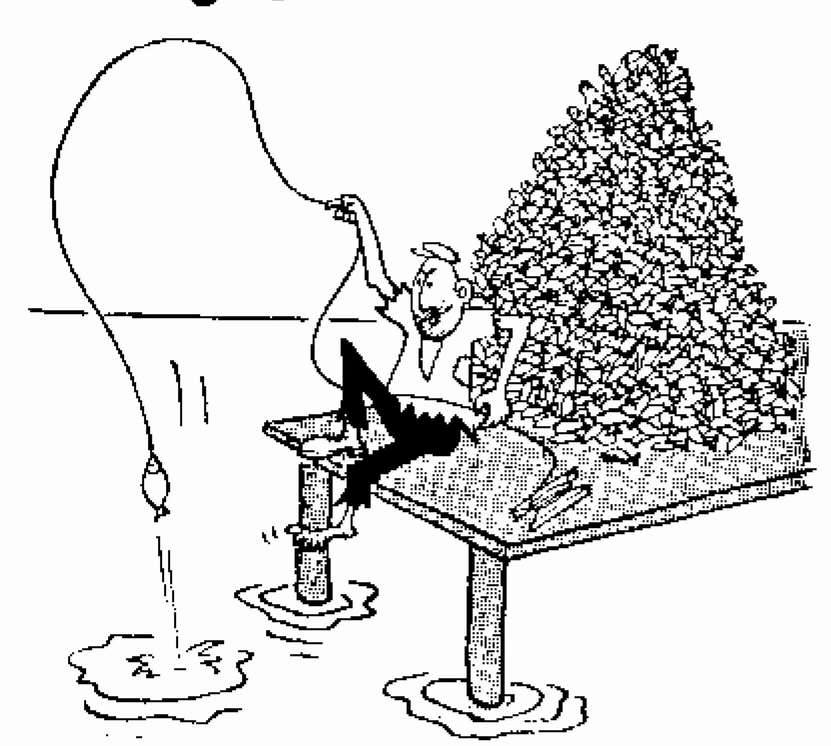

ماهیگیر بدشانس(!):
ـ ای بر پدرش لعنت!.. بازم لنگه کفشم در نیومد ! !

سنگ های قبرستان !

برای یك آدم کنجکاو همه‌چیز قابل مطالعه است و بقول آن تاجر اصفهانی «آدم اگه مرد باشه از آب کره میگیره !» با این توضیح یقیناً تعجب نخواهید کرد خدمتتان عرض کنم که این بار سوژهٔ مقالهٔ فکاهی من از سنگ های قبرستان مایه گرفته !

نمی‌دانم تا حال هیچ دقت کرده‌اید یا نه ؟.. گاه در روی سنگ تأثر انگیز قبور چیزهائی می‌نویسند که انسان می‌خواهد از خنده بترکد ، از خوشمزگی یا از بی‌معنی‌بودن فرق نمی‌کند ، مطلب بهرحال مضحك است اگر اجازه بدهید در زیر برایتان مضمون چندتا از اینقبیل سنگ ها را می‌نویسم . البتـه قبلا باید بگویم که اینها واقعیت دارد و من از قبرستانی گلچین کردم . لابد می‌خواهید بپرسید که پس کدام قبرستانی بودی ؟ ـ قبرستان امامیه تبریز .

۱ـ فلك از من چه خواهی جوانم
نه دنیا دیده ام نه شادکامم
برو از گردن صد ساله را گیر (؟)
اگر نوبت رسد بنده غلامم (؟)

ـ قربان تو بچهٔ حرف شنو !

۲ـ «اینکه خفته است در این خاك منم»
مهدیم اما ناکام منم (!)

(توضیح اینکه نام این مرحوم «آقا مهدی» می‌باشد)

ـ ای مرحوم همان خوب شد که مردی والااگر عمری باقی بود بقیه شعر را هم مضمحل میکردی !

۳ـ هوالحی الذی لایموت
آرامگاه کنسول جمهوری ترکیه معمر یوجل تاریخ فوت ۱۲ آبان ۱۳۶۴ ؟!

۴ـ آرامگاه مرحوم علی‌اشرف دلخوش کارمند! فرهنگ .

ـ ملاحظه می فرمائید که شادروان چه اسم بی مسمائی داشته ؟!

۵ـ چون ابر بهاری بروم زار بگریم
چندان سر قبر تو که از خاك درآئی

ـ هالوزاده ! اگه مادر زنت مرده باشد چی؟

۶ـ آرامگاه ابدی بانو طوبا ناجی

ـ میگم مرحومه تو که نجات دهنده بودی می‌خواستی قبلا خودت را نجات بدی

۷ـ هوالحی ! حاجی‌آقا قرتی ؟!

ـ اسم و شهرتش کاملا با هم جور درمی‌آیند !

۸ـ وفات مرحومه شاه بیگم خانم ۱۳۴۸

ـ (توضیح اینکه وسط سنگ ، بالای سرش یك قیچی یك قفل و یك مهر نقش شده است)

ـ لابد قیچی نشانهٔ خیاطی است و مهر علامت مؤمن بودن ، اما قفل ...؟! آیا نشانهٔ این است که این مرحومه تا آخر عمر نتوانست مرد احمقی گیر بیاورد و شوهر کند ؟. نه حتماً اینجوری نیست . چون نوشته شاه‌بیگم خانم . پس قفل علامت چیست ؟ هان ؟

۹ـ رنج والم بداد مرا مادر محیط
تاریخ فوت‌خواهی اگر تدریج مرك بود؟

ـ تصدیق می‌فرمائید که حتی استوار امیر خداداد نابغهٔ نظامی ستون نوابغ هم قادر نیست چنین اشعاری بباقد .

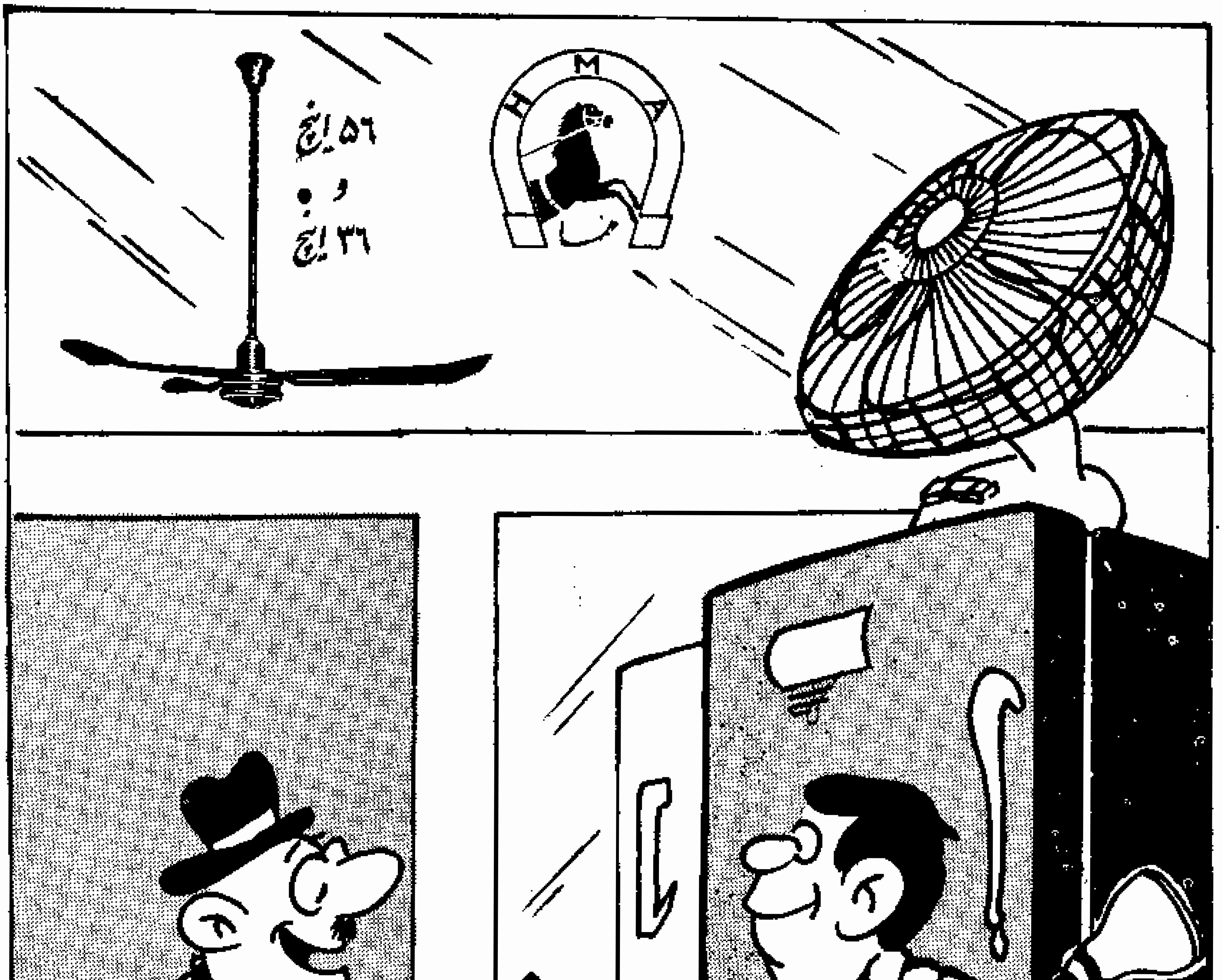

خریدار ـ داداش ، مثلا فرق این « **پنکهٔ سقفی هما** » با اون پنکه‌ها چیه ؟
فروشنده ـ همون فرقی‌که « موشك » با « ابوطیاره » داره !

مرشد به قهوه‌چی :

ـ بیك شرط میام توی قهوه خونهٔ تووبقیهٔ داستان « جهان پهلوان » رومیگم

که برام **« چای جهان »** بیاری !

« هردم از این باغ بری میرسد — تازه تر از تازه تری میرسد »

نیست به هرجا نگری در جهان — خوبتر از « چای جهان » بیگمان

طعم نکـو دارد و رنگ نکـو — به به از این چائی خوش رنگ و بو

کودك و مردو زن و پیر و جوان — هست کنون عاشق « چای جهان »

شوهر ـ به‌به ... عجب پوستی !

زن ـ عزیزم بگو عجب **«کرم نیوآ»** ئی .!.

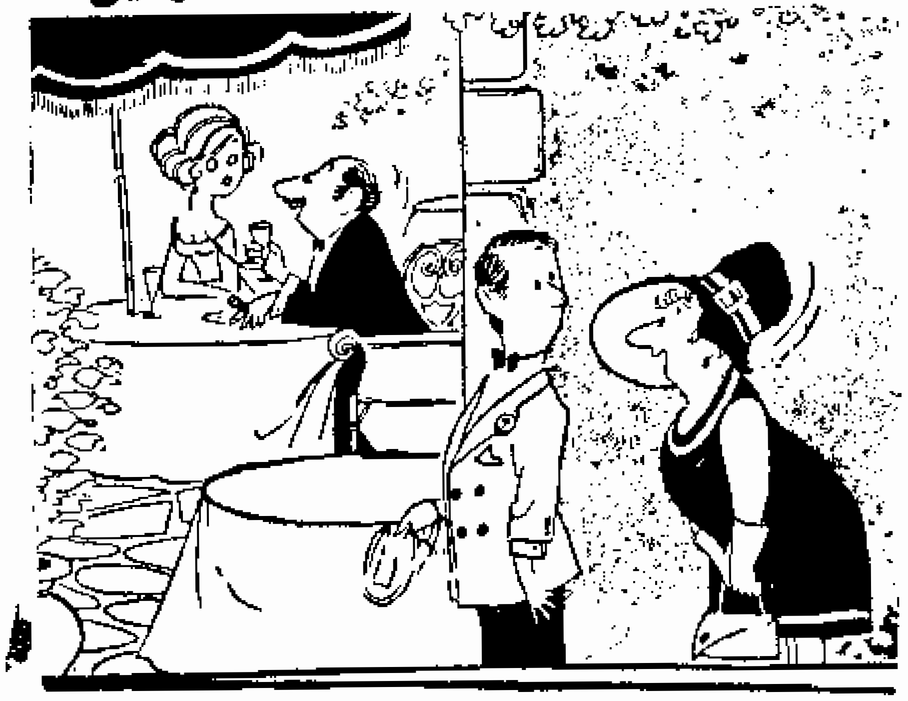

زن به گارسون ـ لطفاً صورت حساب رو بمن بدین ببرم،اون شوهرمنه!

بهمن ـ		(ذیحجه ـ Feb.)
شنبه : ۱۷		(۹ - 6)
۱ شنبه : ۱۸	(تعطیل)	(۱۰ - 7)
۲ شنبه : ۱۹		(۱۱ - 8)
۳ شنبه : ۲۰		(۱۲ - 9)
۴ شنبه : ۲۱		(۱۳ - 10)
۵ شنبه : ۲۲	(توفیق)	(۱۴ - 11)
جمعه : ۲۳		(۱۵ - 12)

یادداشت:

* بازشد ماه دی و گشت عیان دیو زمستان و بیاورد بهمراه بعنوان ره آورد، متاع یخ وباران و دگر غرش طوفان‌و دگر چندش و بوران و بشدجیم فلان مردك دهقان ز توی مزرعه و باغ و گلستان و بیامدبسوی شهر که بیتوته کند کنج شبستان و ز ییلاق دگر مرد وزن و پیروجوان خرد و کلان ، یکسره گشتند فراری وگرفتار خماری ونشستند همه پای بخاری و توگوئی همـه در فکر بهارند و همه یادنگارند وز سرمای دی و بهمن‌واسفند فکارند وشکارند ودر اندیشهٔ پوشاك و لحاف و پتو و کفش وکلاهند که شاید بنمایند بهر فن‌وکلك ، چاره سرمای هوا را .

* دوش از بنده زنم پول کلان خواست و یك چکمهٔ زنجیر نشان خواست‌ویك‌پالتوی‌نیمه گران‌خواست وکفشی و قبائی ، مدل کفش وقبای زن بهمـان و فلان خـواست و این خواست و آن خـواست و من نیز بگفتم بجوابش که«مراه کسب!» بجز گفتن اشعار نباشد، چکنم، هیچ‌جز اینکار مرا کار نباشدکه ز شب تابه سحر، دیدهٔ خودکورکنم، زورزنان قافیه‌ای جور کنم، تاکه بسازم‌غزلی، مثنوی‌بی‌بدلی، قصه و ضرب‌المثلی، لیك‌اخیراً من از این‌کار شدم نادم و رفتم ببر شیخ فقیهی‌که کنم توبه و از شاعری و شعر بپرهیزم‌و زین حرفه و پیشه بکشم دست همیشـه ، نزنم بیهده بر ریشه اقبال‌خودم‌تیشه ولی‌چونکه‌شدم واردکاشانه آن‌شیخ کذائی نظر افکندم و دیدم که‌نشسته

♠ توبه ! ♠

است یکی دستهٔ مطرب ببر شیخ‌که تا توبه نمایند ازاین‌مطربی ورندی ورقاصی‌وهم اززدن‌تنبك وسنتورودف ودایره‌وتارونی وغیره، غرض جمله به‌تکریم وبتعظیم نشستند بر شیخ و بگفتند: بکن رحم‌براین دستهٔ رقاص وزاخلاص بده‌توبه ،تو ما را.

* شیخ گفتا که: ازاین تنبك و سنتور و نی‌و تار وز آواز و طرب علم مرا نیست ، ندانم اثر و معنی اینها ابداً چیست ، بگفتند اگراذن دهی ما بزنیم و بنوازیم و برقصیم و شما نیز ز نزدیك ببینید اگرکـار بدی هست از آن دست بشوئیم و بسوزیم همین‌جا همه آلات نکوهیدهٔ لهو و لعب و فسق و فجور و طرب و جرم و خطا را .

* شیـخ ساکت شد و آن دسته باطراف‌نشستند وگرفتند ببر تنبك و سنتور و نی وتارو بخواندندبسی‌شعرو تصانیف ویکی‌نیز بپاخاست پی‌رقص‌و قروغمزه‌وجنباندن ران وکمرودست و سر وعشوه وبشکن زدن وجفتك و بالانس‌وغرض کردیکی‌رقص‌عجیبی و غریبی و جدیدی و قشنگی که ازآن بست‌کت سامیه‌و «ب ـ ب»و الویس و جینا را .

* شیخ‌بنمود کمی‌فکروچنین گفت: من‌امروزازاین‌رقص‌وازاین‌سازونی‌و تنبکتان‌هیچ نفهمیدم‌و ادراك نکردم که بگویم که حرام است و یا آنکه حلال است وکنون وقت گذشته است و از اینروی بفردا همگی بازبیائید و دگر بار برایم بنوازید و برقصید وبخوانیدکه‌من بشنوم وبنگرم وبعد اگرکاربدی‌بود، دهم‌توبه‌شمارا .!.

فروشنده ـ چه فرمایشی داشتین ؟
حضرت سلیمان ـ اومدم قالیچه مو با یك **«اتومبیل آریا»** تاخت بزنم، د سرونه، شم میدم !

دزد به کارمند مرد :

ـ اگر محل پول هارو نشون بدی هردوتونو بهم‌می‌بندم ..

بهمن	(ذیحجه ـ Feb.)
شنبه : ۲۴	(۱۶ - 13)
۱ شنبه : ۲۵	(۱۷ - 14)
۲ شنبه : ۲۶ (تعطیل)	(۱۸ - 15)
۳ شنبه : ۲۷	(۱۹ - 16)
۴ شنبه : ۲۸	(۲۰ - 17)
۵ شنبه : ۲۹ (توفیق)	(۲۱ - 18)
جمعه : ۳۰	(۲۲ - 19)

یادداشت:

مطالب این صفحه‌ازجلد اول‌کتاب‌معروف «فرهنگ توفیق» گلچین و نقل شده است .

«فرهنگ «توفیق نخستین دیکسیونرفکاهی در دنیا و شامل۴۳۱۵ واژه فکاهی ـ انتقادی بترتیب حروف‌الفبا بود، باضافه‌دهها شعر، لطیفه، بحرطویل ، کارتون و تصویرکه بعنوان اولین نشریه از سری «کتابهای جیبی‌توفیق» در دوجلد منتشرگردید و با وجود آنکه تیراژ بسیار زیادی داشت بسرعت نایاب شد. انشاءالله‌کتاب فرهنگ توفیق در آینده با تیراژ خیلی بیشتر تجدید چاپ خواهد شد .

آبدوغ خیار ـ آبگوشت سفید
آب نبات ترش ـ شیرینی بد اخلاق
آتشفشان ـ فندك خدا
آدامس ـ سماق شیرین
آروغ ـ قبض رسید غذا بمعده !
آسانسور ـ حمال برقی
آینه ـ سند محکومیت زشتها
ابرو ـ کمك دنده زبان !
اپرا ـ تعزیه‌فرنگی
اتوبوس ـ فشارقبردنیائی !
اتومبیل ـ جرثقیل جنس لطیف
اداره هواشناسی ـ فالگیررسمی !
استودیو ـ بنگاه معاملات هنری !
اسکناس ـ کارت‌ورود بهمه جا
اشك ـ صادرات غم
الاغ ـ تاکسی دهاتی
امامزاده ـ مطب مجانی !
انعام ـ حق‌وحساب مشروع
باد ـ کولرفقرا

تیمارستان ـ تعمیرگاه عقل
جنون ـ گواهینامه عشق
جواز دفن ـ برك خاتمه خدمت‌عمر !
جوجه تیغی ـ متکای مرتاض
جهنم ـ آشغالدونی خدا !
چادر ـ ستارالعیوب
چراغ راهنما ـ پاسبان بی‌حقوق
چشمك ـ مخابره عاشقانه
چوب قپان ـ سردوشی بیچاره‌ها
چهار راه ـ پیست رقص آجان !
حاجی منیزی ـ مسهل حج رفته
حامله ـ زن باربر !
حصیر ـ فرش خدا پسندانه
ختنه ـ جراحی مذهبی
خرابه ـ ساختمان‌کوبیسم
خربزه ـ اتحادیه (خر) و(بز)
خرداد ـ ماه محرم محصلین
خرما ـ ساندویچ هسته
خروس ـ ساعت خوردنی !

رژیم‌غذائی ـ روزه فرنگی
رقص ـ لاس همراه با موزیك
قیامت ـ کنکوراموات
روغن نباتی ـ ضدحرمسرا
زاینده رود ـ رودخانه دایم‌الحامله!
زبان ـ پاشنه‌کش‌گلو!
زلزله ـ تویست زمین
زمین ـ تیله خدا
زن ـ شیطان مرئی
زنبورعسل ـ قناد بالدار
زندان ـ منزل بی‌کرایه
زنگوله ـ کراوات چهارپایان
زیردریائی ـ نهنگ مصنوعی
ساعت ـ چوب خط عمر!
ساعت شماطه ـ خروس فرنگی
ساعت مچی ـ النگوی مردانه
ساق پا ـ آسانسورنگاه !
ساقی ـ سقای شراب
سایه ـ رونوشت‌آدم!

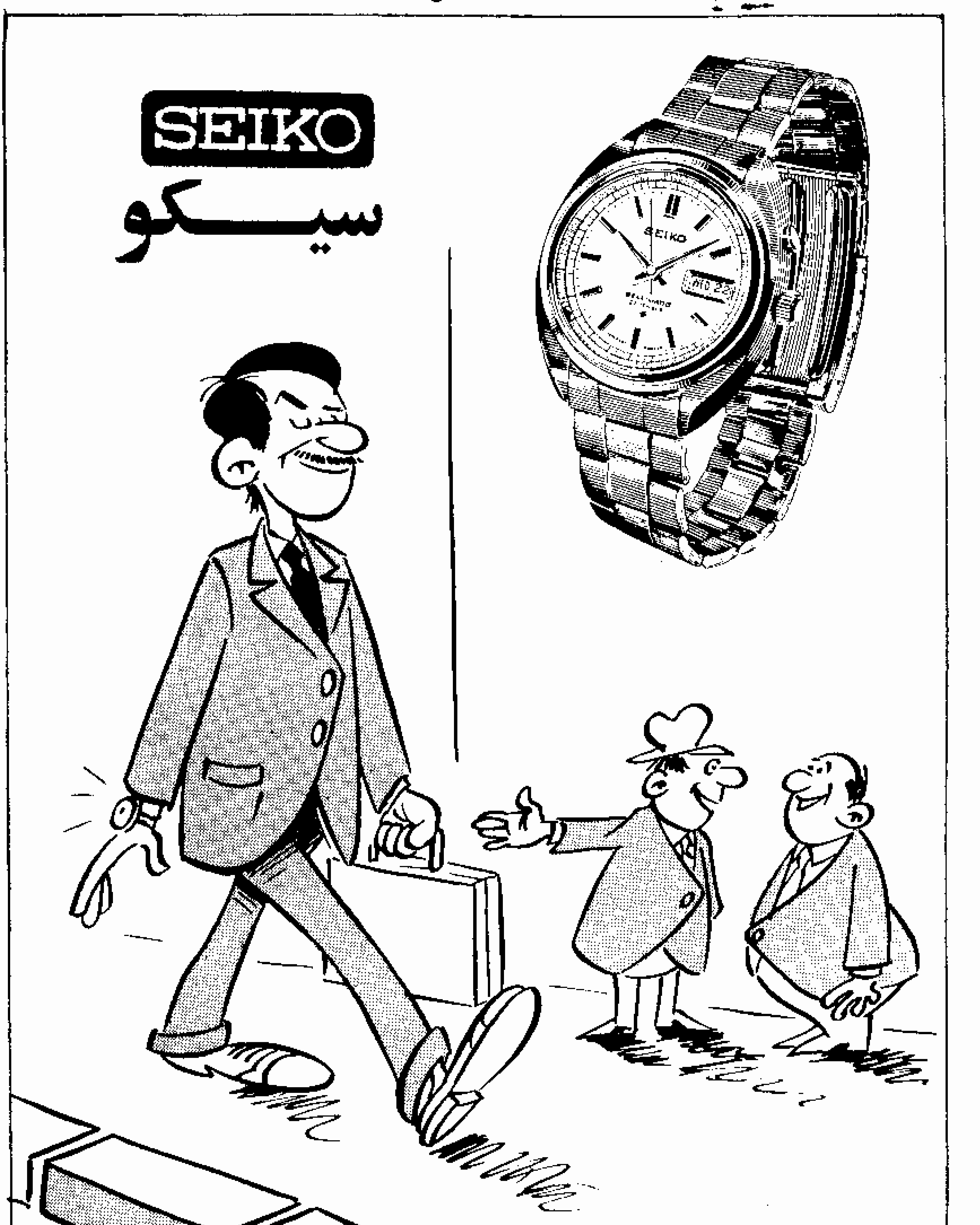

اولی ـ از کجافهمیدی آدم خیلی دقیقیه ؟
دومی ـ از « ساعت مچی سیکو »ی دستش .

اسفند	
شنبه : ۱ (توفیق ماهانه)	(۲۳ - 20)
۱ شنبه : ۲	(۲۴ - 21)
۲ شنبه : ۳	(۲۵ - 22)
۳ شنبه : ۴	(۲۶ - 23)
۴ شنبه : ۵	(۲۷ - 24)
۵ شنبه : ۶ (توفیق)	(۲۸ - 25)
جمعه : ۷	(۲۹ - 26)

یادداشت:

در ماه عسل

تازه عروس به مادرش :

ــ اوه مامان ، اون فکرای شیطونی تو سرشه ! ؟ ..

کودشیمیائی!

« پسر کدخدا »

گشت این ثابت که موسیقی وساز / از گیاهان میکند رفع نیاز !
بعد ازین گر راست باشد این خبر / ما کشاورزیم بی خرج و ضرر
زحمت کشت و درو کم میشود / مرد دهقان فارغ از غم میشود
میکند هر روز پای رادیو / چندخرواری جو و گندم درو!
پر شود از جنسها انبار ها / خوب گردد رونق بازار ها
بعدازاین ازخاک تیره، «جعفری» / سر برون آرد به«رنگ شوشتری»
روی میزی صاف با آهنگ ساز / از برای بنده میروید « پیاز »
از زمین تا سردر آرد«اسفناج» / بعداز این دارد بموزیك احتیاج
بعدازاین دیگر باآهنگ «سه گاه» / سبز گردد زود هر نوعی گیاه
میوه ها مفت و فراوان میشود / جملگی چون آب ارزان میشود
درکویر لوت یك رود فرات / میشود جاری ز آب میوه جات
با«نی»چوپان سر کوه بلند / خربزه روید مثال آب قند !
چون زنی مضراب را برسیم تار / بهترین گیلاس میآید ببار
پس بدین ترتیب کار کشت وزرع / پای تا سرسود باشد اصل و فرع
بعداز این یکعده«آواز خوان !» / عایدی دارند از راه دهان
گرچه لطفی نیست در آوازشان / یا خراشد گوش ما را سازشان
از هنرمندی آنها بعداز این / استفاده میشود روی زمین !

هر که بیجاخودنمائی میکند
کار کود شیمیائی میکند !

دکتر حاذق !

دکتر ــ ازحالت چشمتون معلومه که کبدتون خوب کار نمیکنه !

مریض ــ ولی آقای دکتر چشم من مصنوعیه !

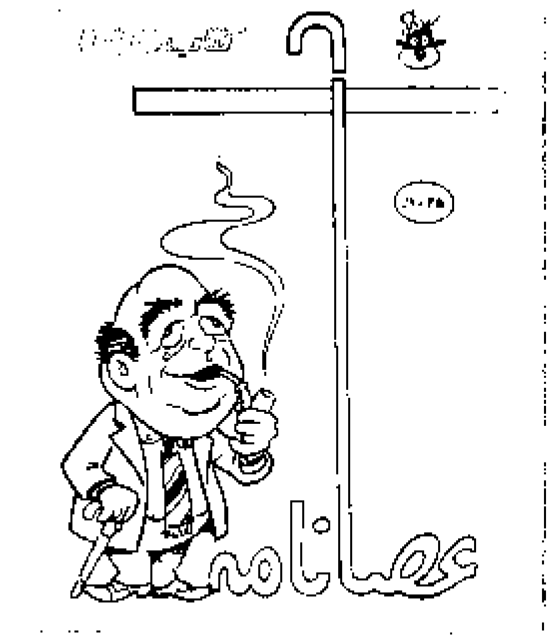

محتوی جالب ترین وخوشمزه ترین کارتون ها، اشعار، نکته ها و لطیفه های

« توفیق »

در بارهٔ

« صدراعظم عصائی »

منتشر شد.

کتاب « عصا نامه » را در سراسر کشوراز روزنامه فروشها و کتابفروشی های معتبر بقیمت ۲۵ ریال بخرید .

کلیه « نشریات توفیق » فقط با نام «توفیق» و «مارك توفیق» منتشر میشود .

جدول زمستان

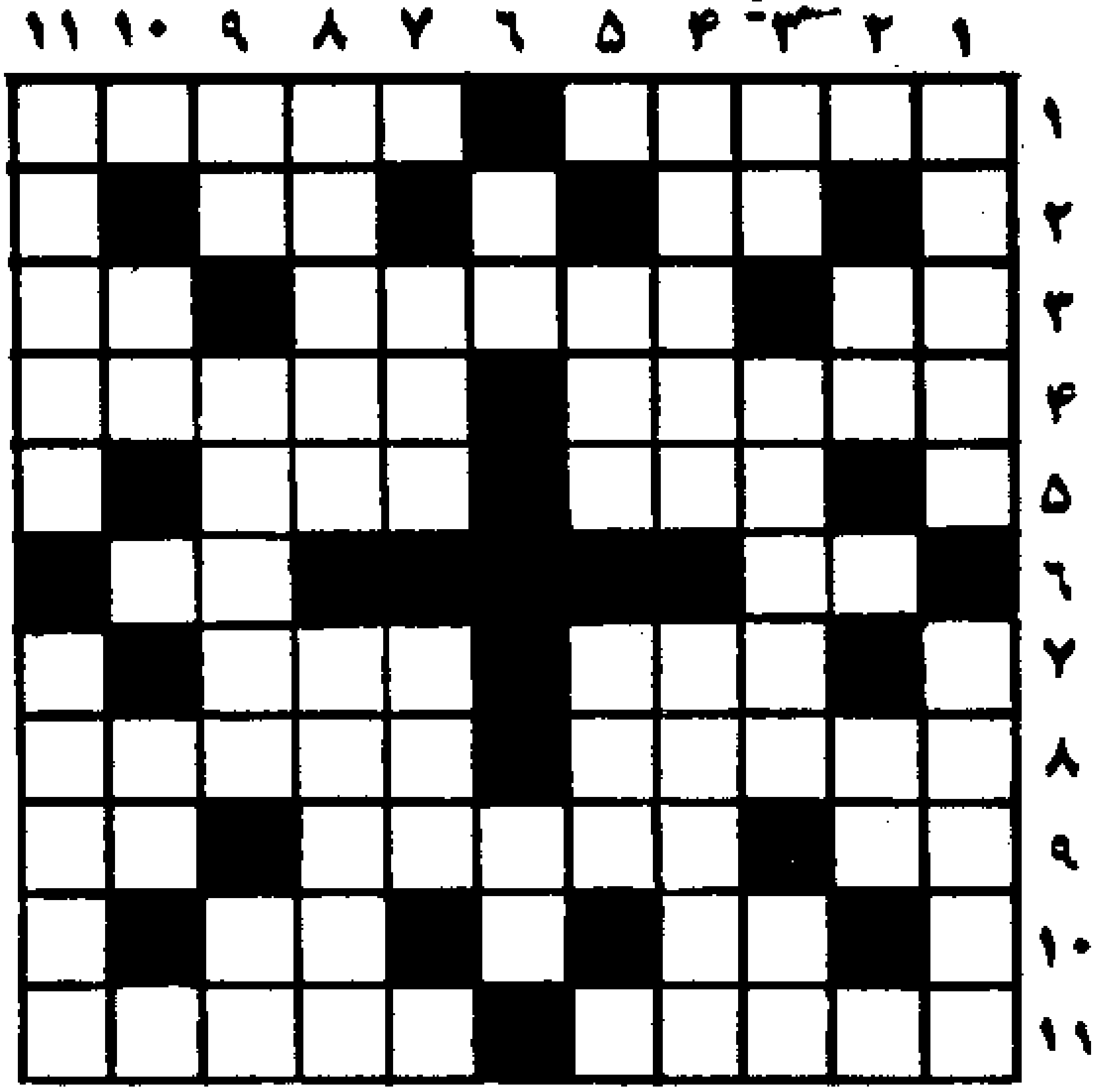

افقی : ۱ــ دراین فصل باید علمش کرد ــ ولی اینو باید جمع کرد ۲ــ طاقچه بالا ــ حرف پوست کنده ۳ــ شهر سوفیالورن ــ شناسنامه سال ــ حیوان وحشی ۴ــ از ماههای این فصل ــ اهل زابل است ۵ــ دوتایش یکی میشود ــ سطل مقنی ۶ــ تا ثریا میرود دیوار .... ــ چهره ۷ــ بعضی‌ها نون‌مردم را این‌طوری میکنند ــ «تو» مؤدبانه ۸ــ آدم نون رسونیه ــ رنگ قالی ۹ــ اتومبیل را بلند میکند ولی جرثقیل نیست ــ میوۀ الکلی ــ زمزم بی‌زم ــ ۱۰ــ ضمیر وزنی ــ خطاب به سگ میگویند ۱۱ــ یخچال ناطق! ــ ناخوانده اش باعث مزاحمت است .

عمودی: ۱ــ نتیجه وضع حمل ابر ــ ازگردن چارپایان بازکنید بدرد ماشینتان می‌خورد ۲ــ فلز خجالتی ــ اکبر بود دلخور شد برزد ۳ــ صدمتر مربع ــ استکان متمدن ــ خانم ها بیشتر دنبالش میروند ۴ــ هرکاری کردیم نشه رفتنی شد ! ــ بهترین مراحل عمر ۵ــ بروی چشم میگذارند ولی با زبان ــ مال مرغ را باید بدندان کشید ۶ــ رقیب کهنه ــ کچل ۷ــ شهر پشمك ــ تریاکی به سرو میگه ۸ــ ازمیوه‌های این فصله ولی تهشو بچه‌ها خوردند ــ از ترس سرما رفته توی لونش! ۹ــ از زدنی‌ها وکشیدنی ها ــ داداش کوچیکه کولاك ــ خوابگاه شراب ! ۱۰ــ مال بعضی‌ها سنگه ــ آواز بود ولی ما آخرشو گوش دادیم ۱۱ــ همون بی‌دین است ــ آقابالاسر زمین . «ص : آبدزدك»

«حل جدول درصفحات بعدی»

« حل جدول پائیز »

افقی:

۱ــ مدرسه ــ خربزه ۲ــ جاور ۳ــ ار ــ لاجون ــ دی ۴ــ جاسوس ــ امروز ۵ــ ینم (یمن) ــ نام ۶ــ رگ ــ ید ۷ــ اشك ــ قند ۸ــ تیراژ ــ بانوا ۹ــ اس ــ قیماق ــ ره ۱۰ــ او ــ وك ۱۱ــ یابلو ــ پستان.

عمودی:

۱ــ مساجد ــ کتابی ۲ــ را ــ یس ۳ــ رج ــ سیگار ــ آب ۴ــ سالون ــ شاقول ۵ــ اسم ــ کژی ۶ــ کج ــ مس ۷ــ وان ــ قبا ۸ــ رونما ــ ناقوس ۹ــ بر ــ رمیدن ــ کت ۱۰ــ دو ــ ور ۱۱ــ هایزو (زاویه) ــ چاه‌کن .

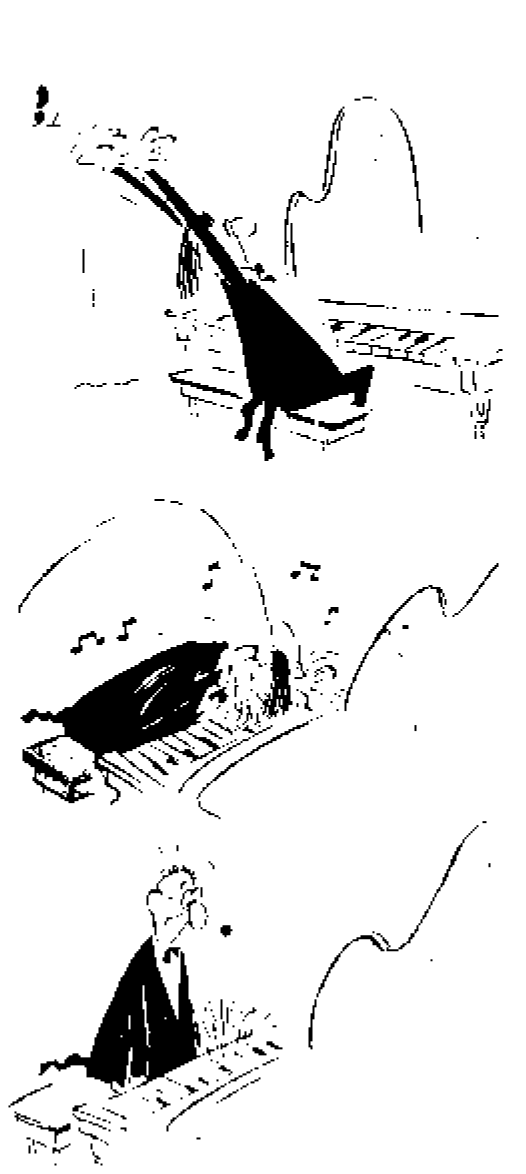

بدون شرح !

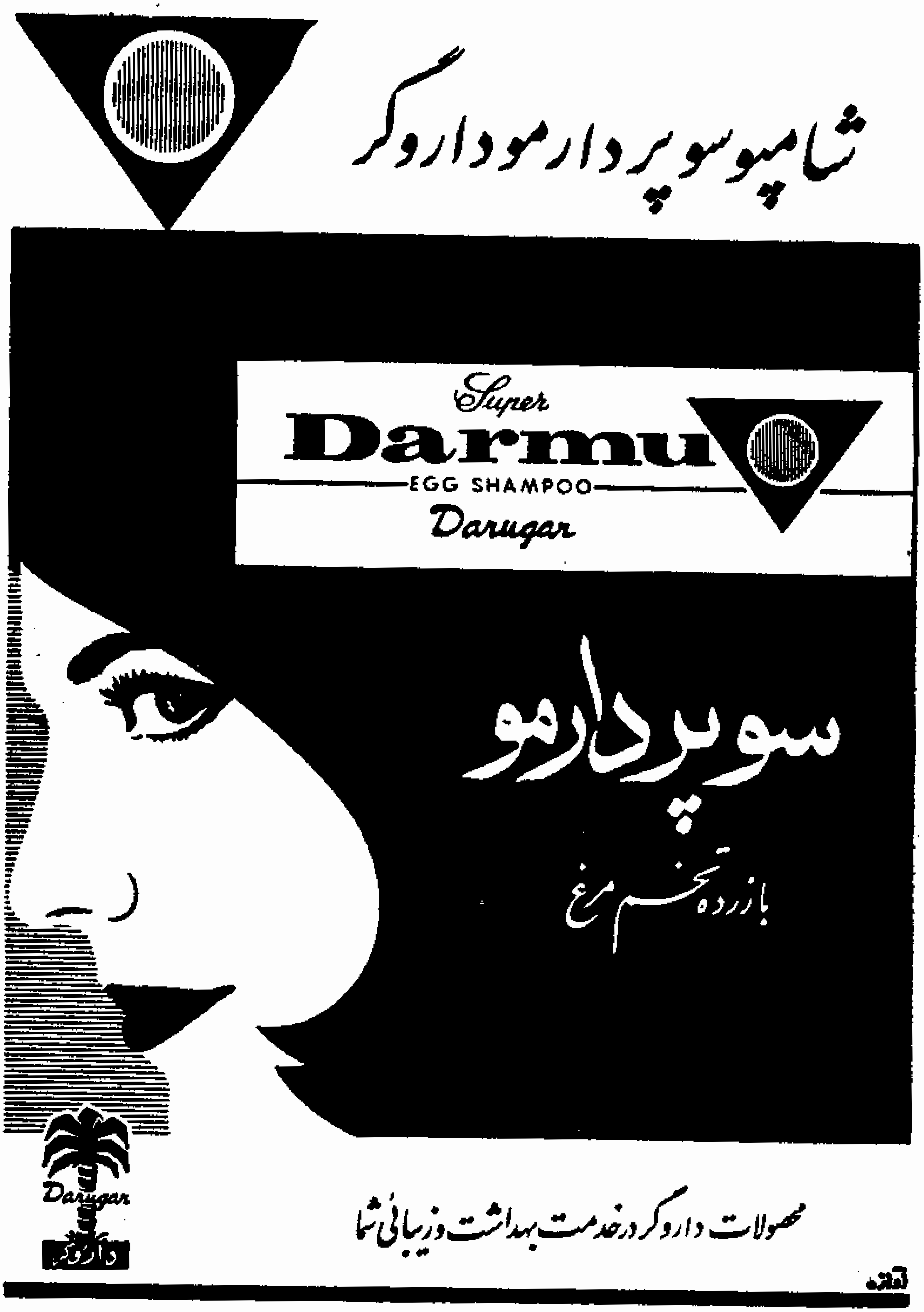
شامپو سوپر دارمو داروگر
Super
Darmu
EGG SHAMPOO
Darugar
سوپردارمو
با زرده تخم مرغ
Darugar
داروگر
محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبائی شما

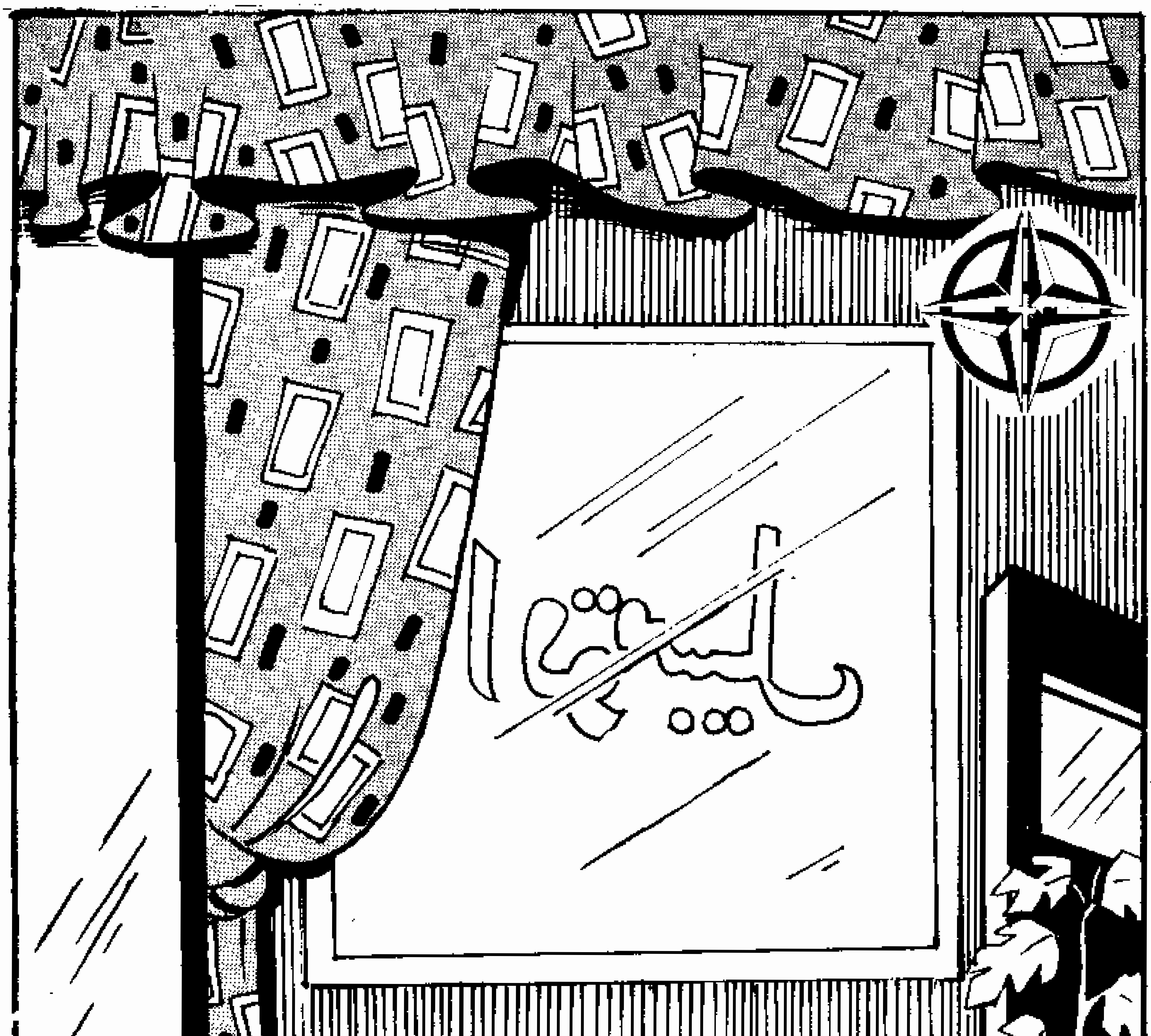

ـ نشسته‌ام به‌میان دودلبر ودودلم !..

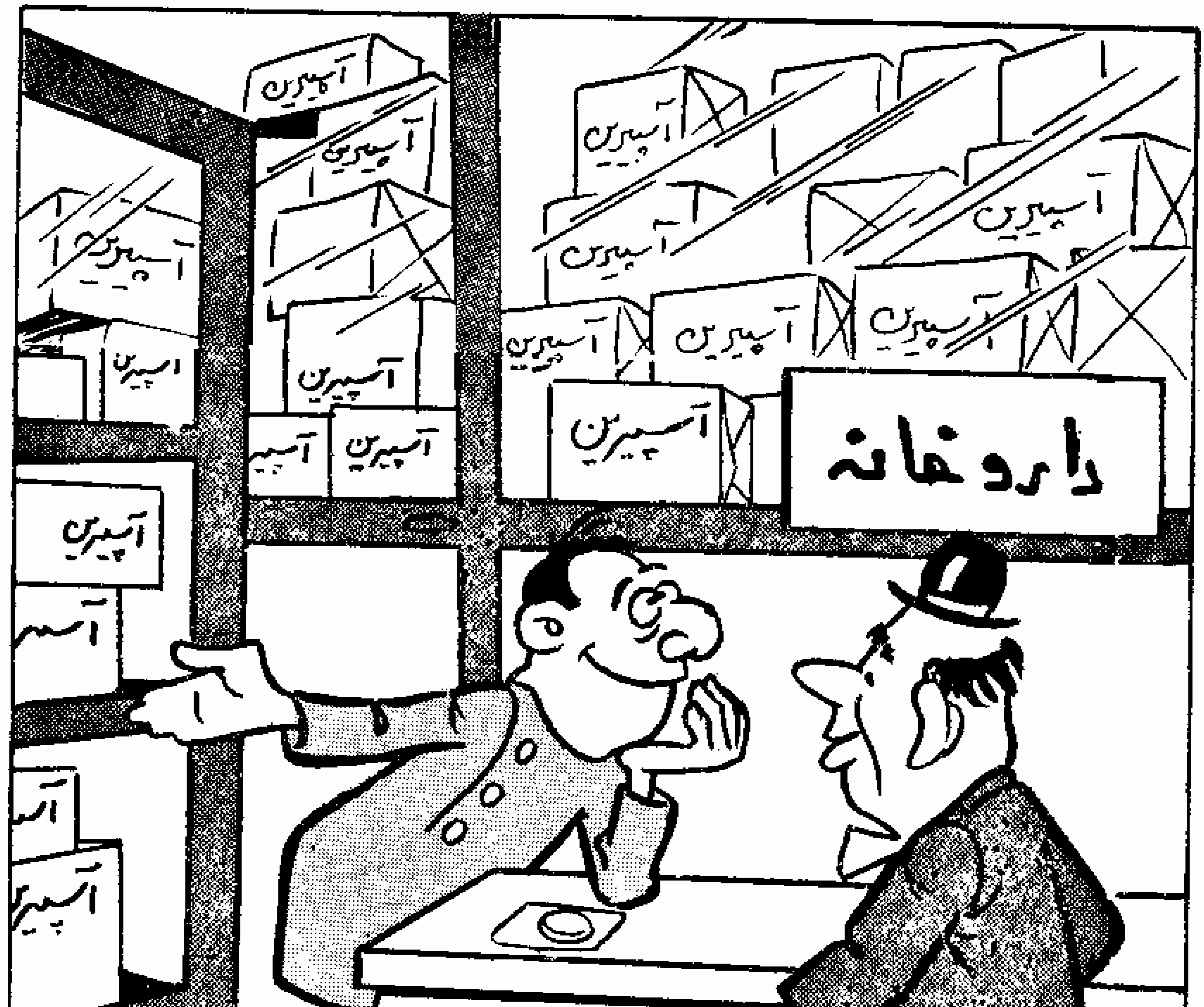

مشتری ـ چرا همچی کردی، پس دواهات کو ؟
داروخانه چی ـ همین « آسپیرین » دوای همهٔ درد هاست ! . .

اولی : امسال چرا انقدر تخم مرغ گرونه ؟ ..
دومی ؛ از بس میزنند به « **شامپو گلمو** » !

اسفند		(محرم ـ Feb)
شنبه : ۸		(27 - ۱)
۱ شنبه : ۹		(28 - ۲)
۲ شنبه : ۱۰		(1 - ۳)
۳ شنبه : ۱۱		(2 - ۴)
۴ شنبه : ۱۲		(3 - ۵)
۵ شنبه : ۱۳	(توفیق)	(4 - ٦)
جمعه : ۱۴		(5 - ۷)

یادداشت:

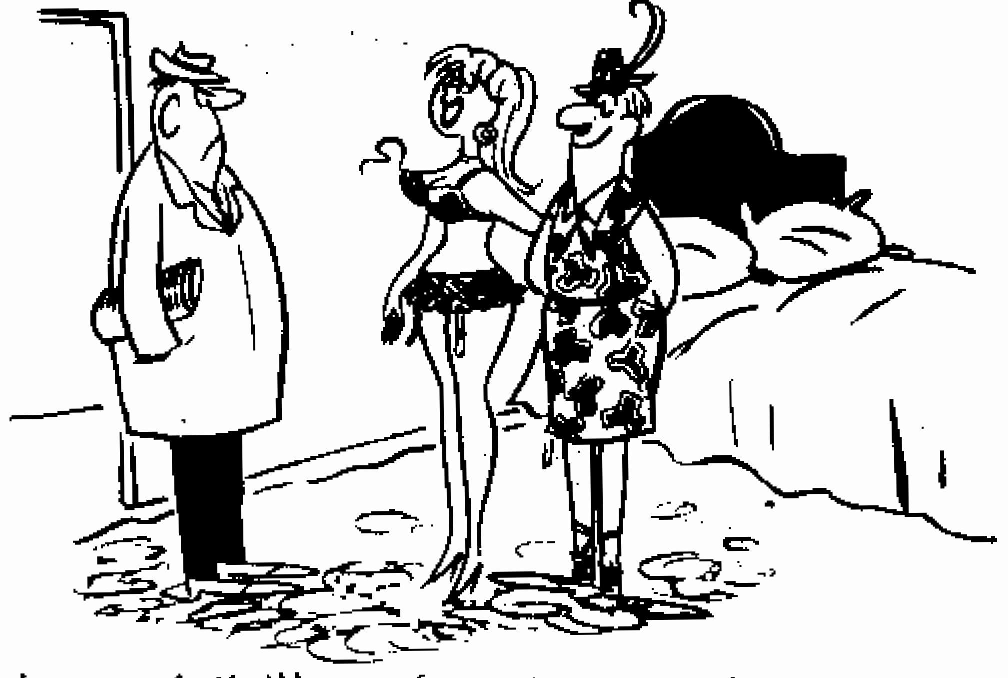

زن‌بشوهرش ـ عزیزم این عملاً منه ، الانه ازراه رسیده !..

الاغ قیمتی!

الاغ یك دهاتی ، مادر زن او را لگد زد و کشت . جمعیت انبوهی بگورستان رفتند . آخوندی که برای خـواندن نماز میت آمده بودگفت :

ـ این خانم مرحومه حتماً وجههٔ خیلی خـوبی بین مردم داشته که اینهمه آدم کارشونو ول کردندکه در مراسم تدفین‌اون شرکت کنن .

دهاتی گفت :

ـ اینها برای مراسم تدفین اینجا نیومدن ، اینها اومدن که الاغ رو بخرن !!

حل جدول زمستان

پیپی :

۱ـ بخاری ـ یخچال۲ـ رف ـ رك ۳ـ رم ـ تقویم ـ دد ۴ـ اسفند ـ زابلی ۵ـ نیم ـ دلو ۶ـ کج ـ رخ ۷ـ اجر ـ شما ۸ـ نانوا ـ روناس ۹ـ جلك ـ انگور ـ زم ۱۰ـ من ـ چخ ۱۱ـ رادیو ـ مهمان.

قلیونی:

۱ـ باران ـ زنجیر ۲ـ مس ـ اك ۳ـ ار ـ فنجان ـ مد۴ـ رفتنی ـ جوانی ۵ـ قدم ـ ران۶ـ نو ـ گر ۷ـ یزد ـ شرو۸ـ خرمال ـ مورچه ۹ـ چلك ـ بوران ـ خم ۱۰ـ دل ـ از ۱۱ـ لادین ـ آسمان .

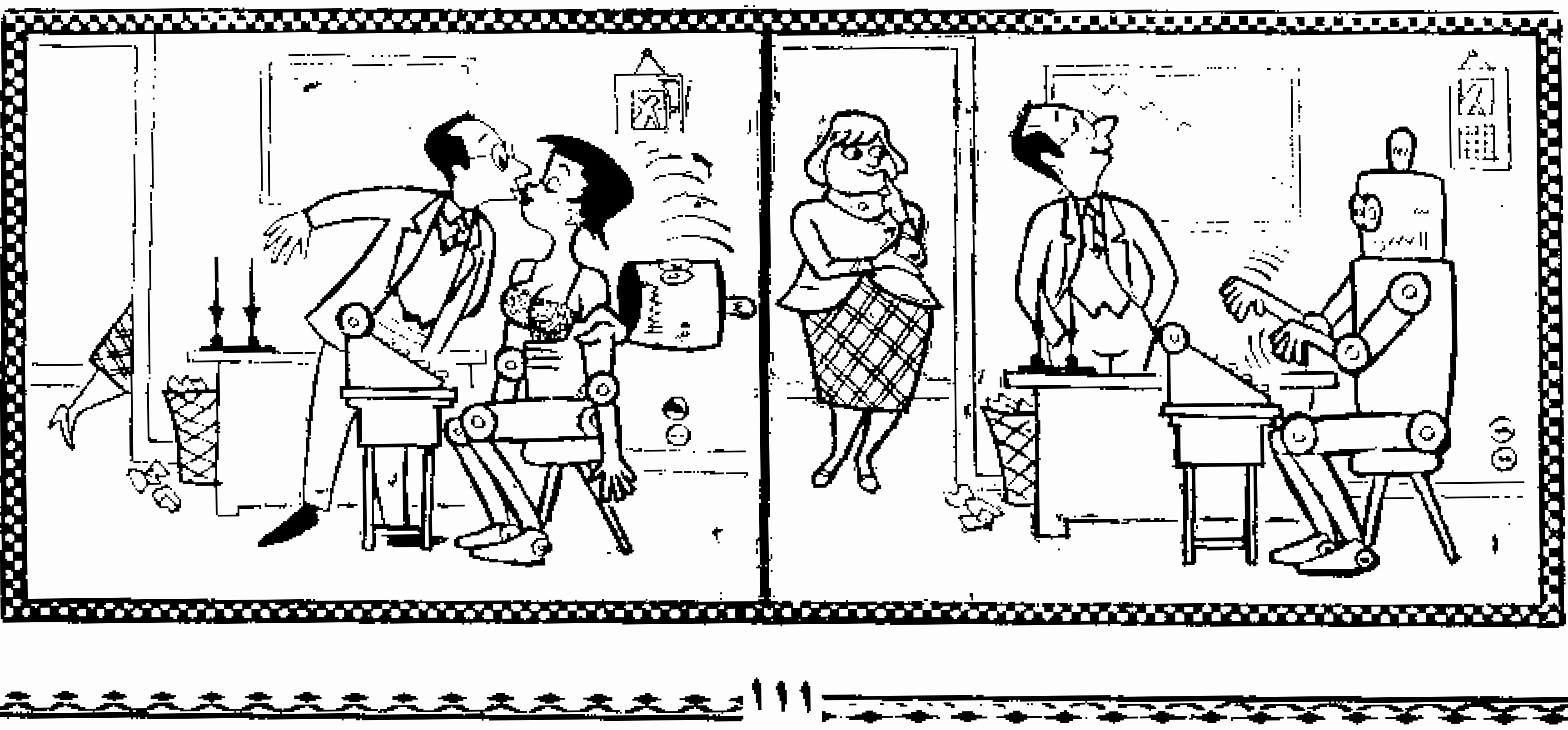

بیاد همکار ازدست رفته :

«فرهاد کریمی»

یکی از خدمات « توفیق » پرورش استعداد های نورس و شناختن و شناساندن‌گـانی است‌که ذوق دارند ولی مشوق و محرك ندارند .

« فرهادکریمی » نویسنده جوان و با ایمان و با ذوقی بودکه فکاهی نویسی را از توفیق‌شروع کرد و نوشته هایش با امضاء مستعار « چوب‌کبریت » درتمام مدت‌عمرتنها در توفیق چاپ میشد .

« چوب‌کبریت » ۲۶ سال قبل در شهرستان رشت متولد شد و ضمن اشتغال به‌کارمعلمی ، در سال چهارم رشته سیاسی دانشکده حقوق دانشگاه تهران نیز تحصیل میکرد .

« فرهادکریمی » همکاری خود را با « توفیق » از اواسط سال ۴۲ شروع کرد ولی ما خیلی زود او را از دست‌دادیم چه هنوز بیش از۶ سال از همکاری او با « توفیق » نگذشته بودکه با مرگی زودرس و نا بهنگام چشم از جهان فروبست .

برای زنده‌کردن خاطرهٔ این همکاراز دست رفته ، یکی ازآثاراو را در زیرچاپ میکنیم .

شباهت

■ با هم همکلاس بودیم . او اسمش «هوشی» بود ... خوشگـل و شارلاتان و ترو‌تمیز ــ اما بی مخ و تنبل . من اسـم « رجبعلـی » ... بدقیافه و مظلوم و بیچاره ــ اما با مخ و درسخوان ...

■ پدران ما با هم کار اداری را شروع کرده بودند ، اما وقتی هـردو دیپلمه شدیـم ، پدر او حـکم « مدیرکلی » داشت و پدر من حکم « بایگانی » پدر او ماشین و کـاخ بهم زده بـود ، پدر من قرض و قولـه و هفت هشت سرکور و کچل .

■ هردو باهم رفتیم قرعه‌کشی من سرباز شدم و او معاف، اورفت خارجه ، من رفتم داخله ! او رفت دانشگاه ، منهم رفتم ، اما بدانشگاه زندگی... هردو فارغ‌التحصیل شدیم او تیتر نان و آبدارگرفت ومن‌حکم بدبختی .

■ هردو با هم وارد اجتماع شدیم . او ابتدای ورود بخـدمت ، حکم «معاونت» گرفت و من حکـم اندیکاتور نویسی ، حقوق من ۱۸۶ تومن وحقوق او ۱۸۶۰ تومن...او شروع به تـوسری زدن کرد و من شروع به تو سری خوردن !

■ هردو عروسی کردیم ، زن او خوشگل وتودل‌برو بود بایکدنیا ثروت و پدری اسم‌و رسم دار ، زن من سیاه سوخته ، غرغرو ، اخمو ، بیچاره‌تر ازخودم با پدری مفلوك‌تر از پدرم .

■ او همیشه تعظیم می‌کرد ، دستها را می‌بوسید وکفش‌ها را پاك می‌کرد، من‌دست قصاب‌را می‌بوسیدم به بقال سرگذر تعظیم می‌کـردم و کفشها را لگد می‌کردم !

■ هردو ترقی‌کـردیم . او مدیرکل شد ، خانهٔ‌ییلاقی و زمستانی و تابستانی و بهاری ساخت ، ماشین خرید ، بچه هـایش را به خـارجه فرستاد و بالاتر از همه پدر زن و زنش هم مردند !

■ من هم‌ترقی کردم دفتردار شدم ، حقـوقم سی‌تومن بالا رفت ، قرض‌هایم زیاد شد ، زیر ماشیـن رفتم، بچه‌هایم‌را ازمدرسه درآوردم و بدتر از همه زنم هم زنده ماندو هی‌بچه پس‌انداخت !

■ هردوی ما را گرفتند اورا گرفتند برای‌اینکه دوسه میلیون بالا کشیـده بود بنده را هم گرفتند ، برای اینکـه از یکی دو تومن پول چائی گرفته بودم .

■ هردو رفتیم زندان ،مجسمهٔ عدالت ما را در کفه های ترازوی خود قـرار داد ، چـون کفهٔ حقیر « سبك‌تر » بود ، مرا پرت‌کـردند بیرون و چون کفهٔ او سنگین تر بود قرص و محکم سرجایش نشست و از جای خودش تکان نخورد و بدین ــ ترتیب هردوی ماامساوی شدیم !آره مساوی !

« چوب کبریت »

زن ـ اگه گفتی لباسهامو با چی شستم که از تمیزی برق میزنه ؟

شوهر ـ اینکه مثل روز روشنه با **«روز»** !

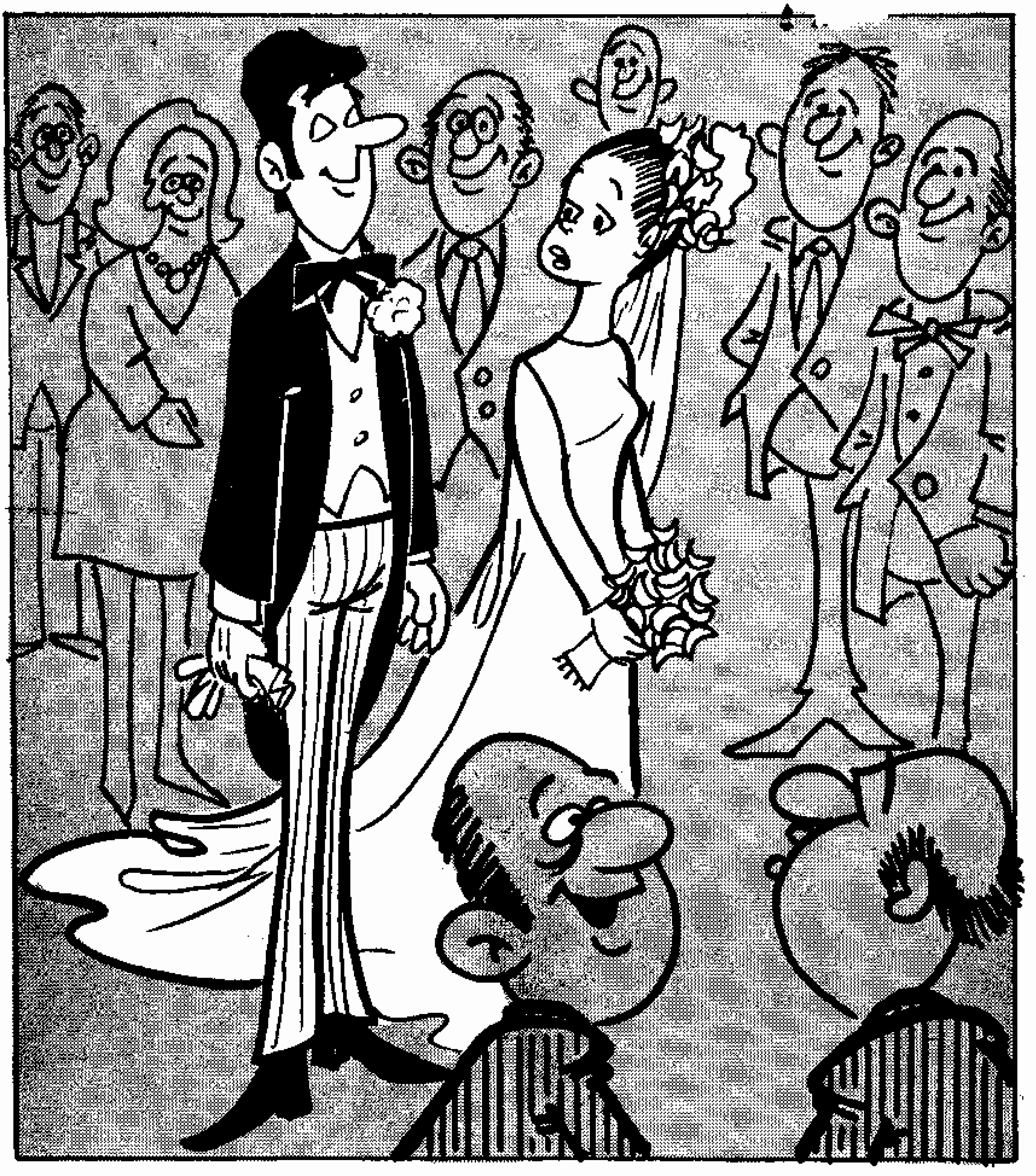

اولی ـ عجب مهمونهای بی ذوقی هستند عروسو ول کردندبه داماد خیره شدند !..
دومی ـ اتفاقاً خیلی هم باذوق‌اند چون همه‌شون دارند «**فاستونی جهان**» را که‌داماد ازش کت وشلوار دوخته تماشا میکنند .

فروشگاه پشمبافی جهان: خیابان تخت جمشید شماره ۳۱۴ بین بهاروروزولت ـ تلفن:۷۵۶۲۲۵
فروشگاه پشمبافی جهان: خیابان بوذرجمهری غربی پلاك ۲۹۹ ـ تلفن : ۵۴۹۲۱ الی ۵۴۹۲۵
فروشگاه پشمبافی جهان: چهار راه امیراکرم ـ تلفن : ۶۱۲۶۲۴

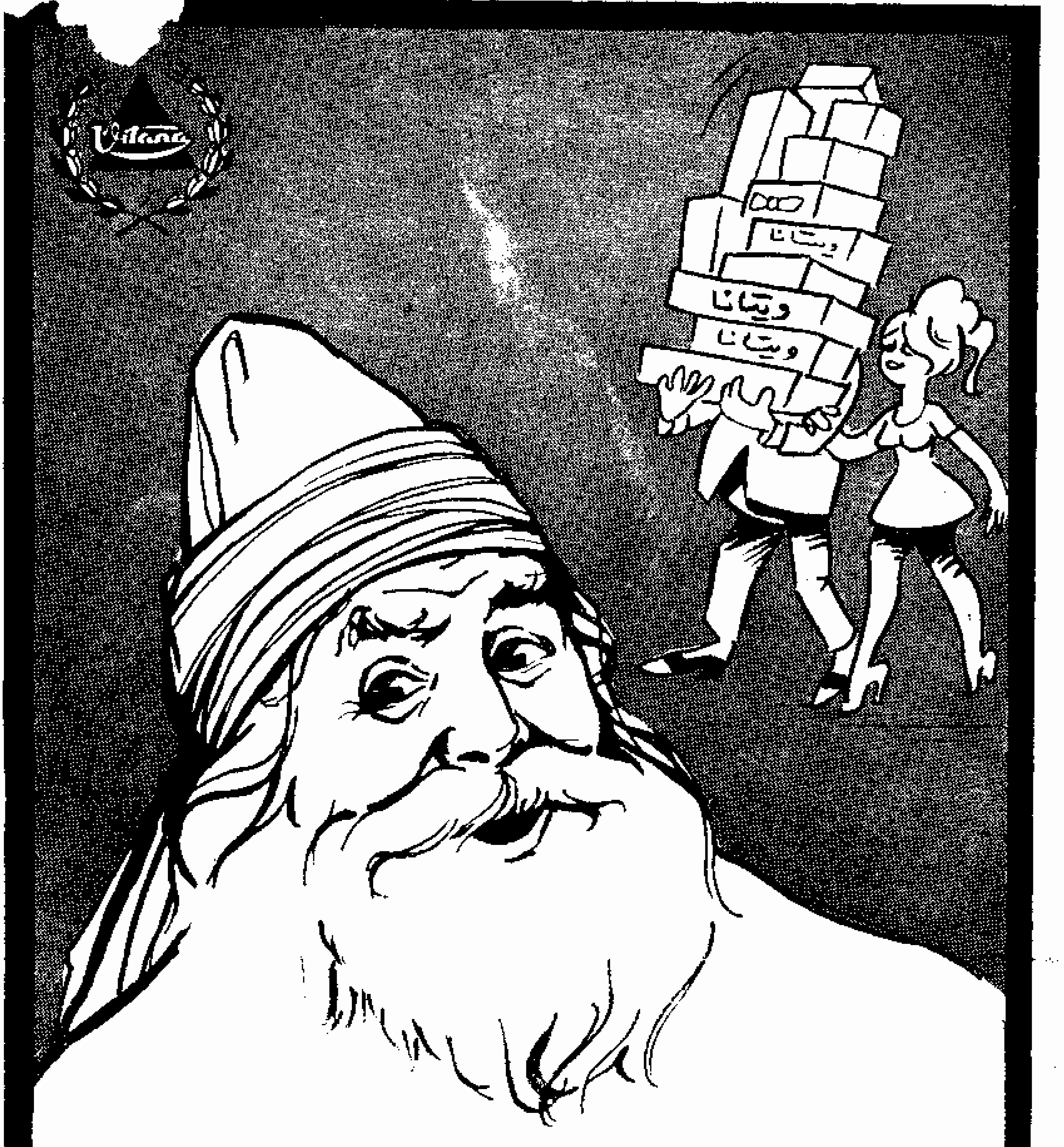

عمو ویتانا :

ـ صدسال به این سالها
زیر سایهٔ عموتون «عمو ویتانا»!..

آدمهای کره خاك !

« خاله‌سوسکه »

شما فکر میکنید آخرو عاقبت دنیاچه میشود ؟ آنچه‌که مسلم است روزی عمر دنیای ما بسر خواهد رسید وآخرین آثار هستی در روی کرهٔ خاك از بین خواهد رفت ولی بحث سراینستکه‌چطور ازبین‌خواهد رفت ؟ هرکدام‌از دانشمندان دراین باره نظریهٔ بخصوصی دارند ، درست است که مخلص شما دانشمند نیست‌و بقول یکی از فضلاء ! «خیلی هم ــ بیسوات ! ــ تشریف داره » اما این مانع اظهار عقیده نمیشود ! و اصلا اگر درستش را بخواهید بشر هرچه‌بیسوادتر باشددرامورصاحب‌نظر تراست. نظراین بیسوادسراپاتقصیررا ضمن‌داستان‌زیرمی‌خوانید، ولی‌ازشما چه‌پنهان از آنچه که من میترسم آخروعاقبت دنیا نیست بلکه بدنامی است که آخر و عاقبت این نقاشی های مدرن برای ما ببار خواهد آورد .

ــ۱ــ

سالهای آخر قرن بیستم است، تمدن چهار نعل (!) بسمت جلو میرود ،خیلی گرفتاریها تازه بوجود آمده !

بمب‌های عجیب‌وغریبی اختراع شده‌که یك خردل از یك مثقال آن برای کن‌فیکون کردن کشوری کافیست ،هنوز دول بزرگ برایهم شاخ و شانه می‌کشند ولی ناگفته نماندکه همه از همدیگر میترسند . کمیسیون خلع سلاح هنوز در ژنو تشکیل است ! ولی‌همان‌فقط «تشکیل است» و بس، بدون‌هیچ‌بو وخاصیتی. آخرین «پیشرفت تمدن !» اختراع بمب «جی ــ آی ــ ااا» است . این بمب می‌تواند قاره ایرا مثل شهر لوت زیرو رو کند و از تصدق سر تشعشعات و حرارت جهنمی خود هرچه روی زمین‌است‌خاکستر نماید.

ــ۲ــ

آنشب در « کاخ هنر ! » غلغلهٔ عجیبی بود ، زبده ترین آثار بین‌المللی «هنرمدرن» از شعر گرفته تا مجسمه سازی و نقاشی به همت «گالری !» های مختلف بنمایش گذارده شده بودواعاظم رجال‌مدرن تشریف داشتند : آقای«پیکاسو» بایك عصای کوبیسم، آقای«سالوادوردالی» باآن‌سبیل معروف، آقای«ژرژ براك» با عینك ذره بینی چهل رنگ و چهل تکهٔ سوررآلیسم !؟ ، و بالاخره آقای«ژان کوکتو»درحالیکه پیر شده و قوزمدرنی (!؟) روی پشتش‌درآمده‌بود ونقاشهای کوبیست خورده پای کشورخودمان: سیاپور، شیروونی ، زیرتیان ، کلگونیان...

نمایشگاه‌هنوز افتتاح نشده‌بود که سوتهای خطر در دنیا بصدا در درآمد و خبرگزاریها خبروحشت‌ــ انگیزز‌یر را باطلاع‌مردم رساندند:

ــ الو الو ... الو الو...یك هوانورد دیوانه که دچار ناراحتی روحی شده است با یك بمب‌افکن غول پیکر که حامل ۴۲ بمب«جی‌ــ آی ــ ااا» می‌باشد ازآشیانه خارج شده ... او قصد دارد کرهٔ زمین‌را منفجر کند .

هستی بخطر افتاده‌است : فوراً به پناهگاهها داخل ....

کلمه دردهان گوینده خشك‌شد وناگهان کرهٔ خاك همچون‌خورشید سوزان وهمچون‌آتش‌فشان‌جوشان‌و خروشان زیروزبر شده‌کوچکترین آثار هستی هم از بین‌رفت و دودو خاکستر سیاهی تمام کرهٔ زمین را پوشاند . . . .

ــ۳ــ

... هزاران سال می گذرد و هیچ‌خبری درروی زمین نیست. کرهٔ خاکی ساکت و صامت در هوا می گردد ودرآن جزئی‌ترین‌اثری‌از حیات بچشم نمی خورد . یك‌کشتی فضائی که‌ازطرف کرهٔ‌مریخ مأموریت پیدا کرده‌برای‌بدست آوردن‌اطلاعات ومطالعه روی موجودات کرهٔ‌خاکی بزمین بیاید اکنون چند هفته است حیران وسرگردان درپستی وبلندی های‌کرهٔ زمین بسر میبرد ومتأسفانه درکره ای‌که فکر می‌کردند تمدن بسیار شگرفی دارد اثری ازحیات نیست . موجودات عجیب‌الخلقهٔ مریخی درآخرین روزی‌که‌نومیدانه می‌خواستند بدنیای خود برگردند یکمرتبه به‌کاخ تلرکرده ای (!) برخوردند که صحیح و سالم مانده بود . این «کاخ هنر!» بودکه‌حتی بمب های مرگ‌زای « جی ــ آی ــ ااا» هم از دیدن آن تابلو های عجیب و غریب وحشت کرده بودند نزدیك بشوند !؟

←

اسفند	(محرم – ۰ March)
شنبه : ۱۵ سالنامه توفیق ۱۳۵۰	(۸ – 6)
۱ شنبه : ۱۶	(۹ – 7)
۲ شنبه : ۱۷ (تعطیل)	(۱۰ – 8)
۳ شنبه : ۱۸	(۱۱ – 9)
۴ شنبه : ۱۹	(۱۲ – 10)
۵ شنبه : ۲۰	(۱۳ – 11)
جمعه : ۲۱	(۱۴ 12)

یادداشت:

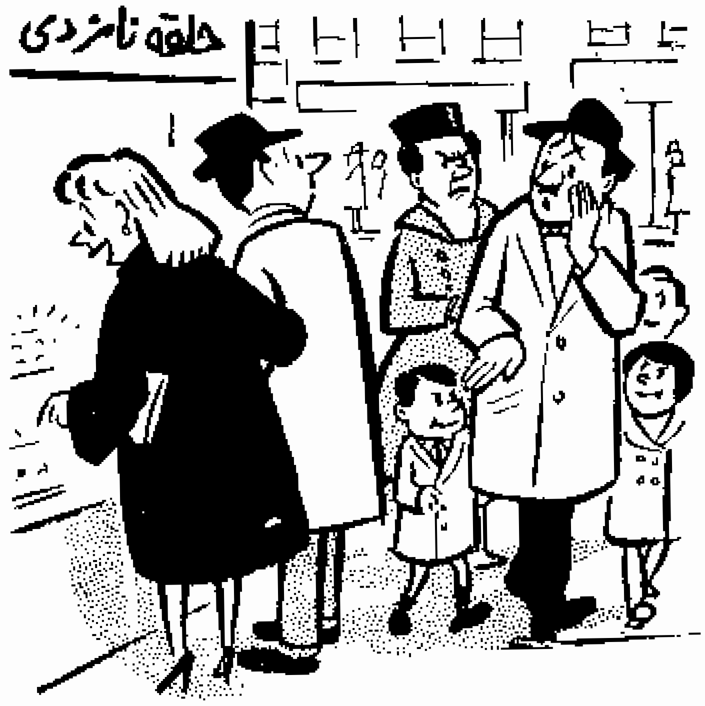

درفروشگاه

این مرد به
اون مرد :
– ... هالو
نشو !..

مریخی هـای کوتوله و قناس هلهله‌کنان بداخل کاخ ریختند و بلافاصله دستگاههای مخابراتی کشتی فضائی براه افتاد... گزارشهائیکـه پس از مشاهدهٔ آثار مدرنیست ها بکرهٔ مریخ مخابره میشد بقرارزیر بود :

...در روی کرهٔ خاکی، ازقرار در هزاران سال پیش موجودات عجیب و غریبی زندگی میکرده اند کـه هیچ چیزشان بآدمیزاد نرفته است! این موجودات عجیب الخلقه (!) یك چشمشان روی کاسهٔ سرویك چشم دیگر در کف پایشان بوده است !! انگشتهای دست نوادگان آدم ابوالبشر بتفاوت سه تا ۴۸ عدد (!) بوده و در بعضی از آنها دست از فرق سر سبز میشده !؟ شست پای تمام اهالی کرهٔ زمین توی چشمشان بوده (!) و دستهٔ «پابرسران؟» و «پنج‌پایان» بیـن ایشان زیاد دیده میشده ! در کرهٔ خاك خورشید صبح به صبح از توی «راه آب» سر میـزده است !

نقاشی و رنگ آمیزی در میان ابناء بشر بسیار رواج داشته و آنهاحتی «جیغ» راهم رنگ و وارنگ میزده‌اند که معمول ترین آنها «جیغ بنفش» بوده است !؟ ازقرار یکی ازوسائل تفریح مردم روی زمین تهیهٔ تابلوهای بی‌سروتـه بوده کـه سروته آنرا

تماشاچی ضمن یك مسابقهٔ هـوش تعیین کند، یکی دیگر از تفریحات آنها مسابقهٔ «کشف معنی» است بدین معنی که آنرا «کشف کند» ؟

آخرین تابلوهائیکـه مـا در نمایشگـاه بآن برخوردیم « پرترهٔ هنرمند » بود . مطابق این تابلو ، ناقص الخلقه‌ترین موجودات روی زمین نقاشها بوده اند . آنها مغز نداشته و چشمشان پس کلـه‌شان در می‌آمده و در عوض فك‌های ورزیده و زبان دراز داشته اند .

موضوع قرینه سازی و یك‌شکل بودن اعضاءنظیر « مثل شباهت دست چپ وراست وچشم چپ و راست » را که خدادر تمام دنیا و همه موجودات رعایت کرده است در اینجا ، و در مورد« بشر »معلوم نیست بچه علت بکلی تغییر داده و حتی اصرار غریبی داشته است که مثلاپای راست ده برابر پای چپ باشد و یا وقتیکهٔ چشم چپ را ببزرگی تغار خلق کرده ، چشم راست را به تنگـی سوراخ سوزن بیافریند..؟ (توضیح آنکه درمریخ تغار هم هست !) آدمهای کرهٔ خاك همه بدترکیب ،اخم آلود وبق کرده بوده‌اند و اصلا خدا در روی کرهٔ خـاك یکذره هم ذوق بخرج نداده است. زیبائی در بین نوع بشر ابداً وجود نداشته و مطابق یکی از آثار نقاشی اینها : چهار خط کج و کوله، سه دایرهٔ خراب ، هفت مثلث غلط و دولکهٔ سیاه یعنی: « زن زیبـا با شاخهٔ گل » ... ؟

«پایان»

■ «مرد مجرد» کسی است که میداند چطور یك ماجرای عشقی را شروع کند، ولی «مرد مجرب» کسی است که بلد باشد آنرا ختم کند!

■ وقتیکه مردی دیگر چشم‌چرانی نمیکند احتمال دارد که پیر شده باشد ولی احتمال قوی‌تر آنست که عینکش را همراه نداشته باشد.

■ مردها از زن گرفتن بقول خودشان متنفرند (!) ولی همه زن میگیرند... وعذراینکاررا «جوانی» و «هوس» میگذارند. بسیار خوب، اینرا قبول میکنیم ولی میخواهیم بدانیم مردانیکه زنشان میمیرد بچه جهت هنوز سوم و هفتهٔ آنمرحومه نشده درفکرند که‌زن دوم راانتخاب کنند؟!

■ اگر میخواهید مردها را خوب بشناسید کلماتی که‌قبل‌ازازدواج بزبان میاورند ودروغ دلنگهائی که بهم میبافند یادداشت کنید و پس از ازدواج ببینید آیا درست از آب در میآیند یا نه؟...

■ مردها نمك نشناسند چون «پروردهٔ دست زن» هستند وباکمال نمك‌بحرامی‌بزن‌بدوبیراه میگویند!

■ مردها بزن میگویند «جنس لطیف» آنوقت خودشانهم میگویند زن «بدجنس» است!.. تناقض را متوجه‌هستید؟

■ زن نشان‌زندگی‌ومرد، نشان مرگ و نیستی است میگوئید نه؟ «زندگی» و «مردگی» را تجزیه کنیدو «گی» آنهارا بیندازیدمی‌بینید که «زن» و«مرد» باقی میماند!

کاکاتوفیق: دخترجان! سوادت کجاست؟ دالش را چرا خوردی؟»

■ مردها تمام تقصیر دربدر‑شدن از بهشت را بگردن «حوا» میاندازندکه برای خوردن گندم‌زیر پای «آدم» نشست.

آمدیم و حوا گفت، آدم چرا باید بخورد؟ آدمی که حتی نوه و نتیجه‌هایش‌اینهمه ادعای‌عقل‌میکنند!

■ پروانه،سوختهٔ هوس خود میباشد ولی منت آنرا گردن شمع میگذارد.

■ دلیل خود خواهی مردها همین بس که بقولهای محکم «قول مردانه» میگویند و حال آنکه باید «قول زنانه» بگویند زیرا هیچ‌مردی حاضرنیست یك «بله» بگوید وعمری خود را اسیروعبید شوهر کند.

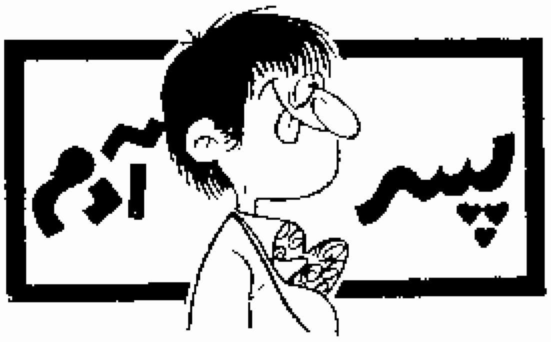

بقلم: «گیشنیزخانوم»

■ هرچه کتاب مفصل در دنیا هست نوشتهٔ مردهاست... آنوقت میگویند زن پرحرفست!

■ این مردها هستند که هر عضوی از زن را بچیز زیبائی تشبیه میکنند والازنهاهیچوقت ازخودشان تعریف نکرده‌اند...زیرا جنس‌خوب احتیاج بتعریف ندارد!

■ با اینکه مردها ازدواج را بردگی میدانند معلوم نیست چرا همیشه‌باین(بقول‌خودشان) «بردگی» تن میدهند؟..

■ مردهاهر لحظه‌اسلحه‌تازه‌ای برای جنگ اختراع میکنند ولی قرنهاست که میگذرد و هنوز اسلحه زنها ازناخنهایشان تجاوز نکرده و عجیب است که مردها حاضر نیستند درمقابل آنهمه‌اسلحه‌دفاعی‌این‌اسلحه ناچیز را برسمیت بشناسند.

■ هیچ مردی این گذشت را ندارد که با زن پیر و بد قیافه‌ای زندگی کند ولی چه بسا زنهای بسیار جوان و زیبائی که عمری با شوهران‌پیر و بدریخت زندگی‌کرده وسخنی نگفته‌اندواین‌خودعلامت‌خود خواهی‌مرد و گذشت زن است.

■ این‌خودخواهی وشهوترانی اسکندر بود که تخت‌جمشید را آتش زد... هیچوقت بحساب معشوقه‌اش نگذارید.

■ برای نخستین بار «شیطان» زن راگول‌زد...ولی حالاقرنهاست که اوشغلش را به «آقایان» واگزار کرده است!

■ مرد ها وقتیکه نامزدتان هستند بهیچ چیز فکر نمیکنند جز شما- ولی برعکس، وقتیکه با شما ازدواج کردند بهمه چیزفکرمیکنند جزشما!

■ زن تنها ازیك‌دندهٔ مردخلق شده، وقتیکه فقط یك دنده (بگفتهٔ مردها) اینقدربد باشد دیگرببینید ۳۰من‌گوشت و استخوان بقیه، چه موجود ملعونی‌را تشکیل میدهد!؟!

■ برای اینکه بدانید مردی چقدرصاف و ساده و زود باور است بدون هیچ مقدمه ای باو بگوئید «دوستت‌دارم»!

■ جنس «نر» درهمه‌جا کارش فقط جار و جنجال و هیاهوست، والا «کار»مثبت ومفید را جنس ماده انجام‌میدهد. قبول ندارید؟..همین خروس و مرغ را در نظر مجسم کنید!

اسفند		(M
شنبه	۲۲	
۱ شنبه	۲۳	(14 - ۱۶)
۲ شنبه	۲۴	(15 - ۱۷)
۳ شنبه	۲۵ «توفیق نوروز»	(16 - ۱۸)
۴ شنبه	۲۶	(17 - ۱۹)
۵ شنبه	۲۷	(18 - ۲۰)
جمعه	۲۸	(19 - ۲۱)
شنبه	۲۹	(20 - ۲۲)

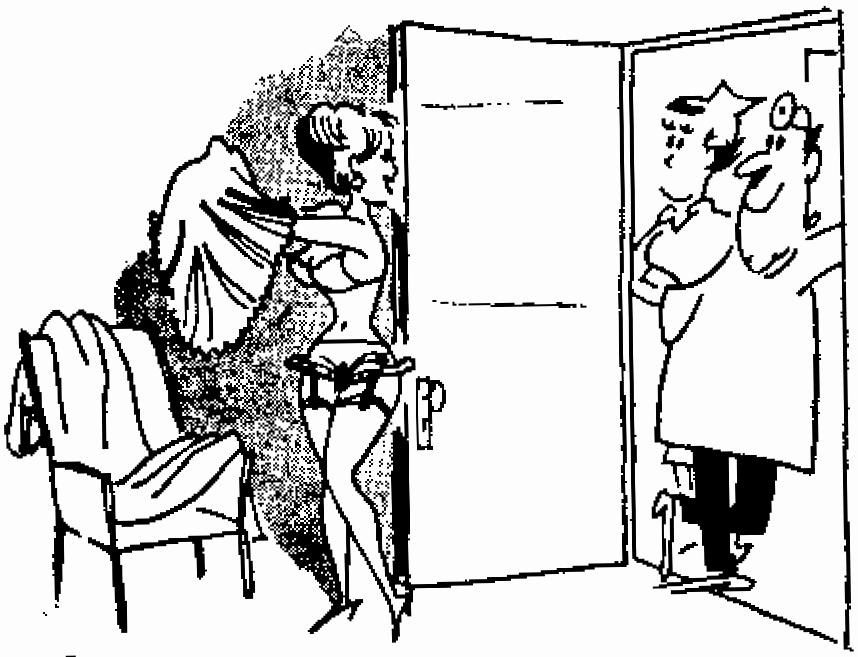

ـ ایوای دکتر ، ترسیدم ، خیال کردم غریبه‌س ؟

نثر مسجع

آخر اسفند ماه ، آخر عمر ساله
سال کهنه ، در آستانهٔ انتقاله
همه‌جا شلوغ پلوغ و قیل‌و قاله
تنور شکم ها در اشتعاله
حمام‌ها نمایشگاه مشت‌و ماله
آرامش منهای «خنده» خواب و خیاله
خوشی و خرمی بدون «فکاهیات» محاله
«سالنامه توفیق ۱۳۵۰» منتظر پول حلاله !

بهانه !

تبریز قندی

دختـر ماه پیکـری آمد
بهر قاشق زنی بخـانهٔ من
گفتمش ای‌صنم‌چه‌میخواهی ؟
زد به نرمی به زیرچانهٔ من
گفت:هستم بفکر «شو» بنده
هست قاشق زنی بهانهٔ من

حراج شب عید

ـ

یکی‌از مغازه دارها ،اعلان زیر راجلومغازه‌اش چسبانده بود: « برای فروش فوق‌العاده و حراج ایام نوروز ، به یکنفر فروشنده متخصص یاغیرمتخصص مرد یا زن ، با سواد یا بیسواد پیر یا جوان ، احتیاج داریم »

و یکنفر عابر با خودکار چندکلمه به اعلان مزبور اضافه کرده بود :

« ... مرده یا زنده ؟! »

خماری بهاری !

زمستون رفت و آغاز بهـاره
هوا صاف‌است‌و بی‌گردو غباره
بصحرا رو ، ببین از شبنم‌صبح
بگوش دختر گل ، گـوشواره
نمیدونم چرا «حاجی دغالی»
در این‌ایام‌خوشحالی،خماره؟!

چارشنبه سوری

ـ

فرق « چارشنبه سوری » با « مادر زن » اینست که چارشنبه سوری سالی یکبار میآید و پس از یکروز میرود ولی مادرزن سالی دو بار بخانهٔ آدم میآید و هردفعه شش ماه توقف میکند و تازه دوقـورت و نیمش هم باقی است !

رسیدن سال ۱۳۵۰ راتبریك میگوئم
« سالنامهٔ توفیق » سال ۱۳۵۰ یادتون نره ! . . .

برای تنویر فکر وپرورش ذوق شما ، برای تفریح وسرگرمی شما
برای انبساط خاطرشما ، و برای رفع خستگی وتجدیدقوای روحی شما
مؤسسه

توفیق

■ **هرهفته:**

« روزنـــامهٔ تـــوفیق »

■ **هرماه:**

« ماهنـــامهٔ توفیـــق »

■ **هرسال:**

« سالنـــامهٔ توفیـــق »

■ **شب عید:**

« کارت تبریك توفیق »

■ **وهرچندوقت یکبار :**

« کتـــاب توفیـــق »

را منتشر میکند .

جدی :

از این فرصت استفاده کنید

و یکسال خنده و تفریح خود و خانواده خود را بیمه کنید.

روزنامهٔ توفیق یعنی پرخواننده‌ترین ، قدیمی‌ترین، سالم‌ترین، وشیرین ترین نشریهٔ هفتگی ایران که در سراسر دنیا دهها هزار خریدار و صد ها هزار خواننده دارد ، برای سهولت کار کسانیکه مایل‌اند بمناسبت فرارسیدن نوروز، وآغاز سال جدید مشترك نشریات توفیق بشوند درصفحهٔ مقابل همین صفحه اقدام به چاپ برگ تقاضای اشتراك توفیق نموده است. این برگ مخصوص شما یا بعنوان کادو و « عیدی » جهت دوستان و بستگان شما ، یا فرزند شما که احیاناً در خارج از کشور بسرمیبرند ، میباشد و چنانچه جنابعالی از این موقعیت و از این فرصت استفاده کنید با ارزانترین قیمت و ساده ترین وجهی اشتراك توفیق را دارا خواهید شد . بهای اشتراك نشریات توفیق و تخفیف و مزایائی که اشتراك توفیق برای شما دارد در صفحات بعد چاپ شده است . ←

چاپ : رنگین - ۱ر۱۰ر۱۳۴۸

برگ تقاضای اشتراك نشریات توفیق

تاریخ : ۱۳۴۰/۰۰/۰۰
پیوست : رسیدحوالهٔ بهای اشتراك

برای تقاضای اشتراك نشریات توفیق لطفاً این ورقه راکاملا پرکنید وروی مربع (☐) های مورد نظر ضربدر (X) بزنید .

مؤسسهٔ توفیق ـ قسمت مشترکین :

لطفاً نشریهٔ (☐ « توفیق هفتگی و توفیق ماهانه » ☐ توفیق هفتگی ☐ توفیق ماهانه ☐ توفیق هوائی) **را ، بمدت** (☐ دوسال ☐ یکسال ☐ ششماه) **از تاریخ اول ماه** .... **سال** .... **۱۳۴ به نشانی زیر بفرستید :**

اسم و ادرس کامل مشترك

۱ برای خارج ازکشوراسم و آدرس مشترك را باحروف بزرگ کتابی و بسیارخوانا بنویسید)

نام و نام خانوادگی : .... MRS. / MISS / MR.

نشانی : Address: ....

....

شهر : City & Zip code: ....

کشور : Country: ....

تلفن های منزل : .... تلفن های محل کار : ....

مبلغ .... (☐ ریال ☐ مارك) **بهای اشتراك را بطریقه‌ایکه ذیلاً جلوی آن داخل مربع (☐) ضربدر (X) زده‌ام پرداخت نموده‌ام :**

۱ـ ☐ بهای اشتراك‌را توسط بانك : .... شعبهٔ : .... درشهر : .... به « حساب شماره ۵۰۰۰ روزنامه توفیق » در « بانك صادرات شعبهٔ مخبرالدوله » حواله کردم و « رسیدحواله » پیوست است .

۲ـ ☐ بابت بهای اشتراك چك شماره : .... بانك . ... ازحسابجاری شمارهٔ : .... دروجه روزنامه توفیق (که‌کلمه‌آورنده‌آنرا خطزده‌ام) پیوست است .

۳ـ ☐ چون درخارج ازایران اقامت‌داشتم وجه اشتراك را توسط بانك : ....

به حساب روزنامهٔ توفیق	ACCOUNT No: 7701 JOURNAL, TOWFIGH
دربانك:	BANK SADERAT 2, HAMBURG 11 BORSENBRUCK 4 GERMANY

حواله‌کردم ورسید حواله پیوست است .

نام درخواست کننده (اگر برای شخص دیگری تقاضای اشتراك‌کرده‌اید) : ....

تلفن محل کار : .... **تلفن منزل :** .... **نشانی درخواست کننده :** ....

شهر : .... **امضاء :** ....

این صفحات جداگانه و بدون شمارهٔ صفحه، به مجله اضافه شده و چنانچه بریده شود مجلهٔ شماره را ناقص نخواهد کرد .

بهای اشتراک نشریات توفیق

نام نشریه و مدت اشتراک	داخل کشور و کلیه [illegible]	کلیه کشورهای خارج (باپست زمینی)	
دوسال کلیه نشریات توفیق (هفتگی و ماهانه)	۱۱۰ تومن	۱۲۰ تومن	۶۰ مارک آلمانغربی
یکسال کلیه نشریات توفیق (هفتگی و ماهانه)	۶۰ تومن	۶۵ تومن	۳۳ مارک آلمانغربی
ششماه کلیه نشریات توفیق (هفتگی و ماهانه)	۳۵ تومن	۳۷ تومن	۱۹ مارک آلمانغربی
دو سال توفیق هفتگی	۹۰ تومن	۱۰۰ تومن	۵۰ مارک آلمانغربی
یکسال توفیق هفتگی	۵۰ تومن	۵۵ تومن	۲۸ مارک آلمانغربی
ششماه توفیق هفتگی	۲۸ تومن	۳۰ تومن	۱۵ مارک آلمانغربی
دو سال توفیق ماهانه	۲۲ تومن	۲۴ تومن	۱۳ مارک آلمانغربی
یکسال توفیق ماهانه	۱۲ تومن	۱۳ تومن	۷ مارک آلمانغربی

* توجه: اشتراک کمتر از یکسال برای توفیق ماهانه و کمتر از ششماه برای «توفیق هفتگی» یا «کلیه نشریات» [illegible] شود

تخفیف و مزایا برای کلیه مشترکین توفیق

۱ـ برای مشترکین توفیق هفتگی در اول هرسال یکجلد سالنامهٔ ۱۲۰ صفحه‌ای توفیق مجاناً ارسال میگردد.

۲ـ برای مشترکین «کلیه نشریات توفیق (هفتگی و ماهانه)» در اول هرسال علاوه برارسال رایگان «سالنامهٔ توفیق»، یکجلد «کتاب توفیق» نیز بعنوان عیدی کاکا توفیق ارسال میگردد.

۳ـ کلیه مشترکین نشریات توفیق هنگام تمدید اشتراک یکجلد «کتاب توفیق» بطور رایگان دریافت خواهندکرد.

۴ـ کلیه مشترکین نشریات توفیق چنانچه حداقل دو ماه قبل از پایان اشتراک بهای اشتراک سال آینده خودرا رأساً بپردازند از تخفیف استثنائی ما که «۱۰ درصد بهای اشتراک باپست زمینی» است استفاده خواهندکرد.

۵ـ بابت اضافه بهای شماره‌های مخصوص نشریات توفیق، وجهی ازمشترکین دریافت نخواهد شد.

بهای اشتراک **توفیق هوائی** باکاغذ نازک هوائی

با ارزانترین قیمت

کاکاتوفیق بخاطر اینکه «توفیق» را سریعتر و ارزانتر بدست «دوستداران توفیق» درسراسردنیا برساند اقدام به چاپ «روزنامه توفیق» در روی کاغذهای نازک وسبک هوائی کرده که «هزینهٔ تمبرپست هوائی» و در نتیجه: «بهای اشتراک آن» به مقدارقابل توجهی ارزان است.

چندنمونه از نرخ‌های «اشتراک روزنامهٔ توفیق باپست هوائی» (کلا باهزینهٔ تمبر و ارسال آن) بشرح زیر است:

۱ـ کلیهٔ شیخ نشینهای خلیج فارس: یکسال ۷۰ تومن ـ ششماه ۳۸ تومن.

۲ـ افغانستان، عراق، اردن، لبنان، اسرائیل، سوریه: یکسال ۷۵ تومن ـ ششماه ۴۰ تومن.

۳ـ انگلستان، فرانسه، ایتالیا، هلند، یونان، ترکیه: یکسال ۹۵ تومن ـ ششماه ۵۰ تومن.

۴ـ آمریکا و کانادا، و ایسلند: یکسال ۱۹۵ تومن ـ ششماه ۱۰۰ تومن.

۵ـ آلمان غربی، اطریش، بلژیک، سوئیس، اسپانیا: یکسال ۱۱۵ تومن ـ ششماه ۶۰ تومن.

اکنون شما با پرداخت یک مبلغ جزئی و «اشتراک توفیق هوائی» میتوانید هر هفته هدیه ای بسیار مشغول کننده، آموزنده و دوست داشتنی برای دوستان یا فرزندان خود بخارج از کشور بفرستید.

هر هفته «توفیق هوائی» را داغ داغ مطالعه کنید!

ـ همشهری!.. حالا دیگه هرجای دنیا که هستی شب جمعه دوچیز یادت نره: دوم!: روزنامهٔ توفیق

این صفحات جداگانه و بدون شماره صفحه به مجله اضافه شده و چنانچه بریده شود مجله شما را ناقص نخواهد کرد.

برگ تقاضای اشتراک نشریات توفیق

تاریخ : ۱۳۴۰/۰۰/۰۰
پیوست : رسیدحوالهٔ بهای اشتراک

برای تقاضای اشتراک نشریات توفیق لطفاً این ورقه را کاملا پر کنید و روی مربع (☐) های مورد نظر ضربدر (X) بزنید .

مؤسسهٔ توفیق ـ قسمت مشترکین :

لطفاً نشریهٔ (☐ « توفیق هفتگی و توفیق ماهانه » ☐ توفیق هفتگی ☐ توفیق ماهانه ☐ توفیق‌هوائی) **را، بمدت** (☐ دوسال ☐ یکسال ☐ ششماه) **ازتاریخ اول ماه** .... **سال** .... **۱۳۴ به نشانی زیر بفرستید :**

اسم و ادرس کامل مشترک

(برای خارج ازکشوراسم و آدرس مشترک را باحروف بزرگ کتابی وبسیارخوانا بنویسید)

نام و نام خانوادگی :	MRS. / MISS / MR. ....
نشانی :	Address: ....
	....
شهر :	City & Zip code: ....
کشور :	Country: ....
تلفن‌های منزل:	تلفن‌های محل کار: ....

مبلغ .... (☐ ریال ☐ مارک) **بهای اشتراک را بطریقه‌ایکه ذیلاً جلوی آن داخل مربع (☐) ضربدر (X) زده‌ام پرداخت نموده‌ام :**

۱ـ ☐ بهای اشتراک‌را توسط بانک : .... شعبهٔ : .... درشهر : ....
به « حساب شماره ۵۰۰۰ روزنامه توفیق » در « بانک صادرات شعبهٔ مخبرالدوله » حواله کردم و « رسیدحواله » پیوست است .

۲ـ ☐ بابت بهای اشتراک چك شماره : .... بانك .... ازحسابجاری شمارهٔ : .... دروجه روزنامه توفیق (که‌کلمه‌آورنده‌آنرا خط‌زده‌ام) پیوست است .

۳ـ ☐ چون درخارج ازایران اقامت‌داشتم وجه اشتراك را توسط بانك : ....

به حساب روزنامهٔ توفیق	ACCOUNT No: 7701 JOURNAL TOWFIGH
دربانك:	BANK SADERAT 2, HAMBURG 11 BORSENBRUCK 4 GERMANY

حواله کردم ورسید حواله پیوست است .

نام درخواست کننده (اگر برای شخص دیگری تقاضای اشتراک کرده‌اید) : ....
تلفن محل‌کار : .... تلفن منزل : .... نشانی درخواست کننده : ....
شهر : .... امضاء : ....

این صفحات جداگانه و بدون شمارهٔ صفحه، به مجله اضافه شده و چنانچه بریده شود مجلهٔ شمارا ناقص نخواهد کرد .

کتاب توفیق

« کتابخانهٔ توفیق » نخستین و تنها مرکز انتشارات فکاهی ایران است که کار تخصصی و منحصر بفرد آن انتشار کتب فکاهی و ذوقی و سرگرم کننده به بهای بسیار نازل است .

کتابهای توفیق از پر فروش ترین کتابهای فارسی بشمار میرود ، همهٔ طبقات از پیر و جوان ، زن و مرد ، کارگر و کارمند ، دانشجو و دانش‌آموز آنرا میخوانند چون مطابق شعار معروف وقدیمی توفیق « مخصوص جوانهای ۹ ساله تا ۹۹ ساله است ! »

اگر تاکنون موفق به‌تهیهٔ بعضی از کتاب‌های توفیق یابعضی نشریات دیگرما نشده‌اید ویامی‌خواهید آنهارا بصورت کادو برای دوستان و آشنایان‌خود بفرستید، برگ‌درخواست صفحهٔ پشت را پر کرده معادل قیمت هر نشریه‌تمبر باطل نشده داخل‌پاکت گذاشته وبآدرس « تهران - روزنامهٔ توفیق - کتابخانهٔ توفیق » پست کنید ، کتابها و نشریات مورد درخواست شما همراه‌با یك هدیهٔ جالب از طرف کاکاتوفیق با پست به آدرس مورد نظر شما ارسال خواهد شد .

این صفحات جداگانه و بدون‌شماره صفحه بمجله اضافه شده وچنانچه بریده شود مجله شما را ناقص نخواهد کرد

این صفحه جداگانه به سالنامه اضافه شده و چنانچه بریده شود سالنامه شما را ناقص نخواهد کرد

تاریخ : ...ر...ر۱۳۴۰

پیوست : ... ریال تمبر باطل نشده

برگ درخواست کتاب توفیق یا نشریات دیگر

مؤسسهٔ توفیق ـ قسمت فروش نشریات توفیق

لطفاً نشریاتی که درزیر روی مربع (☐) های موردنظرم ضربدر (×)

زده‌ام بنام : خانم / آقای بآدرس :

بفرستید . بابت بهای آن مبلغ ریال تمبرباطل نشده درداخل همین پاکت ارسال شد .

اسم وآدرس‌درخواست‌کننده : ....

امضاء

☐ چون مایلم نشریات زیر باپست سفارشی ارسال شود ۵ ریال تمبر باطل نشده‌نیز بابت هزینهٔ پست سفارشی آن در داخل پاکت گذاشتم .

☐ چون نشریات زیر بعنوان هدیه از طرف اینجانب فرستاده می‌شود لطفاً نام اینجانب بعنوان فرستنده ذکر شود و بصورت «کادو» بسته بندی گردد .

☐ کتاب فرهنگ توفیق (جلداول) فعلا نایاب است

☐ کتاب فرهنگ توفیق (جلددوم) فعلا نایاب است

(لغـتنین‌دیکسیونرفکاهی‌دنیادارای‌چندهزاروازهٔفکاهی‌انتقادی‌بترتیب‌حروف‌الفباء ـ و دهها کارتون و لطیفه)

☐ کتاب دمب گربه بها : ۲۰ ریال

(مجموعهٔ ۲۰ داستان فکاهی و انتقادی از شیرینترین داستانهای توفیق به‌قطع«بغلی!»)

☐ کتاب جدول و سرگرمی‌توفیق (باکاغذمعمولی) بها : ۲۰ ریال

☐ » » » (باکاغذ سفید) بها : ۳۰ ریال

(شامل۶۰جدول‌فکاهی‌وانتقادی‌و۱۰بازی‌وسرگرمی‌باضمام۸بحرطویل-۱۲شعر-۲۴لطیفه-۲۲ کارتون و نکته‌وچیستان)

☐ کتاب تخم جن بها : ۲۰ ریال

(مجموعهٔ صدها لطیفه ، شعر ، بحرطویل و کارتون در بارهٔ بچه‌ها)

☐ کتاب شوخیهای سینمائی (باکاغذسفید) بها : ۲۵ ریال

(شامل شیرین ترین لطیفه‌هاراجع به‌هنرپیشگان مشهوردنیاو ۷۸ کارتون جالب از هر یک‌ازآنها)

☐ کتاب حضرت فیل بها : ۲۰ ریال

(مجموعهٔ ۱۲ داستان جذاب وفکاهی ازبزرگترین فکاهی نویسان دنیا)

☐ کتاب فسنجون نامه بها : ۲۵ ریال

(محتوی خوشمزه‌ترین مطالب «توفیق» دربارهٔ «فسنجون»)

☐ کتاب‌عصا نامه بها : ۲۵ ریال

(مجموعهٔ شیرین‌ترین مطالب «توفیق» دربارهٔ «صدراعظم عصائی»)

☐ کتاب ملانصرالدین (بقطع بزرك ـ باکاغذ اعلا ـ زیرچاپ)

بها : ۵۰ ریال

(یک‌کتاب بی‌نظیر، پرازکارتون» شامل لطیفه‌های منتشرشده ومنتشرنشدهٔ ملا)

☐ سالنامهٔ توفیق (شماره‌های ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸) هرجلد: ۴۰ ریال

☐ کارت تبریک توفیق (۲۰ نوع مختلف باپاکت) هر نسخه: ۱۰ ریال

ـ این برای چی چنگک میزنه؟
ـ برای اینکه عادت کرده موقع لباس شستن
«چنگک» بزنه و چون پودر لباس شوئی کیمیا
به چنگک زدن احتیاج نداره
«چنگک» رو میزنه!
پودر شستشو
جدیدترین ماده پاک کننده

صاحب هتل به تازه داماد :

ـ نه ، شما فقط اسم خودتونو بفرمائین ... اسم خانومو میدونیم
چون مشتری سالی بدوازده ماه ما هستن !

تهيه نسخه الكترونيك:

باقركتابدار
farsibooks@gmail.com

كتابهاي رايگان فارسي
http://www.persianbooks2.blogspot.com